

دوره علوم و معارف اسلام ۱

هو العليم

جلد اوّل

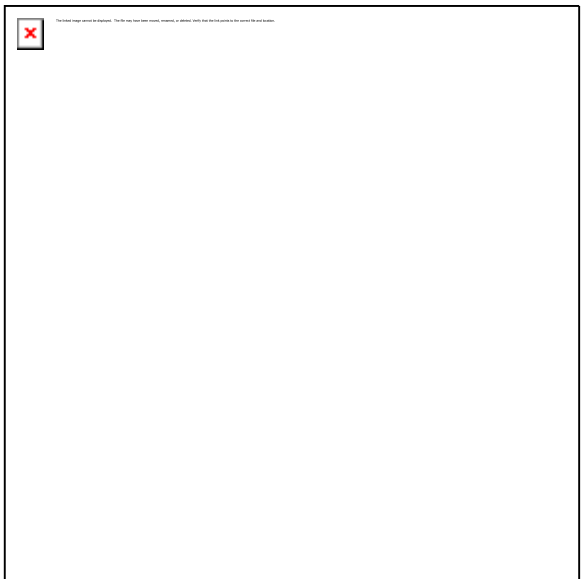
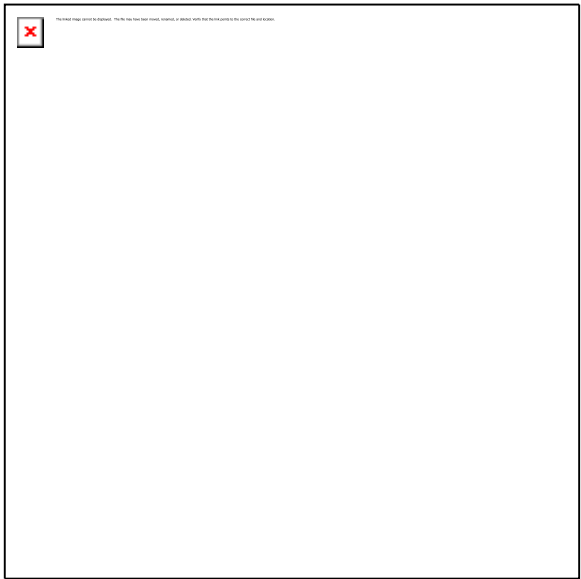
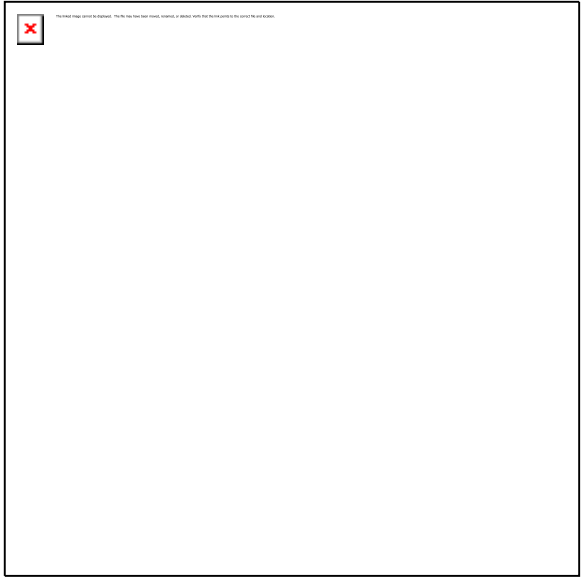
از قسمت

الله شناسی

تألیف

حضرت علامہ آیۃ اللہ حاج سید محمد حسین

حسینی طهرانی





This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.



This field may contain sensitive information. The file has been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

مقدمه اولی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد بی حدّ و سپاس بی عدّ، اختصاص به ذات مقدّس حضرت حقّ جلّ و علا دارد که کاخ هستی و جهان آفرینش را برای تکامل وجود انسان آفرید، و انسان را برای عبادت ذات اقدس خود.^۱

﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^۲.

و حقیقت عبادت، بدون شناخت حقیقت عبودیت و معرفت حاصل نشود. پس معرفت ذات او سبحانه و تعالی و اسماء حسنی و صفات عُلّیای او، از جمله علل غائیّه و نهائیّه پیدایش عالم تکوین

^۱ در افاده این معنی، آیاتی در قرآن کریم اجمالاً وارد است؛ مثل آیه: ﴿أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾. (صدر آیه ۲۰، از سوره ۳۱: لقمان) و آیه: ﴿وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ﴾. (صدر آیه ۱۳، از سوره ۴۵: الجاثیة) و آیه: ﴿وَسَخَّرَ لَكُمْ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ وَسَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ﴾. (آیه ۳۳، از سوره ۱۴: ابراهیم) و آیه: ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾. (صدر آیه ۲۹، از سوره ۲: البقرة). و در حدیث قدسی آمده است: عَبْدِي! خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ؛ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي. (کلمة الله، ص ۱۶۹، از مشارق أنوار الیقین حافظ رجب برسی)

^۲ آیه ۵۶، از سوره ۵۱: الذّاریات

است.

و مقصد اقصی و هدف اسنای از معرفت،
خضوع و خشوع در مقابل حضرت حیّ قیوم، و
صبغه عبودیت به خود گرفتن، و لباس ذلّ و مسکنتِ
بندگی در قبال عزّ کبریائیت او پوشیدن، و تمام عوالم
وجود را آیه و مرآت حقّ

دیدن، و از کریوه‌های خودمنشی بیرون آمدن و به ذروه‌های اعلای اقرار و اعتراف و فناء و اندکاک در وحدانیت ذات حق رسیدن است.

﴿وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا﴾^۱.

و تحیات زاکیات و صلوات مبارکات بر انبیاء عظام و فرشتگان ملاً اعلی باد که با اعانت و یاری در ارسال وحی و تبلیغ آن به بنی نوع انسان، افراد بشر را از زندان سبعت و بهیمیت و شیطنت رهانیده، و به طرق معرفت و شناخت عبودیت وارد کرده، و او را مستعدّ و قابل بهره‌برداری از جمیع مواهب الهیه و تمتّعات سبحانیه نموده‌اند.

بالاخصّ سید رُسل و هادی سُبُل و عقل کلّ، بدایة البدايات و نهاية النّهيات: حضرت مُحَمَّد بنِ عبدِ الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ؛ و صِنُو، و شَقِيق، و وصیّ، و وزیر، و صِهر، و ولیّ، و برادر، و خلیفه‌اش: علیّ بن ابی طالب امیر المؤمنین که گوی سبقت را از همگان ربوده، و در مقام عزّ حضرت ذو

^۱ آیه ۱۱۱، از سوره ۲۰: طه

الجلال نشسته، و لوای حمد را بدست خود
برافراشته، و حائز مقام محمود و شفاعت کبری
شده‌اند.

و بر اولاد طاهرین آنها، ائمه معصومین سلام
الله علیهم أجمعین؛ لا سیما حضرت بقیه الله فی
الارضین حُجَّة بن الحسن العسکری ارواحنا فداه، که
امام زنده، و واسطه فیض، و مفیض رحمت و وجود
از عالم بالا، و پخش آن به ماهیات امکانیه، و توسیع
نور رحمت الهیه از مقام غیب الغیوب و کنز مخفی
به شبکه‌های عالم کثرات، به مقدار قابلیت و استعداد
می‌باشند.

﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنزِّلُهُ إِلَّا
بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ﴾^۱

«و هیچ چیز و وجود ندارد مگر آنکه خزینه‌های
آن در نزد ما موجود می‌باشد. و ما آن را فرود
نمی‌آوریم مگر به اندازه معلوم و معین.»
و بر حسب اراده و مشیت حق تعالی و تقدس،
آن خزائن جود و رحمت را به ذره ذره از ماهیات

^۱ آیه ۲۱، از سوره ۱۵: الحجر

عالم وجود، نازل و به هر یک بقدر قوه و اندازه
مقررّه، توزیع و معین داشته‌اند.

(مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاتٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي
زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ).^۱

باری، چون این حقیر ناچیز از زمان مراجعت
از نجف اشرف که در شهر شوال المکرّم سنه
یک‌هزار و سیصد و هفتاد و شش بود،^۲ تا بحال که
ماه ربیع الاول از سنه یک‌هزار و چهار صد هجریه
قمریه است، مدار بحث و گفتگوی خود را با برادران
و عزیزان روحانی و سروران ایمانی، بر اساس تفسیر
آیات قرآن و بحث و تنقیح روایات وارده از
معصومین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین قرار
داده و أحياناً با بحث‌های فلسفی و علمی از یک

^۱ قسمتی از آیه ۳۵، از سوره ۲۴: النور

^۲ حقیر در این تاریخ به طهران برای زیارت مرقد مطهر حضرت علی بن
موسی الرضا علیه آلاف الثناء مشرف شدم که پس از زیارت و ملاقات اساتید
سابق در حوزه قم و دیدار ارحام و اقرباء در آن ایام که فصل تابستان فرا
رسیده بود، دوباره به نجف اشرف مراجعت کنم، زیرا خانه و اثاث البیت و
جمیع متعلقات در نجف بود. اما چون بنا شد در طهران اقامت کنم، لهذا این
زمان را زمان مراجعت قرار دادم؛ و گرنه پس از سپری شدن تابستان باز به
نجف مراجعت نمودم و در آنجا ماندم تا منزل به فروش رفت، و زمان
بازگشت به طهران در اواسط ماه جمادی الاولی یک‌هزار و سیصد و هفتاد
و هفت هجریه قمریه بود. و از این زمان رفتن به مسجد و درس و بحث
مرتب و پی‌درپی ادامه داشت.

طرف و با مذاکرات ذوقی و عرفانی از طرف دیگر، تطابق آیات الهیه و اخبار نبویه و حقائق، چه از ناحیه استدلال فکری و ذهنی و چه از ناحیه وجدان و مشاهده ضمیر، روشن و آشکارا می‌شد.

و بارها در ادوار مختلف، دوره‌هایی از بحث‌ها در پیرامون مسأله توحید و ولایت و معاد و تفسیر بسیاری از قرآن کریم و بسیاری از مسائل فقهیه و علمیه داشته‌ایم.

و با وجود مراجعه بر تفاسیر که به سی دوره بالغ می‌شد، بیشتر از همه تفسیر «المیزان فی تفسیر القرآن» تألیف حضرت استاد ما: آیه الله العظمی علامه سید محمد حسین طباطبائی تبریزی امد الله فی ضلاله السامیه موجب بحث و نظر قرار می‌گرفت.

و حقاً این تفسیر در نزد حقیر بسیار مُعجب و زیبا و عالی و لطیف است، و در میان سائر تفاسیر جلوه خاصی دارد.

لذا در اوّل وهله بر آن شدیم که یک دوره تفسیر قرآن به زبان پارسی و با قلم و انشاء سلیس - نه بطور ترجمه - از «المیزان» که حاوی جمیع مطالب

و نکات آن تفسیر باشد تحریر شود، تا برادران
پارسی زبان از منابع حقائق این تفسیر استفاده شایان
بنمایند.

سپس از این منظور، به جهاتی انصراف
حاصل شد؛ و بنا بر آن گذاردیم که در هر یک از
مباحث اعتقادی و احکام عبادی و مسائل اخلاقی و
اجتماعی، جدا جدا رساله‌ای بنگاریم که در هر یک
از آنها بطور مستوفی از آن موضوع و احکام وارده در
آن، بحث شود تا با مطالعه آن، اشکالات و شبهات و
سؤالات مرتفع گردیده و بطور واضح و روشن،
اطلاعات کافی و وافی در جوانب آن مسئله را
روشنگر باشد.

مجموع این رساله‌ها در حدود صد رساله
می‌شد؛ مانند رساله اعجاز قرآن و اعجاز انبیاء و
رساله شفاعت، و رساله ولایت، و رساله امامت و

زعامت، و رساله نبوت و رساله‌های جداگانه در احوال و سیره ائمه معصومین سلام الله عليهم أجمعين، و رساله برزخ و رساله قیامت، و رساله حشر و قیام انسان عند الله، و رساله میزان، و رساله صراط، و رساله بردگی در اسلام، و رساله نماز، و رساله وجوب عینی و تعیینی نماز جمعه در هر زمان، و رساله روزه، و حج، و جهاد و حکومت، و رساله قرض الحسنه و ربا، و مالکیت و طرق مشروع و غیر مشروع آن، و رساله حقوق بطور کلی، و رساله حقوق زن، و غیر ذلک از مباحث دینی و علمی که مورد نیاز و احتیاج مبرم جوانان امروز و نسل آینده ماست.

ولی مع الاسف با کثرت مشاغل علمی و شواغل اجتماعی که بطور متفرّق و پراکنده مرا بدون اختیار به خود مشغول می‌داشت، انجام این مهمّ جز چند رساله صورت نگرفت.

لیکن بطرز دیگری که شاید از نقطه نظر اهمّیت نیز کمتر از آن طرز نبود، خداوند مستعان عنایت فرمود تا همان مطالب قرآنی و تفسیری و

روائی و علمی و اجتماعی و تاریخی و اخلاقی، بصورت یک دوره علوم و معارف اسلام بحث و گفتگو شود. و مباحث و مذاکرات، تحریر و تدوین و به تدریج در دسترس إخوان عزیز قرار گیرد.

این دوره از علوم که در قسمت اعتقادات شامل قسمت‌های الله‌شناسی و امام‌شناسی و معادشناسی است، از سه موضوع مهم: مسئله توحید و ولایت و معاد بحث می‌کند.

و در قسمت‌های احکام و مسائل شامل بحث در پیرامون قرآن، و نماز، و روزه، و حج، و مسجد، و دعا، و ربا، و رویت هلال در شهر رمضان و لزوم اشتراک در آفاق نسبت به دخول شهر جدید، و در پیرامون قضاء و جهاد و حکومت زن و تفسیر آیه: **﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾**، و بعضی از احکام

دیگر است که بیشتر آن مباحث تحریر و تدوین شده، و انشاءالله تعالی در دسترس مطالعه قرار خواهد گرفت.

و اینک قسمت الله شناسی از این دوره علوم و معارف تحریر و تقدیم می گردد.

اصل این مباحث یک دوره تفسیر آیه مبارکه:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ است که تا **﴿وَاللَّهُ بِكُلِّ**

شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ در ضمن ابحاثی مذاکره و تحریر شده است.

در این مباحث از مسأله توحید ذاتی و اسمائی و افعالی ذات مقدس حضرت حق و کیفیت پیدایش عالم آفرینش، و ربط حادث به قدیم، و نزول نور وجود در مظاهر امکان، و حقیقت ولایت و ربط موجودات به ذات باری تعالی و لقاء الله و وصول به ذات مقدس او به فناء و اندکاک هستی مجازی عاریه‌ای در وجود مطلق و هستی اصیل و حقیقی، بحث می‌گردد

از حضرت ربّ ودود، خدای منان مسألت داریم که ما را توفیق دهد تا در انجام این مهمّ ساعی

و کوشا بوده، و از بذل جُهد و استفراغ وُسع دریغ
نموده، و این عمل ناچیز را به کرم و فضل خود قبول
فرماید، و ما را تأیید و تسدید فرماید.

إِلَهِي ... وَ أَحِقْنَا بِعِبَادِكَ الَّذِينَ هُمْ بِالْبِدَارِ إِلَيْكَ
يَسَارِعُونَ، وَ بَابِكَ عَلَى الدَّوَامِ يَطْرُقُونَ، وَ إِيَّاكَ فِي اللَّيْلِ
وَ النَّهَارِ يَعْبُدُونَ، وَ هُمْ مِنْ هَيْبَتِكَ مُشْفِقُونَ؛ الَّذِينَ
صَفَّيْتَ لَهُمُ الْمَشَارِبَ، وَ بَلَّغْتَهُمُ الرَّغَائِبَ، وَ أَنْجَحْتَ
لَهُمُ الْمَطَالِبَ، وَ قَضَيْتَ لَهُمْ مِنْ فَضْلِكَ الْمَآرِبَ، وَ
مَلَأْتَ لَهُمْ ضَمَائِرَهُمْ مِنْ حُبِّكَ، وَ رَوَّيْتَهُمْ مِنْ صَافِي
شِرْبِكَ؛ فَبِكَ إِلَى لَدِيدِ مُنَاجَاتِكَ وَصَلُوا، وَ مِنْكَ أَقْصَى
مَقَاصِدِهِمْ حَصَلُوا^۱.

بار پروردگارا! راه خود را برای ما آسان کن،
به طوری که غیر از تو نبینیم و نشناسیم. و ذات و هستی
ما را به مقام فنا برسان، تا شائبه‌ای از انانیت و استکبار
در وجودمان نباشد، و سراپا بنده محض و عبد رقی تو

^۱ فقراتی از مناجات مریدین است، که از جمله مناجات خمس عشره
می باشد که منسوب به حضرت سجّاد علیه السّلام است. و مرحوم شیخ حرّ
عاملی آن را در «صحیفه ثانیة سجّادیّه» طبع سنگی، ص ۳۰ و ۳۱ آورده
است.

بوده باشيم. بِمَحْمَدٍ و آلِهِ الطَّاهِرِينَ، و صَلَوَاتِكَ و
تَسْلِيَمَاتِكَ عَلَيْهِم أَجْمَعِينَ، و السَّلَامُ عَلَيْنَا و عَلَى عِبَادِ اللَّهِ
الصَّالِحِينَ، و الحمد لله رب العالمين.

در مورّخه ربیع المولود سنه ۱۴۰۰ قمریه

سید محمد حسین حسینی طهرانی

مقدمه ثانيه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

درود و تحیت بر پیغمبر اکرم خاتم الانبیاء و المرسلین محمد، و بر وصیّ والا تبار و اولاد امجاد او باد؛ و لعنت و شتم و دورباش از رحمت حقّ بر دشمنان و معاندان و غصب‌کنندگان حقوقشان از زمان حاضر الی یوم المعاد.

همان‌طوری که در مقدمه نخستین ملاحظه فرمودید، حقیر بر آن بود تا از ماه ربیع الاول سنه یک‌هزار و چهارصد هجریه قمریه شروع به تحریر و کتابت قسمت «الله‌شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام بنماید و مرتباً مجلّدات آن را بحول و قوه الهی منتشر سازد، و پس از آن به سائر قسمت‌ها از علوم و معارف که شرح داده شده است مبادرت ورزد؛ امّا خداوند این چنین اراده نفرموده بود.

حقیر در همان سال، بعد از دو ماه یعنی در روز

بیست و ششم ماه جمادی الاولی به مهاجرت مشهد

مقدّس، و آستان بوسی و تکحیل کُحل و سر مه خاک
پای زوّار حضرت امام هشتم علیّ بن موسی علیهما و
علی آباءهما و اولادهما جمیع صلوات اللّٰه و ملائکته
المُقربین و انبیائه المرسلین و عباده الصّالحین من الآن
إلی قیام یوم الدّین، موفق آمدم، و بار نیاز خود را یکسره
در این عتبه ملائک پاسبان فرود آوردم؛ و با کمال التماس
به مقام قدس و طهارت و علوّ درجات آن حضرت از
وی درخواست فقیرانه و عاجزانه نمودم که من قادر بر
تشخیص صلاح و فساد خود نیستم و راه صواب را از
خطا نمی شناسم؛ اینک با شفاعت و مدد شما از خداوند
جَلَّتْ عِظْمَتُهُ و عَلَتْ آلاؤُهُ مسألت دارم تا خودش
دستم را بگیرد و از هزاهز و فتن آخر الزّمان برهاند و
آنی به خود

وامگذارده؛ و الله المُستعانُ.

آن حضرت روحی فداه پذیرفتند، و در مراقبت از هر گونه به نحو اتمّ و اکمل نه به مقدار گدائی من، بل به قدر سلطنت و کرامت خویشتن مرحمت فرمودند.

از جمله آنچه به قلم تقدیر آمده بود آن بود که دوره الله‌شناسی پانزده سال به تعویق افتاد؛ و اینک که باز طالع ماه ربیع المولود از سنه یک‌هزار و چهارصد و پانزده هجریه قمریه سر بر آورده است، موفق به شروع آن شده‌ام؛ حال تا کجا روح یاری دهد و قلم توانائی، خدا داند و بس!

حضرت مولی الموحّدين و سرور قلوب العاشقین امیر المؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ

وَ نَقْضِ الْهَمِّ^۱.

^۱ «نهج البلاغه» حکمت ۲۵۰؛ و از طبع صبحی صالح - بیروت، طبع دوّم (سنه ۱۳۸۷) صفحه ۵۱۱؛ و در صفحه ۷۲۱ در شرح لغات گوید: الْعَزَائِمُ: جَمْعُ عَزِيمَةٍ، وَ هِيَ مَا يُصَمَّمُ الْإِنْسَانُ عَلَى فِعْلِهِ؛ وَ فَسْخُ الْعَزَائِمِ: نَقْضُهَا. الْعُقُودُ: جَمْعُ عَقْدٍ بِمَعْنَى النِّيَّةِ، تَنْعَقِدُ عَلَى فِعْلِ أَمْرٍ.

«من خداوند سبحانه را شناختم به گسستن

تصمیمها و اراده‌هایی که انسان درباره بجا آوردن کاری که می‌خواهد بجای بیاورد پیدا می‌کند، و به گسیختن و پاره نمودن نیتها و جزمهائی که انسان دارد، و به شکستن همته‌ها و قصدهائی که انسان در خود بوجود آورده است.»

روزی حقیر به محضر مبارک استادمان

حضرت آیت‌الله علامه طباطبائی قدس الله سره

الزکیة معروض داشتم: بسیار اتفاق می‌افتد که انسان

اراده بجا آوردن فعل نیکی را دارد، و اسباب و شرائط

هم موافق آمده و موانع هم از

میان رخت بر بسته است؛ و در حسن فعل و نیکوئی آن کار هم ابداً شکی ندارد، و اهتمام می‌کند برای انجام آن، تا نزدیک است به مرحله جزمیه و اراده قطعیه برسد ناگهان بدون هیچ علّت و سببی خود انسان از تصمیمش بر می‌گردد و انصراف پیدا می‌کند! و سپس خودش هم متعجب می‌گردد که چرا این طور شد؟! و این مانع که فقط برگشت نیت من بود، از چه راه پدیدار گردید؟! و بالاخره فکرش به جایی نمی‌رسد.

استاد رضوان الله علیه در پاسخ فقط یک جمله افاده فرمودند که: بله، همین طور می‌باشد که می‌گوئید!»

حقیر در بدو تحریر مباحث، اراده داشت دوره الله‌شناسی را مقدّم بدارد بر جمیع مباحث اعتقادی از مبحث امام‌شناسی و مبحث معادشناسی و سائر مباحث فلسفی و عرفانی و اخلاقی و علوم و فقه و تاریخ و تفسیر، زیرا الله مقدّم است بر عالم وجود به تقدّم تکوینی؛ و باید در وضع هم تحریر مطابق تکوین بوده باشد. اما خداوند اراده نکرد و نخواست، تا در

این مدّت پانزده سال بِحَمْدِهِ و مَنَّتِهِ قسمت امام‌شناسی در هجده جلد، و قسمت معادشناسی در ده جلد، اینها از دوره معارف؛ و از دوره علوم در قسمت اخلاق و حکمت و عرفان: رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم با مقدمه و تعلیقه حقیر، و رساله لبُّ اللُّباب در سیر و سلوک اولی الالباب، و کتاب توحید علمی و عینی، و مهر تابان، و روح مجرد؛ و در قسمت ابحاث تفسیری: رساله بدیعه، و ترجمه رساله بدیعه، و رساله نوین؛ و در قسمت ابحاث علمی و فقهی: رسالَةٌ حَوْلَ مَسْأَلَةِ رُؤْيَةِ الْهَلَالِ، و کتاب وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، و کتاب ولایت فقیه در حکومت اسلام در چهار جلد، و کتاب نور ملکوت قرآن در چهار جلد از دوره أنوار الملکوت، و نامه پیش نویس قانون اساسی، و کتاب نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک

شریعت دکتر عبد الکریم سروش، و رساله
نکاحیه: کاهش جمعیت، ضربه‌ای سهمگین بر پیکر
مسلمین؛ و در قسمت ابحاث تاریخی: لمعاتُ
الحسین علیه السّلام، و هدیه غدیریّه: دو نامه سیاه و
سپید را تحریر، و أغلب آنها به طبع رسیده است.

الآن به حول و قوّه خدا شروع در الله شناسی می

گردد؛ ﴿وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ﴾.

مبحث اول و دوم: تفسير آيه نور

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قَالَ اللَّهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَ لَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾.

فِي بُيُوتِ أَدْنَى اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَ الْأَصَالِ.

رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ

إِقَامِ الصَّلَاةِ وَ إِيْتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ
الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصَارُ.

لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُم مِّنْ فَضْلِهِ
وَ اللَّهُ يَرْزُقُ مَن يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ).

(آیه سی و پنجم تا سی و هشتم از سوره

مبارکه نور: بیست و چهارمین سوره از قرآن کریم)

«خداوند نور آسمانها و زمین است. مثل نور

او مانند چراغدان درونی دیوار بدون منفذ می‌باشد که در آن چراغ بوده باشد. آن چراغ در داخل شیشه و حبابی است (که بر روی آن گذارده شده است) و آن حبابِ آبگینه‌ای گویا همچون ستاره‌ای درخشان است.

آن چراغ برافروخته می‌شود از مادهٔ زیتونی درخت برکت داده‌شده زیتون، که نه نسبت با مشرق دارد و نه با مغرب. (بلکه در میان بیابان در زیر آسمان در حال اعتدال از خورشید و هوا و زمین بهره می‌گیرد.)

به قدری آن روغن زیتون که مادهٔ برافروختگی این چراغ می‌باشد، درخشنده و پرلمعان و نورافزاست که اگر آتش‌گیرانه‌ای با آن تماس حاصل نکند باز هم شعله‌ور است.

آن حباب نور دیگری است افزون بر روی نور چراغ. خداوند با نور خودش هدایت می‌کند مؤمنانی را که بخواهد (به منزلگه قرب خود برساند) و مثل‌هائی برای مردم می‌زند؛ و خداوند به تمام چیزها

بسیار داناست.

آن چراغ - یا آن مؤمنان هدایت شده به نور خدا - در خانه‌هایی هستند که خداوند به آنها اجازه داده است که دارای رفعت معنوی گردیده، و در آنها اسم خدا بر دلها برده شود.

بطور مستمرّ و مداوم در آن خانه‌ها صبحگاهان و شامگاهان تسبیح خداوند را می‌نمایند مردانی که ایشان را باز نمی‌دارد از یاد خدا نه تجارتي و نه خرید و فروشی، و باز نمی‌دارد از بر پا داشتن نماز و دادن زکات؛ چرا که در حالی هستند که می‌ترسند از روزی که در آن، دلها و چشمهای بصیرت واژگون گردد.

این بدان سبب است که خداوند به بهترین اعمال نیکوئی که بجا آورده‌اند ایشان را جزا دهد، و از فضل خود نیز بر آنان زیادتی بخشد؛ و خداوند به

هر کس که بخواهد، بدون حساب روزی می‌دهد».

تفسیر علامه طباطبائی از آیه مبارکه نور را

حضرت استادنا الاعظم علامه آیه الله طباطبائی قدس الله سره در تفسیر این آیات و آیات بعد که راجع به کفار می‌باشد در «بیان» خود فرموده‌اند:

«این آیات متضمّن مقایسه میان مؤمنین به حقیقت ایمان و میان کفار می‌باشد. مؤمنین را از کفار بدین‌گونه تمیز می‌دهد که ایشان بواسطه اعمال صالحه خود به نوری از پروردگارشان هدایت می‌شوند که نتیجه‌اش معرفت خداوند سبحانه می‌باشد. و آن نور آنان را به بهترین جزاء و فضل از خدای تعالی سلوک می‌دهد، در آن روز که از دلها و چشمهایشان پرده برداشته می‌شود. و کافران را، اعمالشان سلوک نمی‌دهد مگر به سوی سرابی که اصلاً حقیقتی را در بر ندارد. و آنها در ظلماتی که بعضی از ظلمتها بالای بعضی دیگر از آن بوده، و کافران در آن منغمر شده‌اند، به سر می‌برند. و

خداوند برای ایشان نوری قرار نداده است و بنابراین آنان دارای نوری نخواهند بود.

خداوند سبحانه حقیقت این نور را بیان نموده است که خداوند یک نور عامی دارد که بدان، آسمانها و زمین نور می‌گیرند. و بواسطه آن نور می‌باشد که آنها در عالم وجود، پس از آنکه ظاهر نبوده‌اند ظهور پیدا می‌کنند.

و از آنجا که مبین است که ظهور چیزی بواسطه چیز دیگری، لازمه‌اش آن می‌باشد که آن چیز دگر ظاهر کننده، خود به خود ظاهر باشد؛ لهذا آن چیز که به ذات خود ظاهر باشد و دیگری را نیز ظاهر نماید نور است و بس. (الظَّاهِرُ بِذَاتِهِ الْمُظْهَرُ لِغَيْرِهِ هُوَ النُّورُ.)

بنابراین، خدای تعالی نور است که به اشراق آن نور بر آسمانها و زمین، آنها ظهور پیدا می‌کنند؛ همچنان که به اشراق انوار حسیه بر اجسام مادیه و طبیعیه، برای حسّ ما آنها ظهور پیدا می‌نمایند. مگر آنکه در این میان تفاوتی وجود دارد، و آن اینست که ظهور اشیاء بواسطه نور خداوندی، عین وجود آنها

می باشد؛ و اما ظهور اجسام مادّیه طبیعیّه بواسطه انوار حسّیه، غیر اصل وجودشان است.

و خداوند یک نور خاصّی دارد که بدان مؤمنین نور می گیرند و بواسطه اعمال صالحه شان هدایت می شوند، و آن عبارت است از نور معرفت که بواسطه آن دلها و چشمهایشان در روزی که دلها و چشمها دگرگون می شود استناره می نمایند، و بواسطه آنست که به سعادت خالده خود راه می یابند.

و در آن روز با شهود عیانی مشاهده می کنند آنچه را که در دنیا از آنان پنهان بوده است.

خداوند متعال این نور را مثال زده است به چراغی که در زیر شیشه و حبابی قرار دارد؛ و در مشکاتی (چراغدان دیواری بدون منفذ) قرار دارد، و از روغنی که در نهایت صافی می باشد مشتعل می گردد. و بنابراین حباب و شیشه روی آن چراغ به طوری تالّو می کند که تو گوئی ستاره ای است رخشنده، و لهذا نوری را بر نوری می افزاید.

آن چراغ در خانه های عبادتی قرار داده شده است که در آنها مردانی هستند از مؤمنان که تجارت

و بیع آنان را از ذکر خدا و عبادت به خود مشغول
نمی‌کند و پیوسته تسبیح و تقدیس خدا را بجا
می‌آورند.

بنابراین، این معنی عبارت می‌باشد از صفت و
احوال مؤمنینی که خداوند آنان را از نور معرفت خود
که در پی آمد آن سعادت خالده است، مکرم و مجلل
داشته است. و بر کافران حرام نموده است و ایشان را
در ظلمتهائی که قدرت بر دیدن ندارند یله و واگذارده
است. و علیهذا آنان را که به پروردگارشان مشغول
شده‌اند و از عَرَض زندگی دُنوی، با نورداده شده از
جانب خدا اعراض نموده‌اند، تخصیص داده است؛ و
الله يفعل ما یشاء له الملك و إلیه المصیر.»

تفسیر علامه طباطبایی در ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ

وَالْأَرْضِ﴾

و در تفسیر آیه: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

تا آخر آن فرموده‌اند:

«مشکاة بنا بر آنچه را که راغب و غیر او ذکر

کرده‌اند عبارت است از کَوْءٌ غَيْرُ نَافِذَةٍ (شکاف و

دریچه داخل دیوار که منفذ ندارد) و از ماده «کَوَّ»

می‌باشد. و آن چیزی است که در داخل دیوار اطاق

درست می‌کنند تا بعضی از اثاثیه را مثل چراغ و غیره

در آن بگذارند، و آن غیر از فانوس می‌باشد.

و دُرِّيٌّ از کواکب به ستاره بزرگی گویند که

نورش زیاد باشد. و در آسمان بیشتر از چند ستاره

وجود ندارد. و إيقاد شعله‌ور ساختن است. و زَيْت

روغنی است که از دانه زیتون می‌گیرند.

و در تفسیر ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ باید

گفت: لفظ نور دارای معنی معروفی است. و آن

عبارت می‌باشد از آنچه که بواسطه آن، چیزهای

مادیّه و طبیعیه در مقابل دیدگان ما ظهور پیدا

می‌کنند. بنابراین اشیاء خارجیّه با نور، ظاهرند؛ امّا خود نور، خود به خود برای ما ظهور دارد و مکشوف می‌باشد. لهذا نور برای چشمها اوّلًا خودش ظاهر است و ثانیاً غیر خود از اشیاء محسوسه را ظهور می‌بخشد. این اوّلین چیزی است که بر او لفظ نور وضع شده است، سپس تعمیم داده شده به هر چیزی که بوسیله آن محسوسی ادراک و منکشف گردد؛ یا به طریق استعاره و یا به طریق حقیقت ثانویه.

روی این بیان تمام حواسّ ظاهری نور به شمار می‌آیند، و یا دارای نوری هستند که محسوساتشان با آنها ظهور پیدا می‌کنند؛ مانند قوه شنوایی و بویائی و چشائی و بساوائی (سمع و شمّ و ذوق و لمس) و سپس آن را برای غیر از محسوسات تعمیم داده‌اند. و عقل را نور شمرده‌اند به علّت آنکه بواسطه آن معقولات ظهور پیدا می‌کند.

تمام این اشتقاقات بواسطه تحلیل معنی نور ظاهری مُبصر با دیدگان است که به: ظاهر در ذات خویشان، و ظاهرکننده غیر خود، منحلّ و منقسم

می شود.

و از آنجائی که اشیاء با وجودشان، خودشان را برای غیرشان ظاهر می نمایند، بنابراین خودشان مصداق تامّ نور می باشند. و از آنجا که وجود اشیاء ممکنه الوجود به ایجاد خدای تعالی است، بنابراین ذات خداوند متعال مصداق اتمّ نور می باشد. و لهذا در آنجا وجود و نوری وجود دارد که اشیاء بدان متّصف می گردند، و آن عبارت است از وجود و نوری که بطور استعاره از خدای تعالی اخذ نموده اند. و وجود و نوری وجود دارد که به ذات خود قائم می باشد و اشیاء بواسطه آنها استناره می کنند، و آن عبارت است از وجود و نور الله.

بناءً علیهذا خدای سبحانه نوری است که آسمانها و زمین بواسطه او ظهور پیدا می کنند، و این همان معنی است که از **﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾** اراده شده است. زیرا در اینجا نور اضافه و نسبت به آسمانها و زمین پیدا کرده است، و سپس حمل بر خدا (اسم جلاله و الله) شده است. و روی این مبنی سزاوار است قول کسی که می گوید معنی این است که: الله

منور السماوات و الارض. یعنی الله نوردهنده آسمانها و زمین می باشد. و عمده غرض او آنست که مراد از نور در اینجا نور مستعار قائم به موجودات و وجودی که حمل بر موجودات می شود نیست؛ تَعَالَى اللهُ عَن ذَٰلِكَ وَ تَقَدَّسَ.

و از اینجا استفاده می شود که خدای تعالی برای هیچ موجودی مجهول نمی باشد. به سبب آنکه هر چیزی که برای خودش و یا برای غیر خودش ظهور پیدا کند فقط بواسطه ظهور دادن خدای تعالی امکان دارد، و بنابراین حتماً می بایست خدای تعالی در ذات خودش برای آن چیز پیش از آن چیز، ظهور داشته باشد. و به سوی این واقعیت اشاره کرده است قول خداوند بعد از دو آیه:

﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ﴾

صَفَاتِ كُلِّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ).

«آیا ندیدی که تسبیح می‌کنند برای خدا هر کس که در آسمانها و زمین است، و پرندگان در حال پرواز بطوری که بالهای خود را بدون حرکت می‌گشایند. تمام این موجودات از کیفیت نماز و تسبیحی که برای خدا می‌کنند علم و اطلاع دارند.»

زیرا تسبیح برای خدا و علم به تسبیح و علم به نماز، با جهالت به کسی که برای وی نماز می‌خوانند و تسبیحش را می‌نمایند معقول نمی‌باشد.

و این گفتار نظیر قول خداست:

(وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ). (آیه ۴۴، از سوره ۱۷: اُسرَى)

«و هیچیک از چیزها موجود نمی‌باشند مگر آنکه با حمد او تسبیحش را می‌کنند، و لیکن شما تسبیحشان را نمی‌فهمید!»

و در این حقیقت، بحث تامی ان‌شاءالله خواهیم نمود.

و محصل کلام این شد که: مراد از نور در قول خداوند: (اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) نور اوست از جهت آنکه اشراق می‌شود از آن نور عامی که

بواسطه آن هر چیزی استناره می‌نماید؛ و آن مساوی است با وجود هر چیز، و ظهور هر چیز برای خودش و برای غیرش؛ و آن عبارت می‌باشد از رحمت عامّه الهیه.»

تفسیر علامه طباطبایی در ﴿مَثَلُ نُورِهِ﴾

و در تفسیر ﴿مَثَلُ نُورِهِ﴾ فرموده‌اند: «خداوند نور خودش را توصیف می‌کند. و اضافه نور به سوی ضمیری است که راجع است به خدای تعالی. و ظاهرش آنست که «اضافه لامیه» است و دلیل است بر آنکه مراد، وصف نوری که الله باشد نیست؛ بلکه نور مستعاری است که وی افاضه می‌کند. و از این گذشته باز هم مراد، نور عامّ مستعاری که هر شیء بواسطه آن ظهور پیدا می‌کند

(که عبارت است از وجودی که اشیاء از آن مستفیض می‌شوند و بدان متّصف می‌گردند) نمی‌باشد. و دلیل ما بر این، کلام اوست پس از تتمیم مثل که: **﴿يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ﴾** «خداوند بواسطه نورش هر کس را که بخواهد هدایت می‌کند.» زیرا اگر مراد از آن نور عامّ بود، اختصاص به چیزی غیر از چیز دیگر نداشت.

بلکه آن عبارت می‌باشد از نور خدا که اختصاص به مؤمنینی دارد که به حقیقت ایمان تلبّس دارند، بنا بر آنچه که از خود کلام الهی مستفاد می‌شود.

و خداوند در بقیه کلمات خود نور را به خودش نسبت داده است همان‌طور که در قول او آمده است:

﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾. (آیه ۸، از سوره ۶۱: صَفّ)

«آن کافران می‌خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش کنند، و خداوند تمام‌کننده نور خود است و اگرچه کافران ناپسند دارند.»
و نیز در قول او آمده است:

﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَخْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي
بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا﴾.

(آیه ۱۲۲، از سوره ۶: أنعام)

«و آیا کسی که مرده بوده است پس ما وی را
زنده کردیم و برای او نوری قرار دادیم که با آن نور
در میان مردم راه می رود، همانند کسی است که مثل
او در تاریکیها می باشد و از آن بیرون نمی شود؟!»

و نیز در قول او آمده است: ﴿يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ
رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ﴾. (آیه ۲۸، از سوره

۵۷: حدید)

«عطا می کند شما را دو نصیب از رحمتش، و

قرار می دهد برای شما نوری

را که بوسیله آن راه می‌روید.»

و نیز در قول او آمده است:

﴿أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ

مِنْ رَبِّهِ﴾. (آیه ۲۲، از سوره ۳۹: زمر)

«پس آیا کسی که خداوند سینه‌اش را برای

پذیرش اسلام گشوده است و بنابراین او با نوری

است که از پروردگارش به او داده شده (مساوی

است با کسی که در ظلمات است و از آن بیرون

نمی‌شود)؟»

این همان نوری می‌باشد که خداوند برای

بندگان مؤمنش قرار داده است تا از آن در طریق به

سوی پروردگارشان استضاء نمایند، و آن عبارت

می‌باشد از نور ایمان و نور معرفت.

و مراد از نور، قرآن نمی‌باشد به طوری که

بعضی گفته‌اند. زیرا آیه بیان حال همه مؤمنین را

می‌کند قبل از نزول قرآن و بعد از نزول آن. علاوه بر

این، این نور وصف مؤمنین را می‌نماید که بدان

متّصف می‌شوند؛ همان‌طور که اشاره به آن دارد کلام

خدا:

﴿لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ﴾. (آیه ۱۹، از سوره ۵۷:

«از برای مؤمنین می باشد مزدشان و نورشان.»

و کلام خدا: ﴿يَقُولُونَ رَبَّنَا اٰتِنَا نُورًا﴾. (آیه

۸، از سوره ۶۶: تحریم)

«مؤمنین می گویند: بار پروردگار ما! نور ما را

برای ما تمام گردان!»

و معلوم است که قرآن صفت مؤمنین

نمی باشد. و اگر به اعتبار معارفی که از قرآن بدست

می آید و منکشف می گردد ملاحظه شود، مرجعش

به همان سخن ماست.»

تفسیر علامه طباطبایی در ﴿كَمِشْكَاةٍ فِيهَا

مِصْبَاحٌ﴾

و در تفسیر ﴿كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي

زُجَاجَةٍ﴾ فرموده اند:

«مُشَبَّهٌ به در اینجا مجموع کلام خدا از ﴿مِشْكَاةٍ

فِيهَا مِصْبَاحٌ﴾ است نه مجرد

﴿مِشْكَاتٍ﴾ و گرنه معنی فاسد می‌گشت. و این‌گونه

تعبیر در تمثیلات قرآن بسیار می‌باشد.

و در تفسیر **﴿الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ﴾**

فرموده‌اند: «تشبیه زجاجه (حباب روی چراغ) به کوكب دريِّ (اختر تابناک) از جهت ازدیاد لمعان نور چراغ و اشراق او با ترکیب حباب بر روی چراغ است که بدین جهت شعله زیاده می‌شود؛ به سبب آنکه چون بر روی شعله چراغ حباب بگذارند، شعله ساکن می‌شود و بواسطه تموج هواها و وزش بادها مضطرب نمی‌گردد. بنابراین آن چراغ به علت تلائم نورش و ثبات و دوام اشراقش همچون یک ستاره درخشان، نوربخش و ضیاءدهنده می‌باشد.»

تفسیر علامه طباطبایی در ﴿يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ

مُبَارَكَةٍ﴾ و ﴿نُورٌ عَلَى نُورٍ﴾

و در تفسیر **﴿يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا**

شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ

نَارٌ﴾ فرموده‌اند: «این جمله خبر بعد از خبر می‌باشد

برای مصباح. یعنی مصباح شعله می‌زند به طوری که

اشتعالش را از شجره مبارکه زیتون اخذ کرده است.

یعنی اشتعالش از روغنی می‌باشد که از زیتون گرفته شده است.

و مراد از آنکه این درخت شرقی نیست و غربی نیست آنست که در سمت شرقی (بستان) روئیده نشده است، و در سمت غربی (بستان) نیز روئیده نشده است تا اینکه خورشید بر آن در یکی از دو طرف روز بتابد و در طرف دیگر سایه‌اش بر آن برگردد تا بالنتیجه ثمره‌اش پخته نشود و روغنی را که از آن اخذ می‌کنند صافی نباشد و لهذا روشنائیش ممتاز نگردد؛ بلکه آن شجره در میان بستان و در وسط آنست تا حظّ خود را از تابش خورشید در تمام مدّت طول روز برگیرد، و به جهت پختگیِ ثمره‌اش، روغنش ممتاز و عالی شود.

و دلیل ما بر این معنی این فقره از قول خداست که: **﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ﴾**، زیرا ظاهرش می‌رساند که مراد، صفای روغن و کمال

استعداد آنست برای اشتعال؛ و این متفرّع می‌باشد بر آن دو صفت: نه شرقی و نه غربی بودن آن.

و اما گفتار بعضی از مفسّرین که مراد از ﴿لَا شَرْقِيَّةَ وَ لَا غَرْبِيَّةَ﴾ آن است که شجره زیتونی که از درختهای دنیا باشد نیست تا آنکه یا در مشرق و یا در مغرب بروید، و همچنین گفتار بعضی از مفسّرین دیگر که مراد آن است که از شجره زیتون نواحی معموره که در شرق می‌روید نمی‌باشد و از شجره غرب معموره نیز نیست بلکه از شجره شام است که میان شرق و غرب عالم است و زیتونش از بهترین اقسام زیتون می‌باشد؛ هیچ‌کدام از این دو گفتار از سیاق کلام فهمیده نمی‌گردد.»

و در تفسیر ﴿نُورٌ عَلَى نُورٍ﴾ فرموده‌اند: «خبر است برای مبتدای محذوف که ضمیری باشد که به نور زجاجه مفهوم از سیاق بازگشت می‌کند. و معنی آن این می‌شود: نور زجاجه مذکوره در کمال تلمّع خود، نور عظیمی می‌باشد بر نور عظیمی.

و در معنی و مراد از بودن نور بر روی نور

بعضی گفته‌اند: مراد تضاعف نور است نه تعدّد آن. بنابراین نباید گفت: آن نور معینی یا غیر معینی می‌باشد در بالای نور دیگری مانند خود، و نه آنکه آن نور مجموع دو نور است با وصف دوئیت؛ بلکه آن نور به سبب تضاعفش نور متضاعف غیر محدودی می‌باشد. و این نوع تعبیر در کلام، تعبیر شایع و رائجی است.

و این گفتار در معنی **(نُورٌ عَلَى نُورٍ)** دارای فی‌الجمله جودتی است، و اگرچه اراده تعدّد نور همچنین خالی از لطف و دقت نمی‌باشد. چون نوری که از مصباح طالع می‌شود، بالأصالة و بالحقیقه نسبتی به مصباح دارد، و بالمجاز و الاستعاره نسبتی به زجاجه و حبابی که بر روی چراغ است. و این دو نور با تغایر دو نسبت متغایرند، و با تعدّد دو نسبت متعدّد. و اگرچه به حسب

حقیقت، نوری در میان نیست مگر از چراغ، و
حباب روی آن به هیچ وجه نوری ندارد؛ اما به
حسب تعدّد، نسبت نور زجاجه غیر از نور مصباح
است و آن نوری است که قیام به مصباح دارد و از آن
استمداد می‌نماید.

و این اعتبار بعینه جاری است در مُمَثَّلُ له
یعنی در نور ایمان و معرفت. چرا که نور ایمان و
معرفت به حقّ متعال نوری است مستعار که بر دل‌های
مؤمنان تابیده است و مقتبس می‌باشد از نور حقّ
متعال؛ به او قیام دارد و از آن استمداد می‌نماید.

و محصلّ کلام آن شد که: ممثّل له، نور
خداوند است که بر قلوب مؤمنین اشراق می‌کند، و
مثل که همان مُشَبَّهٌ به بوده باشد، نوری می‌باشد که
از زجاجه واقع بر روی مصباحی که از روغن جید
صاف شعله‌ور شده است و در مشکاة قرار داده شده
است نشأت گرفته است.

به جهت آنکه نور مصباحی که از زجاجه
اشراق می‌کند و مشکاة آن را در خود جمع می‌نماید
و منعکس می‌کند، در نهایت قوّت و جودت بر

مستیرین به آن اشراق می‌کند.

(بنابراین، اگرچه مشکاة و چراغدان از نزد خود نوری ندارد) اما در اینجا در تنویر مصباح و زجاجه مدخلیتش بواسطه آنست که در بطن مشکات نور مجتمع می‌شود و به فضای اطاق منعکس می‌گردد.

و اعتبار بودن روغن چراغ از شجره زیتونه لا شرقیة و لا غربیة، برای دلالت بر پاکی و صافی روغن و نیکو بودن آنست که در صفا و پاکی نور اشراق شده از شعله آن، و در جودت نور و ضیاء چراغ مؤثر هستند. زیرا فقره **﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ﴾** (روغنش به طوری است که اگر هم آتشی با آن تماس نگردد باز هم درخشنده و نورافزاست.) بر این منظور دلالت دارد.

و اعتبار بودن نور بر روی نور، به جهت دلالت بر تضاعف نور می‌باشد،

یا بجهت آنکه نور زجاجه در روشنائی و
درخشش از نور مصباح مدد می‌گیرد.»

تفسیر علامه طباطبایی در ﴿يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ﴾

﴿مَنْ يَشَاءُ﴾ و ﴿وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ﴾

و در تفسیر ﴿يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾

فرموده‌اند: «جمله استینافیه می‌باشد که بدان
اختصاص مؤمنین به نور معرفت و ایمان و حرمان
غیرشان تعلیل می‌گردد.

و بدین جهت از سیاق معلوم می‌شود که مراد
از کلام خدا: ﴿مَنْ يَشَاءُ﴾ قومی می‌باشند که خداوند
ذکرشان را بعداً نموده است، در گفتارش که: ﴿رَجَالٌ
لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ﴾ - تا آخر آیه.
زیرا مراد از ﴿مَنْ يَشَاءُ﴾ خصوص مؤمنینی هستند که
به صفت کمال ایمان متّصف گردیده‌اند.»^۱

و در تفسیر ﴿وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ﴾ فرموده‌اند:
«فضل به معنی عطاء می‌باشد. و این آیه نصّ است
در آنکه خدای تعالی به مؤمنین واقعی عطا می‌نماید

^۱ «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۵، ص ۱۳۰ تا ص ۱۳۵

از فضل خود آنچه را که در ازای اعمال صالحه ایشان نیست. و واضح تر از این قوله تعالی می باشد در جای دیگر:

﴿لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾. (آیه ۳۵، از

سوره ۵۰: ق)^۱ چون ظاهر این آیه دلالت دارد بر آنکه

این زیادتى موعودى که به آنها مى دهد امرى است بالاتر

از آنچه خواسته ها و مشیت ایشان به آن تعلق مى گیرد.

و این در حالى است که کلام خداى سبحان

دلالت دارد بر آنکه اجر و پاداش آنها همانست که

خودشان مى خواهند و اراده دارند. زیرا مى فرماید:

﴿أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ * لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ

ذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ﴾. (آیه ۳۴، از سوره ۳۹: زمر)

^۱ «از برای ایشانست در بهشت متقیان آنچه را که خودشان در آنجا بخواهند؛ و در نزد ما زیادتى مى باشد که به آنها عطا مى نمائیم.»

«ایشانند آن کسانی که تقوی پیشه گرفته‌اند.

از برای آنانست آنچه را که بخواهند در نزد پروردگارشان؛ و آنست ای پیامبر، پاداش احسان‌کنندگان!»

و نیز می‌فرماید: **﴿أَمْ جِنَّةُ الْخُلْدِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ**

كَانَتْ لَهُمْ جَزَاءً وَ مَصِيرًا* لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاؤْنَ

خَالِدِينَ﴾. (آیه ۱۵ و ۱۶، از سوره ۲۵: فرقان)

«بلکه بهشت جاودان که به مردمان متقی

وعده داده شده است، پاداش و بازگشت آنان

می‌باشد. از برای ایشانست آنچه را که بخواهند، و

پیوسته در آن مخلد هستند.»

و نیز می‌فرماید: **﴿لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاؤْنَ كَذَلِكَ**

يَجْزِي اللَّهُ الْمُتَّقِينَ﴾. (آیه ۳۱، از سوره ۱۶: نحل)

«از برای مؤمنین است در آن بهشت آنچه را

که بخواهند. آن‌طور است ای پیامبر، که خداوند

متقیان را پاداشی می‌دهد.»

(علی‌هذا مؤمنین فقط به جزای اعمال صالحه

خود که مد نظر و در تحت اراده و مشیت آنهاست

می‌رسند.) و اما این زیادتی که ورای جزای اعمال

است امری می‌باشد اعلی و اعظم از آنکه مشیت انسان به آن تعلق گیرد تا سعی و کوشش بتواند بدان راه یابد.

و این مسئله از شگفت‌انگیزترین اموری می‌باشد که قرآن به مؤمنین وعده می‌دهد و آنان را بشارت می‌بخشد. پس تا می‌توانی در این امر مهمّ تدبّر کن.^۱

بحث فلسفی علامه در حقیقت مطلقه مشیت

خداوند و اینکه یخلق الله ما یشاء

حضرت استاد علامه قدّس الله سرّه در کشف

حقیقت مطلقه مشیت پروردگار که: **(يَخْلُقُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ**

إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)، که آیه ۴۵، از همین سوره

نور می‌باشد در بحث مستقلّ فلسفی فرموده‌اند:

«ما هیچ شکّ و تردیدی نداریم در آنکه آنچه

را که از موجودات

^۱ «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۵، ص ۱۴۰

ممکنه الوجود می یابیم، همه را معلول و منتهی به واجب تعالی می بینیم. و بسیاری از آنها - مخصوصاً در مادیات - در تحقق و وجودشان توقّف دارند بر شرائطی که بدون آنها موجود نمی شوند. مثل انسان که او پسر است؛ وجودش متوقّف بر وجود پدر و مادر و شرائط دیگری است که آنها بسیارند، از شرائط زمانی و مکانیه.

و از آنجا که به ضرورت حکم عقل هر یک از آنچه را که این موجود بر آنها توقّف دارد جزء علت تامّه اوست، لهذا حضرت واجب تعالی، جزء علت تامّه اوست نه علت تامّه او به تنهایی.

آری، واجب تعالی نسبت به مجموع عالم، علت تامّه می باشد؛ چرا که عالم متوقّف بر چیزی غیر از واجب نیست. و همچنین است صادر اوّل که به دنبالش بقیه اجزاء مجموعه عالم پدیدار می گردد. و اما بقیه اجزاء عالم، حق تعالی جزء علت تامّه آنها می باشد. زیرا بالضروره آنها توقّف دارند بر ماقبلشان از علتها و از شرائط و معدّاتی که به آنها بستگی دارد. این در صورتی است که ما هر یک از اجزاء

عالم را به خودی خود اعتبار نموده و پس از آن، تنها آن را به واجب تعالی نسبت دهیم.

و این مسئله را با نظر دقیق‌تری می‌توان سنجید، و آن این است که ارتباط وجودی در میان هر چیز و میان علّتهای ممکنه او و شروط و معدّات او که ابدأ راهی برای انکار آن نداریم، حکم می‌کند به گونه‌ای از اتّحاد و اتّصال میان آنها. بنابراین هر یک جزء را که در نظر بگیریم در وجودش بطور مطلق و منفصل نمی‌باشد، بلکه در وجود با تعینش مقید است به جمیع آنچه را که به آنها ارتباط دارد، و آن اجزاء در هویت خود اتّصال به غیر خود دارند.

بنابراین، فرد انسانی را که ما در مثال متقدّم موجود مستقلّ مطلق و آزاد و رهائی اعتبار کردیم و بر این اصل آن را متوقّف بر علل و شروط کثیره‌ای یافتیم که

واجب تعالی یکی از آنها بود، برحسب این نظر
اخیر بازگشت می کند به هویت مقیده به جمیع آنچه
را که در وجودش توقّف بر آنها داشت از علّتها و از
شرائط غیر واجب تعالی.

و لهذا حقیقت زید مثلاً همین نیست که پس
انسانی است، بلکه به حکم ضرورت عقلی چیزی
است که حقیقتش: فلان، پسر فلان مرد و فلان زن
که در آن زمان و آن مکان متولّد شده است و بر وجود
او فلان چیز و فلان چیز تقدّم داشته است و فلان
چیز و فلان چیز از ممکنات با او تقارن داشته است
می باشد.

اینست حقیقت و هویت زید مثلاً. و به حکم
عقل ضروریّ هر موجودی که حقیقتش این طور
باشد متوقّف بر هیچ چیز غیر از واجب نمی تواند
بوده باشد. پس واجب تعالی تنها علّت تامّه او
می باشد که بر هیچ چیز غیر از آن توقّف ندارد، و
حاجتی به اراده و مشیت غیر از او ندارد.

قدرت خداوند متعال نسبت به او مطلق است،
نه مشروط به شرط و مقید به قید. و این است گفتار

خداوند متعال: ﴿يَخْلُقُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ

قَدِيرٌ﴾.

«خداوند است فقط که می‌آفریند هر چه را که

بخواهد؛ تحقیقاً خداوند بر هر چیز توانا می‌باشد.»^۱

بحث روایی علامه طباطبایی در تفسیر آیه

مبارکه نور

و حضرت استاد علامه قدّس الله تربته از

جمله در بحث روایی فرموده‌اند:

«و در «توحید» صدوق وارد است که از

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده

است که چون از قول خداوند عزّ و جلّ: ﴿اللَّهُ

^۱ المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۵، ص ۱۴۹ و ۱۵۰؛ و این آیه، آیه ۴۵، از سوره ۲۴: النور می‌باشد.

نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا
 (مِصْبَاحٌ) سؤال نمودند فرمود: آن مثلی می باشد که
 خدا برای ما زده است؛ فَالِنَّبِيِّ وَ الْاِئِمَّةُ صَلَوَاتُ اللَّهِ
 عَلَيْهِمْ مِنْ دَلَالَاتِ اللَّهِ، وَ آيَاتِهِ الَّتِي يُهْتَدَى بِهَا إِلَى
 التَّوْحِيدِ وَ مَصَالِحِ الدِّينِ وَ شَرَائِعِ الْإِسْلَامِ وَ السُّنَنِ وَ
 الْفَرَائِضِ. وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

«بنابراین پیغمبر و ائمه صلوات الله عليهم از
 دلالت‌های خداوندی و آیات وی هستند، آن دلالات و
 آیاتی که بدان می توان به سوی توحید و مصالح دین
 و شرایع اسلام و سنن و فرائض راه جست. و هیچ
 قوه‌ای موجود نمی باشد مگر به خداوند علیّ عظیم.»
 آنگاه فرموده‌اند: «من می گویم: این روایت از
 قبیل اشاره به بعضی از مصادیق است، و از افضل
 مصادیق می باشد که عبارتند از پیامبر صلی الله علیه
 و آله و سلم و طاهرین از اهل بیت او عليهم السلام؛
 و گرنه آیه با ظاهر خود، غیر ایشان از انبیاء و اوصیاء
 و اولیاء را بواسطه عمومیت خود شامل می شود.

بلی! این آیه عمومیت به جمیع مؤمنین ندارد،
 زیرا در توصیف مؤمنین صفاتی را اخذ نموده است

که شامل جمیع نمی شود؛ مثل قوله تعالی: ﴿رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ﴾ - الخ.

«آن مؤمنین، گروهی از مردانند که نه تجارت و نه خرید و فروش، ایشان را از یاد خدا باز نمی دارد - تا آخر آیه.»

و در تفسیر «الدَّرَّ المَثْوَر» آمده است که: ابن

مردویه از ابو هریره از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

روایت کرده است در معنی قول خدا ﴿زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ

وَ لَا غَرْبِيَّةٍ﴾ فرمود: قَلْبُ إِبْرَاهِيمَ؛ لَا يَهُودِيٌّ وَ لَا نَصْرَانِيٌّ.

«مراد، قلب حضرت ابراهیم می باشد که نه

یهودی است و نه نصرانی.»

من می گویم: این روایت از قبیل ذکر بعضی

از مصادیق است، و مثل آن

از طریق شیعه از بعضی از ائمه اهل بیت علیهم السلام وارد است.

و نیز در «الدّرّ المثور» با تخریج ابن مردویه از انس به مالک و بُریده روایت کرده است که گفتند: رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم چون این آیه را قرائت نمودند: **(فِي بُيُوتٍ أُنْزِلَ اللَّهُ أَنْ تَرْفَعَ وَ يُذَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ)**، مردی برخاست و گفت: ای پیغمبر خدا! کدام خانه‌هایی هستند این خانه‌ها؟!

فرمود: **بُيُوتُ الْأَنْبِيَاءِ**. «خانه‌های پیغمبران.»

در این حال ابو بکر به سوی رسول الله برخاست و گفت: **يَا رَسُولَ اللَّهِ! هَذَا الْبَيْتُ مِنْهَا، لَبَيْتُ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ؟! قَالَ: نَعَمْ! مِنْ أَفْضَلِهَا!**

«ای رسول خدا! این بیت از آن بیوت می‌باشد، بیت علی و فاطمه؟! فرمود: بلی! این بیت از جمله با فضیلت‌ترین آن بیوت است!»^۱

باری، این اشاره مختصری بود از تفسیر آیه مبارکه، که بواسطه تیمّن و تبرک به کلام دُرر بار سیدنا

^۱ «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۵، ص ۱۵۲ و ۱۵۳

الاعظم و سندنا الاقوم: حضرة العلامة الاكرم حشره
الله مع المقرّبين و المخلصين من انبيائه و اوليائه
المُعظّمين، خامه ما مبارك آمد.

معنی و مفاد ولایت خداوند

و اما تفصیل و شرح مطالب آن بزرگمرد که
از آیات استفاده می گردد، بدین گونه است که:

«الله» اسم جامع کمال از جمال و جلال الهی
است که در برگیرنده همه اسماء و صفات کلیه و
جزئیة می باشد. و چون بحث ما در الله شناسی
می باشد باید از این کلمه مبارکه جلاله از هر جهت
بحث را استیفاء نمود تا تمام اطراف و جوانب مسئله
روشن گردد: از نور ذات بحت و وجود صرف، تا
نور اسماء و صفات کلیه آنها در مراتب و درجات
متفاوته، تا برسد به نور اسماء و

صفات جزئی، تا هیولای مُبهمه که ماده کثیفه
قابل عروض اجناس و فصول و انواع می باشد.

باید دید: کیفیت نزول قدیم در حادث، و
کلیت در جزئیت، و انوار محضه در انوار مشوبه به
ظلمت؛ و بطور کلی الله در اسم احدیت و در اسم
واحدیت چگونه می باشد.

کیفیت نزول نور مطلق در شبکه های تعین،
یکی پس از دیگری چگونه است. معنی ولایت کلیه
و مطلقه که واحد است و از اختصاصات حضرت
الله است، کدام می باشد.

و برای بحث در این مقام، استمداد از آیه
مبارکه نور بسیار حائز اهمیت است.

خدا را سپاسگزاریم تا در مجلد پنجم
«امام شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام درباره
ولایت بتمام شئونها بحث نمودیم، و از معنی لغوی آن
گرفته تا موارد استعمال، و کیفیت ولایت و مفاد و
محتوای آن در وجود اقدس حضرت ختمی مرتبت و
مقام مقدس امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام، علیهم
جمعاً صلوات الله و سلام انبیائه المرسلین و ملائکته

المُقَرَّبِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ، بحثهای کافی و وافی به عمل آمد. معلوم شد ولایت تکوینی و ولایت تشریحیه چیستند.

شاید بحث در ولایت و منکشف شدن آن، از اهمّ مباحث و مطالب و مسائل اصول اعتقادیه بوده باشد. شناخت ولیّ (صاحب ولایت) و آثار ولیّ و ولایت، و شناخت کیفیت موضوع مقام رحمت، و افاضه فیض از جانب حضرت ربّ فیاض در ماهیات امکانیه بواسطه نفس ولیّ، و آیاتی که در این باره در قرآن کریم آمده است، و روایات مسلمه مُسنده صحیحه مرویه از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم، از اعظم و اکبر مسائل اصولیه است.

دانسته شد: تفسیر و معنی و شأن نزول و آثار

کریمه شریفه:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾^۱ چه می باشد.

و دانسته شد: معنی و محتوای فرموده رسول

اکرم صلی الله علیه و آله و سلم:

يا عَلِيُّ! أَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ مِنْ بَعْدِي، چیست.

«ای علی، تو ولی و صاحب اختیار و اولی در

تصرف به نفوس هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه بعد از

من می باشی!»

به به از این آیه مبارکه! نوربخش دلها، و

صفادهنده فکرها، و نیرودهنده نفوس و جانها: ﴿اللَّهُ

نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾ که در هجدهمین جزء از

قرآن کریم آمده است.

الله، اسم جامع صفات کمال و منزّه از صفات

^۱ آیه ۵۵، از سوره ۵: المائدة: «این است و جز این نیست که ولی شما خداوند است، و رسول او، و کسانی که ایمان آورده اند که اقامه نماز می کنند و ایتاء زکات می نمایند در حالت رکوعشان.»

نقص و عیب است که در برگیرنده صفات جمالیه و جلالیه، و دارای صرافت ذاتی، و در حیات و علم و قدرت لا یتناهی می باشد. نور آسمانها و زمین است. یعنی چه نور آسمانها و زمین؟! آیا خدا نور حسّی است، و آسمانها و زمین چیز دیگرند؟! و این نور محسوس که در آسمانها و زمین مشاهده می گردد خدا می باشد؟! بنابراین، آن وقتی که آسمانها و زمین وجود ندارد، طبعاً خدائی هم نیست که نور آسمانها و زمین باشد. پس خدا نیست. معنی و محصل آیه در آن فرض چه خواهد شد؟!

یا اینکه **(اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ)** یعنی:

اللَّهُ مُنَوَّرُ السَّمَاوَاتِ

وَ الْأَرْضِ. «خدا نوردهنده آسمانها و زمین

می‌باشد.» خودش و حقیقتش نور نیست، نوردهنده

است. یعنی نوری که آسمانها و زمین دارند از جانب

خداست. مُنَوَّر یعنی نوردهنده.

اعتقاد طوائف مسلمانان درباره اینکه خداوند

نور آسمانها و زمین است

دسته‌ای از عامّه قائلند به معنی اوّل، و جمعی

از خاصّه که راه تأویل را گشوده‌اند قائلند به معنی

دوّم. دسته اوّلین معتقدند که خدا جسم است و

اشکالی ندارد که واقعیتش نور مادّی باشد. و دسته

دوّمین معتقدند که خدا مادّه و مادّی نیست، بنابراین

نور آسمانها و زمین که نور مادّی است نمی‌تواند خدا

بوده باشد. لهذا در اینجا حتماً باید آیه را تأویل نموده

و لفظ نور را به معنی مُنَوَّر گرفت تا از این ورطه جان

سالم به در برد که قول به جسمیت خدا باشد، که

مستلزم شرک و محدودیت و امکان اوست؛ و امّا

نوردهنده اشکال ندارد، چون خداوند خالق و مُوجِد

همه موجودات مجرّده و مادّیه است و خلقت او و

نور بخشی او آسمانها و زمین را به نور مادّی مستلزم

اشکالی نیست و معنی معقول و شایسته از آن بدست می‌آید.

وهّابیه و حنبلیه معتقد به جسمیت خدا

می‌باشند

از میان مسلمانان فقط طائفه حنابله (تابع أحمد بن حنبل) معتقد به معنای اوّل هستند و بر آن اصرار می‌ورزند. ابن تیمیّه، حنبلی است و بر این قول مجدّدانه ایستادگی دارد و می‌گوید: مراد و مفهوم از آیات قرآن در عبارات و الفاظ مستعمله در آن، همین معانی معروف و متفاهم مادّی و طبیعی و جسمی می‌باشد. حمل الفاظ و کلمات آن را بر غیر از این نباید جائز شمرد.

وهّابیه (تابع محمد بن عبد الوهّاب) که مذهبشان حنبلی می‌باشد بر این امر اصرار و ابرام دارند.

حنابله می‌گویند: مراد از عرش، و کرسی، و ید، و نور، و استواء، و نزول، و مجیء ربّ و أمثال ذلک که در قرآن کریم بسیار وارد شده و استعمال گردیده است، مراد و مفاد آنها همین معانی مستعمله

می باشد؛ و به هیچ وجه من الوجوه جائز نیست
اندک تصرّفی و تغییری در آیات نمود و این الفاظ و
کلمات را به معانی دیگری وسیع تر و مجردتر حمل
کرد.

ابن تیمیه صریحاً می گفته است: مراد از نزول
خدا همین نزول مشاهد و محسوس است. و در
روایت نبویه که وارد است خدا شبهای جمعه نزول
می کند، یعنی همین گونه پائین آمدن.

وی بر فراز منبر که به خطبه خواندن مشغول
بود و درباره همین معانی بحث می نمود صریحاً
گفت: نزول، همین نزول می باشد. و خداوند پائین
می آید همچون پائین آمدن من! این طور، ببینید: در
این حال یک پله از آنجا که بود پائین آمد و کیفیت
نزول خدا را محسوساً به مردم نشان داد.

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ یعنی خداوند

همین نور محسوس می باشد.

﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾^۱ یعنی خداوند

بر روی تخت خود استقرار یافت.

^۱ آیه ۵، از سوره ۲۰: طه

﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾^۱ یعنی

صندلی نشیمنگاه او به قدر آسمانها و زمین گسترده می‌باشد.

﴿وَ جَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا﴾^۲ یعنی در روز

بازپسین، پروردگار تو و فرشتگان، در صفوف مرتب دسته‌دسته می‌آیند.

این طائفه می‌گویند: عرش به معنی تخت

سلطنت است، و همان‌طور که سلطان در هنگام حکم

بر روی تخت فرمانفرمائی خویشتن می‌نشیند و تکیه

^۱ آیه ۲۵۵، از سوره ۲: البقرة

^۲ آیه ۲۲، از سوره ۸۹: الفجر

می‌زند و مستقر می‌شود، این آیه هم می‌رساند که خداوند بر روی تخت خود (البته در بزرگی و وسعت به اندازه خود خدا) استقرار پیدا کرد.

و نشیمنگاهی که خدا بر روی آن نشسته است، در وسعت و گسترش به قدر آسمانها و زمین است.

و خداوند که پروردگار توست، با صفوف ملائکه در روز قیامت صفّ اندر صفّ جلو می‌آیند، بعینه مانند جلو آمدن مردمان که دارای پا می‌باشند و آنها را یکایک بر می‌دارند تا از نقطه‌ای به نقطه دیگر انتقال پیدا می‌کنند.

و در آیه **(يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ)**^۱ می‌گویند: یعنی خداوند دستی دارد بسیار قوی‌تر و بزرگ‌تر و قدرتمندتر از سائر دستها که بر فراز آنها و در مقام اعلائی نسبت به آنها قرار دارد.

این جماعت عقیده دارند: خداوند را با چشم بصر در دنیا نمی‌توان دید، ولی در آخرت خدا دیده می‌شود با همین چشمهای ظاهری حسّی که مردم

^۱ آیه ۱۰، از سوره ۴۸: الفتح

دارا هستند. خداوند با جسمی که دارای چشم و گوش و دست و پا می‌باشد به سوی مردم می‌آید مانند همین آمدنهای معمولی، و بر تخت حکومتش جلوس می‌نماید مانند همین جلوسهای معمولی؛ غایه الامر بزرگتر و عظیم‌تر و قدرتمندتر.

اما حکمای اسلام و فلاسفه الهیون اعلام همگی برآنند که: الفاظ برای معنی عامّ وضع شده‌اند. و بطور کلی در هر لسانی و در هر لغتی، هر کلمه‌ای را که بشر تا بحال وضع کرده است و یا از این به بعد وضع خواهد کرد، برای معانی عامّه می‌باشد؛ نه خصوصیت آن معنی محدود حسّی و طبیعی و مادّی و مقید به فلان زمان و فلان مکان.

مثلاً لفظ «چراغ» را شما در نظر بگیرید. این لفظ بر چراغ اطاق شما در شب فلان صدق می‌کند بدون مدخلیت اطاق شما و شب فلان در تحقق معنی چراغ. و لهذا می‌نگرید که این لفظ بدون عنایت دگری، بر چراغ اطاق دوستان در شب دگری نیز صدق می‌نماید. از اینجا بدست می‌آید که در مفهوم و معنی لفظ چراغ، خصوصیت این زمان یا آن زمان و خصوصیت این مکان یا آن مکان دخالت نداشته، و بر همه مصادیق چراغ به یک نهج صادق است.

و از اینجا وسعت مفهوم را قدری گسترش می‌دهیم، می‌بینیم که در تحقق معنی آن خصوص مسین بودن روغن دان آن و یا بلورین بودن و یا از سفال و خزف بودن نیز مدخلیتی ندارد؛ و به همه آنها به یک سنخ، اطلاق لفظ چراغ می‌شود. بنابراین، خصوصیت ظروف چراغ دخالتی در مفهوم آن ندارد.

در زمان پیشین بر ظرفی که درونش روغن بود و در آن فتیله‌ای قرار می‌دادند و شیشه و حبابی بر روی شعله متصاعده از فتیله می‌گذارند، چراغ

صادق بود. بعداً که بجای روغنهای شعله‌دهنده
بالاخصاً روغن کرچک - که به نام روغن چراغ
معروف شد - و روغن زیتون، نفت را مصرف کردند،
باز هم بدون اندک عنایتی در تغییر معنی چراغ، لفظ
چراغ را بر روی آن نهادند. و سپس هم که چراغ
گازی به بازار آمد، به آن چراغ گفتند. و اینک که
چراغ برق سراسر عالم را فرا گرفته است، به آن چراغ
می‌گویند. و پس از این هم اگر چراغهای مختلفی
آسان‌تر و بهتر و با کاربرد بیشتر از نیروی الکتریسیته
کشف گردد، به آن چراغ خواهند گفت.

تمام اینها بدون اندک تصرّفی در معنی و
موضوع^۱ له لفظ چراغ می‌باشد که به همان عنایتهای
پیشین، در موارد پسین استعمال نمودند.

از اینجا بدست می‌آید که هیچیک از جمیع
این خصوصیت‌های متفاوت و اشکال مختلفه، در معنی
و مراد و مفهوم کلمه چراغ مدخلیت ندارد؛ و از اوّل

لفظ چراغ برای معنی عامی که جمیع اینها را شامل گردد و بر نهج واحد صدق نماید وضع گردیده بوده است.

چراغ یعنی: چیزی که در محفظه‌ای محدود، محفوظ گردیده و برای روشنی دادن اشیاء بکار می‌برند.

معنی نور: الظاهر بذاته المظهر لغيره

نور هم در اصل وضع لغت، برای نور حسّی نمی‌باشد که انحصار در انوار مدرکه با حسّ باصره داشته باشد. معنی نور چیزی است که خود به خود ظاهر باشد، و چیزهای دیگر را ظاهر سازد.

یکی از مصادیق آن، نور محسوس مادی و ظاهری است مثل نور خورشید و ماه و نور مصباح. زیرا این نورها در وجود خودشان و در ذاتشان نیاز به ظاهر کننده‌ای ندارند؛ خود به خود ظاهرند. ما نور آفتاب و ماهتاب را با چیز دیگری نمی‌بینیم، بلکه خود به خود روشن هستند؛ اما اشیاء را بواسطه آنها مشاهده می‌کنیم. صحرا و دریا، کوه و دشت، باغ و راغ، چیزهای بسیاری که در هر ساعت با آنها سروکار داریم

را بایستی حتماً بواسطه نور ادراک نهائیم. پس بر این نور ظاهر النور هُوَ الظاهرُ بذاته، الْمُظْهَرُ لِغَيْرِهِ صادق است، و لهذا بدان نور می گوئیم.

و لیکن کلمه نور انحصار در نور مادی حسّی ندارد. نور فکری، نور عقلی، نور نفسی، نور قلبی، نور عالم ملکوت، نور اسماء و صفات الهیه، نور جمال و جلال، نور ذات حقّ تعالی و تقدّس؛ از امثال نور می باشند.

شما حقیقه می گوئید: فلان کس دارای فکری نورانی، یا عقلی نورانی، یا نفسی نورانی، و یا قلبی نورانی می باشد، بدون اندک تصرّف و تغییر در معنی نور. انوار عالم مثال و عالم عقل، و نور صفت جمال یا صفت جلال حقّ متعال، از مسائل واضحه نزد عرفاست. نور ذات حقّ تعالی که از همه عجیب تر می باشد.

بطور کلی اهل عرفان برای صفات مختلفه حقّ سبحانه و تقدّس انواری را

معرف می‌شمرند، که از روشن‌ترین که مانند نور مهتاب است شروع می‌شود تا برسد به نور ذات که سیاه‌رنگ است.

بنابراین اصل و قاعده، ذات خداوند نور است. زیرا در خودی خود و در هویت خویشتن محتاج به روشن‌کننده‌ای نیست، و تمام ما سوا از عقل اول تا عقل دهم، و از عالی‌ترین اسم و صفت تا نازل‌ترین آنها، همه و همه به نور خدا روشن می‌شوند.

خداوند أصل الوجود است و موجودات به ایجاد او موجود می‌گردند، و بنابراین هویتش نور است که: الظَّاهِرُ بِنَفْسِهِ الْمُظْهَرُ لِغَيْرِهِ.

(اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) یعنی الله اصل وجود آسمانها و زمین است، و اصل حقیقت و پیدایش آنها و به وجودآورنده آنهاست.

خداست اول، و پس از آن موجودات. او محتاج به معرف نیست؛ و همه موجودات نیازمند به معرفی وی. اوست اصل وجود، و بقیه موجودات به ایجاد او. اوست ظاهر به هویت خود، و بقیه ظاهر به

ظهور او. اوست نور، و بقیه مُنَوَّر به نور او. اوست اصل حقیقت، و بقیه مجاز و عاریت.

بحث در عمومیت موضوع له لفظ برای معنی

عام، بحثی است نفیس؛ و ما بحمد الله و حُسن

توفیقه در معنی و حقیقت صراط در مجلس ۵۱ تا

۵۳، و در معنی و حقیقت میزان در مجلس ۵۴ و ۵۵

از مجلد ۸ «معادشناسی» از دوره علوم و معارف

اسلام در پیرامون آن بحثی کافی نموده‌ایم

مواردی که در قرآن و اخبار، به انوار معنویه،

اطلاق نور شده است

اطلاق لفظ نور در قرآن مجید و اخبار، به انوار

معنویه بسیار است و ما در اینجا فقط برای نمونه به

ذکر چند مورد مبادرت می‌ورزیم. امّا در قرآن کریم:

﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى

النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ

النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ

أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ^۱.

«خداوند است ولیّ و صاحب اختیار کسانی

که ایمان آورده‌اند. ایشان را از ظلمتها به سوی نور

بیرون می‌کشاند. و کسانی که کافر شده‌اند اولیائشان

طاغوت است. آن طواغیت، آنان را از نور به سوی

ظلمتها بیرون می‌کشاند. و آنان می‌باشند - ای پیامبر

- مصاحبان و همنشینان آتش که بطور جاودان در آن

زیست می‌کنند.»

در این آیه نور اطلاق به هدایت، و ظلمت

اطلاق به کفر گردیده است.

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا
مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ قَدْ جَاءَكُمْ
مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ * يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ
رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ
بِإِذْنِهِ وَ يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۲.

«ای اهل کتاب! تحقیقاً آمد بسوی شما، پیامبر

ما که روشن می‌کند برای شما بسیاری از آنچه را که

دأب و دیدن شما آن بود که از کتاب تورات پنهان

^۱ آیه ۲۵۷، از سوره ۲: البقرة

^۲ آیه ۱۵ و ۱۶، از سوره ۵: المائدة

می داشته‌اید، و از بسیاری چیزها هم اغماض می‌کند.
تحقیقاً آمد بسوی شما از جانب خداوند، نور
و کتاب آشکاری که خداوند بدان نور و کتاب
هدایت می‌کند به سوی راههای سلامت. و از ظلمتها
به سوی عالم نور بیرون می‌کشاند - با اذن و اراده
خود - کسی را که دنبال رضا و خشنودی خدا برود؛
و ایشان را به سوی صراط مستقیم رهبری می‌نماید.»
در این آیه شریفه به قرآن مجید که خدا به
پیغمبرش فرستاده است کلمه نور اطلاق شده است:

﴿وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾^۱.

«و آن کس که خداوند برای او نوری قرار

نداده باشد، او دارای نوری نمی‌باشد.»

در این آیه نور به معنی چشم بصیرت اطلاق

گردیده است.

﴿أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ

مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي

ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾^۲.

«پس آیا کسی که خداوند سینه‌اش را برای

تلقی اسلام گشوده است و لهذا دارای نوری از ناحیه

پروردگارش شده است (مساوی می‌باشد با غافلان

سخت دل از ذکر خدا)؟! پس وای بر کسانی که

دل‌هایشان از یاد خدا قساوت و سختی پیدا کرده

است؛ ایشانند در گمراهی آشکارا!»

در این آیه به پذیرش و قبول اسلام نور اطلاق

شده است، در برابر سخت دلان منکر اسلام.

مواردی که در «نهج البلاغه» و اخبار، لفظ نور

در نور معنوی آمده است

^۱ آیه ۴۰، از سوره ۲۴: النور

^۲ آیه ۲۲، از سوره ۳۹: الزمر

و اما در اخبار:

در «نهج البلاغه» مولى الموحدين امير

المؤمنين عليه افضل صلوات المصلين آمده است:

وَنَوَّرَ فِي قَلْبِهِ الْيَقِينَ^۱

«و در دل آن مؤمن، نور يقين ظهور کرده

است.»

أَحْيَ قَلْبَكَ بِالْمَوْعِظَةِ، وَ أَمْتَهُ بِالزَّهَادَةِ، وَ قَوَّهُ

بِالْيَقِينِ، وَ نَوَّرَهُ بِالْحِكْمَةِ، وَ ذَلَّلَهُ بِذِكْرِ الْمَوْتِ، وَ قَرَّرَهُ

بِالْفَنَاءِ، وَ بَصَّرَهُ فَجَائِعَ الدُّنْيَا، وَ حَذَّرَهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ وَ

^۱ حکمت ۳۷۳، از «نهج البلاغه» طبع عيسى البابى

الْحَلْبِىّ؛ و از طبع مصر با تعليقه شيخ محمد عبده: ج

۲، ص ۲۲۵: أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ! إِنَّهُ مَنْ رَأَىٰ عُدُوَانًا يُعْمَلُ

بِهِ وَ مُنْكَرًا يُدْعَىٰ إِلَيْهِ فَأَنْكَرَهُ بِقَلْبِهِ فَقَدْ سَلِمَ وَ بَرِيَ، وَ

مَنْ أَنْكَرَهُ بِلِسَانِهِ فَقَدْ أَجَرَ وَ هُوَ أَفْضَلُ مِنْ صَاحِبِهِ، وَ

مَنْ أَنْكَرَهُ بِالسَّيْفِ لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَ كَلِمَةُ

الظَّالِمِينَ هِيَ السُّفْلَىٰ فَذَلِكَ الَّذِي أَصَابَ سَبِيلَ الْهُدَىٰ

وَ قَامَ عَلَى الطَّرِيقِ وَ نَوَّرَ فِي قَلْبِهِ الْيَقِينَ.

فُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّيَالِيِ وَالْأَيَّامِ.

[ای فرزندم حسن!] دلت را با موعظه زنده گردان، و با زهد بمیران، و با یقین قوت بخش، و با حکمت نورانی کن، و با یاد مرگ ذلیل گردان، و با فناء تثبیت نما، و به مصائب دنیا بصیر گردان، و از صولت روزگار و ناگواری دگرگونی شبها و روزها بر حذر مدار!

وَلَقَدْ كَانَ يَجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحِرَاءٍ، فَأَرَاهُ وَلَا يَرَاهُ
غَيْرِي. وَ لَمْ يَجْمَعْ بَيْتٌ وَاحِدٌ يَوْمَئِذٍ فِي الْإِسْلَامِ غَيْرَ
رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَخَدِيجَةَ؛ وَ أَنَا ثَالِثُهُمَا.
أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَ الرَّسَالَةِ، وَ أَشْمُ رِيحَ النُّبُوَّةِ.

«و تحقیقاً رسول اکرم در هر سال در کوه حِراء مجاورت می نمود. من وی را می دیدم و کسی غیر از من او را نمی دید. و در آن عصر در تمام عالم خانه‌ای نبود که با اسلام دور هم گرد آیند غیر از

^۱ رساله ۳۱، از «نهج البلاغه»؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده: ج ۲، ص ۳۸ و ۳۹؛ از جمله وصایای حضرت است به حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در محلی به نام حاضرین، در هنگام مراجعت از صفین.
^۲ خطبه ۱۹۰، از «نهج البلاغه»؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده: ج ۱، ص ۳۹۲

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَخَدِيجَهُ؛ وَ مِنْ
سَوِّمِينَ أَنَّهُا بُوِدْمَ . مِنْ نُوْرٍ وَحِيٍّ وَرِسَالَتِي رَامِيٍّ دِيْدِمَ
وَ بُوِيٍّ نَبُوْتِيٍّ رَامِيٍّ بُوِيْدِمَ!

اخبار و روایات وارده در «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ»

روایات بسیاری از طریق خاصه و عامه وارد
است مبنی بر اینکه اولین مخلوق خداوند نور می باشد.
همان طور که وارد است که **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ**،

روح است، قلم است، عقل است.

نخست آفریده خدا، نور بوده است

علامه مجلسی رضوان الله علیه روایت نموده است از حضرت ثامن الحجج علیه السلام که در مجلس مأمون در ضمن بحث طویلشان با عمران صابی درباره بدو خلقت فرمودند:

و النُّورُ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ أَوَّلُ فِعْلِ اللَّهِ الَّذِي هُوَ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ.^۱

«و نور در این موضع، اولین فعل خداوند است؛ آن خداوندی که وی نور آسمانها و زمین است.»

و از «غوالی اللئالی» روایت نموده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده‌اند:

أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي.^۲

«نخستین چیزی را که خدا آفرید، نور من بوده است.»

^۱ «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ۱۰، باب مناظرات الرضا و احتجاجاته، ص ۳۱۴، حدیث اوّل

^۲ همان مصدر، ج ۱، باب حقيقة العقل و كیفیته و بدو خلقه، ص ۹۷، حدیث

و در حدیث دیگری است که رسول اکرم صلی

الله علیه و آله فرمودند:

أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ.^۱

«نخستین چیزی که خداوند خلق نموده

است، عقل است.»

و از «خصال» با سند خود روایت کرده است

از سیماعه که گفت: من در محضر حضرت امام جعفر

صادق علیه السلام بودم و در نزد وی جمعی از

موالیانش حضور داشتند، و ذکر عقل و جهل به میان

آمد. - تا می‌رسد به اینجا

^۱ همان مصدر، ج ۱، باب حقيقة العقل و کیفیتہ و بدو خلقه، ص ۹۷، حدیث

که می گوید: حضرت أبو عبد الله علیه السلام

گفتند:

إِنَّ اللَّهَ جَلَّ ثَنَاؤُهُ خَلَقَ الْعَقْلَ وَ هُوَ أَوَّلُ خَلْقِ

خَلَقَهُ مِنَ الرُّوحَانِيِّنَ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ - إلخ.^۱

«به درستی که خداوند جلّ ثناؤه عقل را خلق

کرد؛ و آن اولین مخلوقی می باشد که خداوند از یمین

عرش خود، از طائفه روحانیون از نور خودش

خلقت نموده است.»

و نظیر این عبارت و تعبیر در حدیث حضرت

امام کاظم موسی بن جعفر علیهما السلام می باشد که

در ضمن حدیث طویلی به هشام بن حکم

فرموده اند:

يَا هِشَامُ! إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْعَقْلَ وَ هُوَ أَوَّلُ خَلْقِ

خَلَقَهُ اللَّهُ مِنَ الرُّوحَانِيِّنَ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ.^۲

و از عبادة بن صامت روایت نموده است که

گفت: من از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ شنیدم که

می گفت: إِنَّ أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ. فَقَالَ لَهُ: اكْتُبْ!

^۱ همان مصدر، ج ۱، کتاب العقل و الجهل، حدیث هفتم، ص ۱۰۹

^۲ همان مصدر، ج ۱، کتاب العقل و الجهل، حدیث سی ام، ص ۱۵۸

فَجَرَى بِمَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى الْأَبَدِ^۱.

«اولین چیزی را که خداوند آفرید قلم بوده است. پس به او گفت: بنویس! بنابراین، قلم به تمام مقدرات و آنچه تا ابد به وقوع می‌پیوندد به جریان افتاد.»

و از معاویه بن قرّة از پدرش روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: ﴿بِنَ وَالْقَلَمِ وَ مَا يَسْطُرُونَ﴾. قَالَ: لَوْحٌ مِنْ نُورٍ، وَ قَلَمٌ مِنْ نُورٍ، يَجْرِي بِمَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ^۲.

﴿بِنَ وَالْقَلَمِ وَ مَا يَسْطُرُونَ﴾، لوحی می‌باشد از نور، و قلمی از نور، جاری می‌گردد به آنچه به وجود می‌آید تا روز بازپسین.»

عزیز الدین نسفی گوید: «در حدیث آمده است: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْقَلَمُ**. و دیگر آمده است که: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ**

^۱ همان مصدر، ج ۵۷، باب القلم و اللوح المحفوظ و الكتاب المبين، ص ۳۷۴، حدیث ۲۴

^۲ همان مصدر، ج ۵۷، باب القلم و اللوح المحفوظ و الكتاب المبين، ص ۳۷۴، حدیث ۲۵

رُوحِي. و دیگر آمده است که: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي.**

و مانند این آمده است.^۱

و در جای دیگر گوید: «در حدیث آمده است:

أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ. و دیگر آمده است که: **أَوَّلُ مَا**

خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمُ. و دیگر آمده است که: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ**

الْعَرْشُ. و مانند این آمده است.^۲»

نخست آفریده خدا، حقیقت محمدیه است

و شیخ نجم الدین رازی گوید: «بدانك مبدأ

مخلوقات و موجودات، ارواح انسانی بود؛ و مبدأ ارواح

انسانی روح پاك محمدی بود علیه الصلاة و السلام،

چنانك فرمود: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى رُوحِي،** و در

روایتی دیگر: **نوری.** چون خواجه علیه الصلاة و

السلام زبده و خلاصه موجودات و ثمره شجره

كائنات بود که **لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكُ؛** مبدأ

موجودات هم او آمد و جز چنین نباید که باشد، زیرا که

^۱ «الإنسان الكامل» عزیز الدین نسفی، طبع طهران، قسمت انستیتو ایران و فرانسه با تصحیح ماریژان موله ص ۳۹۸

^۲ «الإنسان الكامل» عزیز الدین نسفی، طبع طهران، قسمت انستیتو ایران و فرانسه با تصحیح ماریژان موله ص ۲۲۰

آفرینش بر مثال شجره ایست و خواجه علیه الصّلاة و
السّلام ثمره آن شجره؛ و شجره به حقیقت از تخم ثمره
باشد.»^۱

و در جای دگر گوید: «لطیفه‌ای سخت غریب
روی می‌نماید؛ آنک خواجه علیه الصّلاة و السّلام
فرمود: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمُ، أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ،
أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي؛** هر سه راست است و هر سه
یکی است، و

^۱ «مرصاد العباد» بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۳۷

بسیار خلق در این سرگردانند تا این چگونه است؟

آنچ فرمود: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ**، آن قلم نه قلم

ماست، قلم خداست و قلم خدای مناسب عظمت و

جلال او باشد؛ و آن روح پاک محمدی است و نور او.

آن وقت که حقّ تعالی آن روح را بیافرید و به نظر محبت

بدو نگریست، حیا بر وی غالب شد. روح از حیا شقّ

یافت، عقل یکی شقّ او آمد.»^۱

و در جای دیگر گوید: «من نسبت خود از دنیا و

آخرت و هشت بهشت آن روز بریدم که نسب **أَنَا مِنْ**

اللَّهِ درست کردم. لا جرم هر نسب که به حدوث تعلق

دارد منقطع شود و نسب من باقی ماند؛ که **كُلُّ حَسَبٍ**

وَ نَسَبٍ يَنْقَطِعُ إِلَّا حَسَبِي وَ نَسَبِي، و دیگران را

می فرمود: **(فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لَا يَتَسَاءَلُونَ)**.

گوی اوّلیت و مسابقت در هر میدان، من ربوده‌ام.

اگر در فطرت اوّلی بود، اوّل نوباوه‌ای که بر

شجره فطرت پدید آمد من بودم؛ که **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ**

^۱ همان مصدر، ص ۵۱ و ۵۲

نُورِي. و اگر بر دشت قیامت باشد، اوّل گوهر که سر
از صدف خاك برآرد من باشم؛ أَنَا أَوَّلُ مَنْ تَنَشَقُّ عَنْهُ
الارضُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. اگر در مقام شفاعت جویی، اوّل
کسی که غرقه گشتگان دریای معصیت را به شفاعت
دستگیری کند من باشم؛ که أَنَا أَوَّلُ شَافِعٍ وَ مُشَفَّعٍ. و
اگر به پیشروی و پیشوائی صراط گویی، اوّل کسی که
قدم بر تیزنای صراط نهد من باشم؛ که أَنَا أَوَّلُ مَنْ يُجُوزُ
الصِّرَاطَ. و اگر به صاحب منصبی صدر جنت خواهی،
اوّل کسی که بر مشاهده او در بهشت گشایند من باشم؛
که أَنَا أَوَّلُ مَنْ يَفْتَحُ لَهُ أَبْوَابُ الْجَنَّةِ. و اگر به سروری
عاشقان و مقتدایی مشتاقان نگری، اوّل عاشقی صادق
که دولت وصال معشوق یابد من باشم؛ که أَنَا أَوَّلُ مَنْ
يَتَجَلَّى لَهُ الرَّبُّ.

این طرفه که این همه من باشم و مرا خود من من

نباشم؛ أمّا أنا فلا أقولُ

أنا. بیت:

چو آمد روی مهر ویم، که باشم من که من باشم
*** که آنکه خوش بوم با او، که من بی خویشتن

باشم

مرا گر مایه‌ای بینی، بدان کان مایه او باشد ***

برو گر سایه‌ای بینی، بدان کان سایه من باشم^۱»

«أَنْكَ شَنُودِهِ أَيَّ كَه مُحَمَّد رَا عَلِيهِ السَّلَام سَايَه

نبود، ازینجاست که او همه نور شده بود؛ که «یا ایها

الناس قد جاءكم نور من ربكم»^۲ و نور را سایه نباشد.

چون خواجه علیه السلام از سایه خویش خلاص یافته

بود، همه عالم در پناه نور او گریختند؛ که، آدَمُ وَ مَنْ دُونَهُ

تَحْتَ لِوَائِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَا فَخْرَ. نور محمدی خود اوّل

سرحدّ وجود گرفته بود که اوّل ما خلق الله نُورِي،

اکنون سرحدّ ابد بگرفت که لَا نَبِيَّ بَعْدِي.

بعد ازینکه آفتاب دولت محمدی طلوع کرد،

ستارگان ولایت انبیاء رخت برگرفتند. آیت شب ادیان

^۱ «مرصاد العباد» ص ۱۳۳ و ۱۳۴

^۲ اقتباس از ذیل آیه ۱۵، از سوره ۵: المائدة: ﴿قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ

دیگر منسوخ گشت، زیرا که آیت **(مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ)**

آمد، به روز این را چراغی می نباید؛ إِذَا طَلَعَ الصَّبَاحُ

اسْتُغْنِيَ عَنِ الْمِصْبَاحِ. بیچاره آن نابینا که با وجود این

همه نور از روشنائی محروم است. بیت:

خورشید برآمد ای نگارین دیرست *** بر بنده

اگر نتابد از ادبارست^۱

و همچنین شیخ نجم الدین رازی آورده است

که: «خَلَقْتُ الْمَلَائِكَةَ مِنْ نُورٍ»^۲.

و ایضاً آورده است: «این طائفه اصحاب

میمنه‌اند، مشرب ایشان از عالم اعمالست، معاد ایشان

درجات جنات نعیم باشد. مع‌هذا این طائفه را به

معرفت ذات و صفات خداوندی به حقیقت راه نیست،

که به آفت حُجُب صفات روحانی نورانی هنوز

گرفتارند؛ که إِنَّ لِلَّهِ [تَعَالَى] سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ

^۱ همان مصدر، ص ۱۳۴؛ و نیز ص ۱۵۸ و ۱۵۹

^۲ رسالة «عشق و عقل» انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، طبع ۲، ص ۴۰؛
و در ص ۱۱۱ در تعلیقه گوید: «متخذ است از «صحیح مسلم» کتاب زهد،
«مسند أحمد بن حنبل» ج ۶، ص ۱۵۸ و ص ۱۶۸، به نقل از «المعجم
المفهرس».

۱ این روایت را در «مرصاد العباد» ص ۱۰۱ و ص ۳۱۱ ذکر نموده است. و
ملاً عبد الرزاق کاشانی در شرح «منازل السائرین» از انتشارات بیدار، در ص
۷ و ص ۲۹۰؛ و معلق کتاب در ص ۴۱۵ ذکر کرده است.
علامه محمد بن محمود آملی در کتاب «نفائس الفنون» در ج ۲، ص ۵۹ و
۶۰ آورده است:

«فصل هشتم: در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن»: قال الله تعالى: ﴿مَا
كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ * أَفْتُمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ * وَ لَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ *﴾.
بدانکه چون آینه دل به تدریج از تصرف مصقله ذکر صقالت یابد و زنگ
طبیعت و ظلمت بشریت ازو محو شود، قابل ظهور انوار غیبی قوی تر بود.
و آن انوار در بدایت حال که هنوز خیال را درو تصرفی باشد، بر مثال شمعی
و چراغ و مشعله و آتشفشان فروخته نماید. و بعد از آن انوار علوی بدید آید،
و در ابتدا بصورت کواکب خرد و بعد از آن بصورت قمر پس بصورت
شمس تا که انوار مجرد از محال ظاهر شود. و چون انوار بکلی از حجب
بیرون آید و خیال را در آن مجال تصرفی نماند، الوان و اشکال صورت نبندد،
پس بی رنگی و شکلی و بی کیفیتی و هیئتی مشاهده افتد؛ چه شکل و لون
نور بواسطه آرایش صفات بشری بود که نظر روح از پس حجاب خیال
ادراک کند و چون با روحانیت صرف افتد و از حجاب خیال بیرون آید آن
اشکال و الوان منتفی شود. و هر چند به حکم: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ
الْأَرْضِ﴾ مظهر انوار به جملگی حضرت پروردگار است و کثرت و قلت آن
بحسب صفای قلب و صقالت آن از ظلمت بشریت، لیکن بواسطه آنکه منشأ
مشاهده آن متنوع است لا جرم ظهور آن بحسب منشأ مختلف باشد.
و از آن انوار هر آنچه به شکل امور سفلی نماید چون بروق و لوامع و لوائح
و مشاعل و قنادیل و مصابیح، آن را انوار ارضی خوانند؛ و هر آنچه به شکل
اجرام علوی نماید همچون کواکب و اقمار و شمس، انوار سماوی.
پس اگر منشأ مشاهده آن، ذکر باشد بصورت برق نماید، و اگر منشأ مشاهده
آن معرفت بود بصورت مشکات و قندیل نماید.

و از اینجاست که حق تعالی فرمود: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ
كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ﴾ یعنی مظهر انوار سماوی و ارضی حضرت آفریدگار
است، و نور عرفان او مر سالک را بصورت مشکات ظاهر شود. و اگر منشأ
مشاهده آن، روحانیت بود که بر سماوی قلب به قدر صقالت آن ظاهر شود،
به مثال کواکب و اقمار و شمس نماید. مثلاً اگر آینه دل بقدر کوبی صافی
باشد، نور روح به مقدار آن کوبک مشاهده افتد، و اگر آینه دل تمام صافی
شود ماه تمام بیند، و اگر از کدورت بقیه‌ای باشد ماه ناقص بیند، و چون آینه

و جای دیگر فرمود که: حِجَابُهُ النُّورُ؛ لَوْ كَشِفَتْ

لَا حَرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ.^۱

لا جرم با این طائفه گفتند: زنهار تا عقل با عقل

را در میدان تفکر در ذات حق [جل و جلا] جولان

ندهید که نه حدّ وی است؛ تَفَكَّرُوا فِي آيَةِ اللَّهِ وَلَا

دل بکمال صفا گیرد و پذیرای نور روح شود، بر مثال خورشید مشاهده افتد؛ و چندانکه صفا زیاده‌تر، خورشید درخشنده‌تر شود. و اگر ماه و خورشید به یک‌بار مشاهده افتد، ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده باشد و خورشید روح. و گاه بود که پرتو انوار صفات حقّ عزّ و علا از پس حجب روحانی عکس بر آینه دل اندازد، به قدر صفای آن.

^۱ در تعلیقه در ص ۱۱۰ آورده است: «مأخوذ از

حدیث نبوی، «صحیح مسلم» باب ایمان ص ۲۹۳؛

مقدمه کتاب ابن ماجه، ص ۱۳؛ «مسند أحمد» ج ۴،

ص ۴۰۱ و ص ۴۰۵. اصل حدیث چنین است:

حِجَابُهُ النُّورُ لَوْ كَشَفَهُ لَأَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ ...

«أقول: این روایت را نیز در «مرصاد العباد» ص ۳۱۰ ذکر کرده است. و ایضاً

معلق کتاب «شرح المنازل» ص ۷، در تعلیقه آورده است

تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ!

و همچنین در جای دگر آورده است: «امّا آنچه فرموده است [که] ما هر کجا عقل بیشتر می‌یابیم عشق بر وی ظریف‌تر و شریف‌تر و ثابت‌تر می‌یابیم؛ چنانکه سید کائنات [صلوات الله علیه] عاقل‌ترین موجودات و عاشق‌ترین موجودات بود.

به حقیقت بدانکه نور عقل با کمال مرتبه او، در مثال مشکوة جسد و زجاجه دل و روغنِ زیتِ روح؛ به مثبت صفای زیت است که ﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ﴾. و

اگرچه زیت رُوحانیت و صفای آن که نور عقل است ملائکه داشتند؛ که خُلِقَتِ الْمَلَائِكَةُ مِنْ نُورٍ و آن زیت

بود که قابل ناریت نور الهی بود که ﴿وَأَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ

نَارًا﴾، و لیکن مشکاة جسد و زجاجه دل و مصباح سرّ

و فتیله خفیّ نداشتند، که قابل ناریت نور الهی نشدند

بی این اسباب.

و حیوانات [را] اگرچه مشکاة جسد و زجاجه

دل بود امّا زیت رُوحانیت و صفای نور [که آن عقل

^۱ رساله «عشق و عقل» ص ۵۳ و ۵۴

است] نبود، هم قابل نتوانستند آمدن [که] فَأَيِّنَ أَنْ

يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا

انسان کامل: کسی که در او تمام شؤون آیه

نور تجلی دارد

کمال استعداد قبول آن امانت که به حقیقت نور

فیض بی واسطه است، انسان را دادند؛ که ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا

الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾. که او را تنی مشکاة وار و دلی

زجاجه صفت و زیت روح با صفای عقل که زجاجه

دل [را] بدان چنان نورانی کرد که ﴿الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا

كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ﴾ بداد، و در زجاجه دل مصباح سرّ و فتیله

خفیّ بنهاد، و به نار نور الهی بدین مجموعه که آدم

عبارت ازوست تجلی کرد؛ که خُلِقَ آدَمُ فَتَجَلَّى فِيهِ

مِصْبَاحٌ نَهَادٍ او [که] قابل آن [نار] نور الهی آمد؛ که ﴿وَ

حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ﴾.

پس هر مصباح که زیت او صافی تر و صفای او در نورانیت بیشتر، چون نار نور الهی بدو رسید آن مصباح در نورانیت ﴿نُورٌ عَلَى نُورٍ﴾ کامل تر و ظریف تر.

چون هیچ مصباح را در قبول نورانیت، آن کمال استعداد ندادند که مصباح سید کائنات را صلی الله علیه، و زیت آن مصباح تمام تر و صفای آن زیت که عقل [کامل] می خوانیم کامل تر و [ظریف تر] و لطیف تر بود، لا جرم در قبول نور فیض بی واسطه به درجه کمال ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ او رسید و ورد وقت او این دعا بود که هر بامداد بگفتی:

اللَّهُمَّ اجْعَلْ فِي قَلْبِي نُوراً وَ فِي سَمْعِي نُوراً وَ فِي بَصَرِي نُوراً وَ فِي لِسَانِي نُوراً، وَ عَنِ يَمِينِي نُوراً وَ عَنِ يَسَارِي نُوراً [وَ مِنْ فَوْقِي نُوراً] وَ مِنْ تَحْتِي نُوراً [وَ أَمَامِي نُوراً وَ خَلْفِي نُوراً] وَ اجْعَلْنِي نُوراً وَ أَعْظَمْ لِي نُوراً.

و چون همه وجود او آن نور بود، حق تعالی او را نور خواند و فرمود [که]: ﴿قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ

دعاهائی که در آنها به خداوند، نور اطلاق شده
است

بالجمله در ادعیه ما بسیار کلمه نور بر ذات
حقّ متعال اطلاق شده است، در دعای جوشن کبیر
وارد است:

يَا نُورَ النُّورِ، يَا مُنَوَّرَ النُّورِ، يَا خَالِقَ النُّورِ، يَا مُدَبِّرَ
النُّورِ، يَا مُقَدِّرَ النُّورِ، يَا نُورَ كُلِّ نُورٍ، يَا نُوراً قَبْلَ كُلِّ نُورٍ،
يَا نُوراً بَعْدَ كُلِّ نُورٍ، يَا نُوراً فَوْقَ كُلِّ نُورٍ، يَا نُوراً لَيْسَ
كَمِثْلِهِ نُورٌ^۲.

«ای نور نور، این نوردهنده نور، ای آفریننده

نور، ای تدبیرکننده نور، ای

^۱ رساله «عشق و عقل» ص ۷۶ تا ۷۸

^۲ «مفاتیح الجنان» طبع اسلامیّه (سنه ۱۳۷۹ هجری قمری) ص ۹۳، به نقل از
«بلد الامین» و «مصباح» کفعمی، و آن مروی است از حضرت سیّد السّاجدین
از پدرش از جدّ بزرگوارش حضرت رسول صلیّ الله علیه و آله.

اندازه‌زننده نور، ای نور هر نور، ای نور پیش از
هر نور، ای نور پس از هر نور، ای نور بالای هر نور،
ای نوری که همانند آن نور نمی‌باشد.»

و در مناجات شعبانیه آمده است:

إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ، وَ أَنْزِ أَبْصَارَ
قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ، حَتَّى تَحْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ
حُجْبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ، وَ تَصِيرَ أَرْوَاحُنَا
مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ.^۱

«بار خداوند! به من عنایت فرما کمال و
نهایت انقطاع به سوی خودت را، و چشمان دل‌هایمان
را به نور و درخشش نظرشان به سوی نورانی کن،
تا به جایی رسد که چشمان دل‌هایمان حجابهای نور
را بشکافد و به معدن عظمت وصول یابد، و
روح‌هایمان به مقام عزّ قدس تو متعلق گردد.»

تا می‌رسد به اینجا که عرضه می‌دارد:

إِلَهِي وَ الْحِقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ، فَأَكُونَ لَكَ
عَارِفًا وَ عَنْ سِوَاكَ مُنْحَرِفًا وَ مِنْكَ خَائِفًا مُرَاقِبًا، يَا ذَا

^۱ همان مصدر، ص ۱۵۸ و ۱۵۹، به نقل از ابن خالویه، و او گفته است:
حضرت امیر المؤمنین و امامان علیهم السّلام در ماه شعبان می‌خوانده‌اند.

الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ^۱

«بار خداوندا! و مرا به بهجت‌انگیزترین نور
مقام عزّت ملحق گردان، تا آنکه به تو عارف شوم و
از ما سوایت منحرف گردم و پیوسته از تو در خوف
و مراقبت باشم، ای خداوند صاحب صفت جلال و
صفت جمال!»^۲

^۱ همان مصدر، ص ۱۵۸ و ۱۵۹، به نقل از ابن خالویه، و او گفته است:
حضرت امیر المؤمنین و امامان علیهم السّلام در ماه شعبان می خوانده‌اند.
^۲ تمثیل آیه مبارکه نور بر حالات مختلفه نفس سالک إلى الله، از زیباترین
تمثیلات در این مقام می‌باشد. و چه شایسته است ما در اینجا عین عبارت
استاد سلوک و عرفان آیه الحقّ و الإیقان سیّد مهدی بحر العلوم را در رساله
منسوب به ایشان نقل نمایم.
وی می‌گوید:

«و اما آثار و فیوضات آن را سالک خود می‌بیند. و از جمله آثار، حصول انوار
است در قلب. و ابتدا به شکل چراغی است و بعد شعله و بعد کوكب و بعد
قمر و بعد شمس، و بعد فرومی‌گیرد و از لون و شکل عاری می‌گردد. و
بسیار بصورت برقی می‌باشد. و گاه بصورت مشکاة و قندیل می‌شود، و این
دو اکثر از فعل و معرفت حاصل می‌شود و سوابق از ذکر. و به مرتبه اول
اشاره فرموده است حضرت ابی جعفر علیه السّلام چنانکه ثقة الإسلام در
«کافی» روایت کرده است که حضرت در بیان اقسام قلوب فرموده: وَقَلْبٌ
أَزْهَرُ أَجْرَدٌ. فَقُلْتُ: وَمَا الْأَزْهَرُ؟ فَقَالَ: فِيهِ كَهَيْئَةِ السَّرَّاجِ - إِلَى أَنْ قَالَ: وَآمَّا
الْقَلْبُ الْأَزْهَرُ فَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ. و بعضی از این مراتب را حضرت امیر المؤمنین
علیه السّلام اشاره فرموده که: قَدْ أَحْيَا قَلْبَهُ وَآمَاتَ نَفْسَهُ حَتَّى دَقَّ جَلِيلُهُ وَ
لَطَفَ غَلِيظُهُ وَبَرَقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرُ الْبَرَقِ.

و یکی از بطون کریمه ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ شرح این مراحل
است؛ چه در این احوال، شخص انسانی مشکاتی می‌گردد که در آن
زجاجه‌ایست که قلب باشد، و در آن زجاجه مصباحی است که نور مذکور
باشد، و دل بعد از نشر آن مانند کوكب درّی می‌شود، افروخته شده است که
نور شجره مبارکه کثیر النّفع که نورانیّت و روحانیّت ذکر خداست که نه از

و در دعای شب عرفه آمده است:

وَ بِاسْمِكَ السُّبُوحِ الْقُدُّوسِ الْبُرْهَانِ الَّذِي هُوَ

نُورٌ عَلَى كُلِّ نُورٍ، وَ نُورٌ مِنْ نُورٍ يَضِيءُ مِنْهُ كُلُّ نُورٍ؛ إِذَا

بَلَغَ الْأَرْضَ انشَقَّتْ، وَ إِذَا بَلَغَ

شرق حاصل شده و نه از غرب، بلکه از راه باطن که نه شرقی است و نه غربی هویدا گشته. ﴿وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ﴾ یعنی و اگر غافل از ذکر خدا نشود که به نصّ ﴿وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِضَ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ﴾ موجب مقارنت شیطان که مخلوق از نار است ﴿نُورٌ عَلَى نُورٍ﴾ بر نور آن می افزاید تا همه آن نور گردد. وَ هَذِهِ الزُّجَاجَةُ ﴿فِي بُيُوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تَرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ﴾. و در بیان ﴿مَثَلُ نُورِهِ﴾ می فرماید که: ﴿يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ * رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ﴾. «رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم» با مقدمه و شرح سید محمد حسین حسینی طهرانی، انتشارات حکمت، ص ۱۹۴ تا ص ۱۹۷ از طبع اول، و از طبع دوّم: ص ۲۰۵ تا ص ۲۰۸)

(۱) یعنی در بیان تحقق و مصداق این نور می فرماید که رجالی هستند که در آن بیوت هر صبح و شب خدا را تسبیح می کنند.

السَّمَاوَاتِ فُتِحَتْ، وَإِذَا بَلَغَ الْعَرْشَ اهْتَرَّ^۱.

«و من از تو مسألت می‌کنم به اسمت که سُبُّوح، قُدُّوس، و برهان است؛ آن اسمی که نور است بر هر نوری، و نور است از نوری که از آن هر نوری می‌درخشد؛ چون به زمین برسد می‌شکافد، و چون به آسمانها برسد گشوده می‌گردد، و چون به عرش برسد به لرزه و تکان در می‌آید!»

و این فقره پس از آن فقره می‌باشد که: **أَسْأَلُكَ**

**بِنُورِ وَجْهِكَ الْكَرِيمِ الَّتِي تَجَلَّى بِهَا لِلْجَبَلِ فَجَعَلْتَهُ دَكَاً
وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقاً^۲.**

«من از تو مسألت دارم به نور وجه کریمت،

آن نوری که با آن بر کوه تجلی فرمودی و آن را شکافتی و خرد نمودی، و موسی از دهشت، بی‌هوش بر زمین افتاد!»

و در ذیل دعای عرفه از جمله آمده است:

أَنْتَ الَّتِي أَشْرَقَتْ الْأَنْوَارَ فِي قُلُوبِ أَوْلِيَائِكَ

^۱ «: مفاتيح الجنان» ص ۲۵۳، و در روایت ورودش را در شبهای عرفه و شبهای جمعه ذکر کرده‌اند

^۲ همان مصدر، ص ۲۵۳

حَتَّى عَرَفُوكَ وَوَحَّدُوكَ.^۱

«تو هستی کسی که انوار در دل‌های اولیاء

خودت اشراق نمودی، تا تو را شناختند و به یگانگی

و وحدانیت نهادند!»

محمد بن یعقوب کلینی در «اصول کافی»

بابی را منعقد نموده است در آنکه ائمه علیهم السّلام

نور خداوند عزّ و جلّ می‌باشند، و در آن شش روایت

ذکر کرده است که ما در اینجا دوتای از آنها را

می‌آوریم:

اوّل: با سند متّصل خود از ابو خالد کابلی

روایت می‌کند که گفت:

^۱ همان مصدر، ص ۲۷۳

پرسیدم از حضرت ابو جعفر امام محمد باقر از قول

خدای عز و جلّ: **(فَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا)**.^۱

«پس ایمان بیاورید به خدا و فرستاده او و

نوری که ما فرو فرستاده ایم.»

فَقَالَ: يَا أَبَا خَالِدٍ! النُّورُ وَاللَّهُ نُورُ الْإِثْمَةِ مِنْ آلِ

مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ وَهُمْ وَاللَّهُ نُورُ

اللَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ، وَهُمْ وَاللَّهُ نُورُ اللَّهِ فِي السَّمَاوَاتِ وَفِي

الْأَرْضِ. وَاللَّهُ يَا أَبَا خَالِدٍ! لِنُورِ الْإِمَامِ فِي قُلُوبِ

الْمُؤْمِنِينَ أَنْوَرُ مِنَ الشَّمْسِ الْمُضِيئَةِ بِالنَّهَارِ.

وَ هُمْ وَاللَّهُ يَنْوِّرُونَ قُلُوبَ الْمُؤْمِنِينَ، وَ يُجِبُّ

اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ نُورَهُمْ عَمَّنْ يَشَاءُ فَتَظْلِمُ قُلُوبَهُمْ. وَاللَّهُ يَا

أَبَا خَالِدٍ! لَا يَجِبُنَا عَبْدٌ وَ يَتَوَلَّانا حَتَّى يَطَهَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ، وَ لَا

يَطَهَّرُ اللَّهُ قَلْبَ عَبْدٍ حَتَّى يَسَلِّمَ لَنَا وَ يَكُونَ سَلْمًا لَنَا، فَإِذَا

كَانَ سَلْمًا لَنَا سَلَّمَهُ اللَّهُ مِنْ شَدِيدِ الْحِسَابِ وَ آمَنَهُ مِنْ فَرَعِ

يَوْمِ الْقِيَامَةِ الْكَبِيرِ.^۲

^۱ صدر آیه ۸، از سوره ۶۴: التَّغَابِنِ

^۲ «اصول کافی» ج ۱، کتاب الحجّة، باب أنّ الائمه عليهم السلام نور الله عزّ

«پس فرمود: ای ابو خالد! سوگند به خدا آن

نور، نور امامان از آل محمد صلی الله علیه و آله تا روز قیامت می باشد. و ایشانند سوگند به خدا نوری که خدا نازل نموده است. و ایشانند سوگند به خدا نور خدا در آسمانها و در زمین.

ای ابو خالد! سوگند به خدا نور امام در دلهای مؤمنین از خورشید تابناک در روز، روشن تر است. و ایشانند سوگند به خدا که دلهای مؤمنین را نور می بخشند. و خداوند عزّ و جلّ از هر کس که بخواهد نورشان را محجوب می کند و بنابراین دلهایشان تاریک می شود.

به خدا سوگند ای ابو خالد! بنده‌ای از بندگان
 خدا ما را دوست ندارد و ولایت ما را نمی‌پذیرد، تا
 آنکه خداوند دلش را پاک نماید، و خداوند دل
 بنده‌ای را پاک نمی‌کند مگر آنکه امور خویشتن را به
 ما واگذار کند و با ما از در صلح و سلامت بیرون آید؛
 و چون بنده‌ای با ما به مسالمت درآید خداوند وی را
 از حساب شدید مصون می‌دارد و از بزرگترین
 دهشت روز بازپسین در امن و امان نگه می‌دارد».

تطبیق آیه نور بر خمسه طیه

دوم: با سند متصل دیگر خود روایت می‌کند از
 صالح بن سهل همدانی که گفت: حضرت امام جعفر
 صادق علیه السلام فرمودند در تفسیر قول خدای
 تعالی: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ
 كَمِشْكَاةٍ﴾ فَاطِمَةٌ عَلَيْهَا السَّلَامُ. ﴿فِيهَا مِصْبَاحٌ﴾ الْحَسَنُ.
 ﴿الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ﴾ الْحُسَيْنُ. ﴿الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ
 دُرِّيٌّ﴾ فَاطِمَةٌ كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ بَيْنَ نِسَاءِ أَهْلِ الدُّنْيَا. ﴿يُوقَدُ
 مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ﴾ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ. ﴿زَيْتُونَةٍ لَا
 شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ﴾ لَا يَهُودِيَّةٌ وَلَا نَصْرَانِيَّةٌ. ﴿يَكَادُ زَيْتُهَا

يُضِيءُ) يَكَادُ الْعِلْمُ يَنْفَجِرُ بِهَا (وَ لَوْ لَمْ تَمَسْسُهُ نَارٌ)

(نُورٌ عَلَى نُورٍ) إِمَامٌ مِنْهَا بَعْدَ إِمَامٍ. (يَهْدِي اللَّهُ

لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ) يَهْدِي اللَّهُ لِلْإِمَّةِ مَنْ يَشَاءُ؛ (وَ يَضْرِبُ

اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ).

قُلْتُ: (أَوْ كَظُلُمَاتٍ)؟ قَالَ: الْاَوَّلُ وَ صَاحِبُهُ

(يَعْنَاهُ مَوْجٌ) الثَّلَاثُ (مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ ... كَظُلُمَاتٍ) الثَّانِي

(بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ) مُعَاوِيَةُ لَعَنَهُ اللَّهُ وَ فِتْنُ بِنِي أُمِّيَّةَ؛

﴿إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ﴾ الْمُؤْمِنُ فِي ظُلْمَةٍ فَتَتَبِعُهُمْ (لَمْ يَكْذِبْ رَاهَا).

(وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا) إِمَامًا مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا

السَّلَامُ، (فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ) إِمَامٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

وَ قَالَ فِي قَوْلِهِ: (يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ

بِأَيْمَانِهِمْ): أَيْمَةُ الْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، تَسْعَى بَيْنَ يَدَيْ

الْمُؤْمِنِينَ وَ بِأَيْمَانِهِمْ حَتَّى يَنْزِلُوهُمْ

مَنَازِلَ أَهْلِ الْجَنَّةِ^۱.

«در این آیه مبارکه، مشکات فاطمه علیها

السَّلَام است؛ و در عبارتِ ﴿فِيهَا مِصْبَاحٌ﴾، مصباح

حسن است؛ و در عبارتِ ﴿الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ﴾،

زجاجه حُسین است؛ و در عبارتِ ﴿الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا

كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ﴾ فاطمه ستاره‌ای تابناک می‌باشد در میان

زنان اهل دنیا.

﴿يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ﴾ ابراهیم علیه السَّلَام

است که ﴿زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ﴾ نه یهودی

می‌باشد و نه نصرانی. ﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ﴾: نزدیک

است علم از آن منفجر گردد ﴿وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ

عَلَى نُورٍ﴾: امامی است از او پس از امامی. ﴿يَهْدِي اللَّهُ

لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ﴾: هدایت می‌کند خدا به ائمه هر کس

را که بخواهد. ﴿وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ﴾.

راوی گوید: من عرض کردم: ﴿أَوْ كَظُلُمَاتٍ﴾

تفسیرش چه می‌باشد؟

امام صادق علیه السَّلَام فرمودند: اوّلی و

^۱ همان مصدر، ص ۱۹۵، حدیث پنجم

رفیقش؛ **﴿يَغْشَاهُ مَوْجٌ﴾** سومی است. **﴿مِنْ فَوْقِهِ﴾** موج

... **﴿كَظُلْمَاتٍ﴾** ثانی **﴿بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ﴾**: معاویه لعنه

الله می‌باشد با فتنه‌های بنی امیه. **﴿إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ﴾**:

(هنگامی که خارج کند دستش را) مؤمن در تاریکی

فتنه‌هایشان، **﴿لَمْ يَكُنْ يَرَاهَا﴾** (نزدیک نیست که آن را

ببیند). **﴿وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا﴾** مراد از نوراً امام

است از اولاد فاطمه علیها السلام، **﴿فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾**

مراد از نورِ امام است در روز قیامت.

و حضرت در تفسیر آیه **﴿يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ**

أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ﴾ فرمودند: مراد از **﴿نُورُهُمْ﴾** امامان

مؤمنین هستند در روز قیامت که در مقابل مؤمنین و

در جانب راستشان شتابان حرکت می‌کنند تا ایشان

را در منزلگاههای

اهل بهشت وارد سازند.»

کُینی همین مضمون را با سند دیگر از علیّ

بن جعفر علیه السلام از برادرش موسی علیه السلام

^۱ قسمتی از آیه ۱۲، از سوره ۵۷: الحديد

روایت کرده است.^۱

روایات وارده در خلقت ائمه علیهم السّلام

کلینی نیز در باب خلقت ابدان و ارواح و قلوب ائمه علیهم السّلام چهار روایت ذکر کرده است و ما به ذکر یکی از آنها اکتفا می‌نمائیم:

وی با سند متصل خود از محمد بن مروان از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت می‌کند که شنیدم آن حضرت می‌فرمود: **إِنَّ اللَّهَ خَلَقَنَا مِنْ نُورِ عَظْمَتِهِ، ثُمَّ صَوَّرَ خَلْقَنَا مِنْ طِينَةٍ مَخْرُومَةٍ مَكُونُهُ مِنْ تَحْتِ الْعَرْشِ، فَأَسْكَنَ ذَلِكَ النُّورَ فِيهِ، فَكُنَّا نَحْنُ خَلْقًا وَبَشَرًا نُورَانِيْنَ لَمْ يَجْعَلْ لِأَحَدٍ فِي مِثْلِ الَّذِي خُلِقْنَا مِنْهُ نَصِيْبًا. وَ خَلَقَ أَرْوَاحَ شِيعَتِنَا مِنْ طِينَتِنَا، وَ أَبْدَانَهُمْ مِنْ طِينَةٍ مَخْرُومَةٍ مَكُونُوهَا أَسْفَلَ فِي ذَلِكَ الطِّينَةِ، وَ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لِأَحَدٍ فِي مِثْلِ الَّذِي خَلَقَهُمْ مِنْهُ نَصِيْبًا إِلَّا لِلْأَنْبِيَاءِ. وَ لِذَلِكَ صِرْنَا نَحْنُ وَ هُمْ: النَّاسَ، وَ صَارَ سَائِرُ النَّاسِ هَمَّجٌ لِلنَّارِ وَ إِلَى النَّارِ.**^۲

^۱ «اصول کافی» ج ۱، کتاب الحجّة، باب أنّ الائمه علیهم السّلام نور الله عزّ و جلّ، ص ۱۹۵؛ و در تفسیر «برهان» طبع سنگی، ج ۲، ص ۷۳۵، این روایت را از طریق عامّه از ابن مغازلی شافعی در کتاب «مناقب» مرسلًا از علی بن جعفر روایت کرده است.

^۲ همان مصدر، باب خلق ابدان الائمه و ارواحهم و قلوبهم علیهم السّلام،

«خداوند خلقت نمود ما را از نور عظمت
خودش، سپس تصویر آن خلقت را از خاک خزینه
پنهان از زیر عرش خود قرار داد. پس آن نور را در
آن سُکنی داد، بنابراین ما آفریده‌ای و بشری نورانی
بودیم. برای هیچ کس در مثل آنچه که ما را از آن
آفرید نصیبی قرار نداد.

و ارواح شیعیان ما را از طینت و خاک ما
آفرید، و بدنهای شیعیان را از

طینت و سرشت خاکی. و برای احدی قرار نداد
در مثل آنچه که شیعیان را از آن آفریده است نصیبی
مگر برای انبیاء.

و از این روست که ما و انبیاء و شیعیان ما از
آدمیان محسوبند؛ و اما بقیه اصناف مردم، اراذل و
فرومایه هستند که برای آتش می‌باشند و به سوی
آتش می‌روند».

اصل طینت ائمه علیهم السلام نور است

و کلینی نیز در باب مولد پیغمبر صلی الله
علیه و آله و وفات آن حضرت چهل روایت آورده
است و ما در اینجا به ذکر سه تا از آنها اکتفا
می‌نمائیم:

۱ وی با سند متصل خود از جابر بن یزید
روایت می‌کند که حضرت ابو جعفر امام محمد باقر
علیه السلام به وی گفتند: یا جابر! إِنَّ اللَّهَ أَوَّلُ مَا خَلَقَ،
خَلَقَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ عِزَّتُهُ الْهُدَاةَ الْمُهْتَدِينَ.

فَكَانُوا أَشْبَاحَ نُورٍ بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ!

قُلْتُ: وَ مَا الْأَشْبَاحُ؟!

قَالَ: ظِلُّ النُّورِ، أَبْدَانٌ نُورَانِيَّةٌ بِلَا أَرْوَاحٍ. وَ كَانَ

مُؤَيِّدًا بِرُوحٍ وَاحِدَةٍ وَ هِيَ رُوحُ الْقُدُسِ. فِيهِ كَانَ يَعْبُدُ
اللَّهُ وَ عِثْرَتُهُ.

وَ لِيَذِكْ خَلَقَهُمْ حُلَمَاءَ، عُلَمَاءَ، بَرَرَةً، أَصْفِيَاءَ؛
يَعْبُدُونَ اللَّهَ بِالصَّلَاةِ وَ الصَّوْمِ، وَ السُّجُودِ، وَ التَّسْبِيحِ،
وَ التَّهْلِيلِ؛ وَ يَصَلُّونَ الصَّلَوَاتِ، وَ يُحْجُونَ، وَ يَصُومُونَ^۱.

«ای جابر! خداوند اولین مخلوقی را که

آفرید، محمد صلی الله علیه و آله و عترتش را آفرید،

که جمیعشان هدایت کننده و هدایت شده می باشند.

و لهذا آنان اشباح نور بودند در برابر خداوند.

^۱ «اصول کافی» ج ۱، کتاب الحجّة، باب مولد النبی صلی الله علیه و آله و وفاته، ص ۴۴۲، حدیث دهم

من گفتم: مراد از اشباح چه می باشد؟!

فرمود: سایه نور، بدنهای نورانی بدون ارواح.

و مؤید بودند فقط به یک روح که آن روح القُدُس

بوده است. پس بوسیله آن سایه نور (بدن نورانی)

پیغمبر و عترت او خدا را عبادت می نمودند.

و بدین جهت است که ایشان را حلیمان،

عالمان، پاکیزگان، و برگزیدگان خلق نموده است.

ایشان پیوسته حالشان این طور است که خدا را با

نماز، و روزه، و سجده، و تسبیح، و تهلیل عبادت

می کنند. آنها نمازها را می خوانند، و حجّ انجام

می دهند، و روزه می گیرند.»

کیفیت اشتقاق نور ائمه علیهم السّلام از نور

واحد

۲ - و او با سند متصل خود از أحمد بن علیّ

بن محمّد بن عبد الله بن عمر بن علی بن ابی طالب

علیه السّلام از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام

روایت می کند که وی گفت:

إِنَّ اللَّهَ كَانَ إِذْ لَا كَانَ. فَخَلَقَ الْكَانَ وَالْمَكَانَ. وَ

خَلَقَ نُورَ الْأَنْوَارِ الَّذِي نُورَتْ مِنْهُ الْأَنْوَارُ. وَ أُجْرَى فِيهِ

مِنْ نُورِهِ الَّذِي نُورَتْ مِنْهُ الْأَنْوَارُ.

وَ هُوَ النُّورُ الَّذِي خَلَقَ مِنْهُ مُحَمَّدًا وَ عَلِيًّا. فَلَمْ

يَزَالَ نُورَيْنِ أَوْلَيْنِ، إِذْ لَا شَيْءَ كَوَّنَ قَبْلَهُمَا. فَلَمْ يَزَالَ

يَجْرِيَانِ طَاهِرَيْنِ مُطَهَّرَيْنِ فِي الْأَضْلَابِ الطَّاهِرَةِ حَتَّى

افْتَرَقَا فِي أَطْهَرِ طَاهِرَيْنِ: فِي عَبْدِ اللَّهِ وَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ

السَّلَامُ.^١

«تحقیقاً خداوند بود زمانی که هیچ نبود. پس

کون و مکان را آفرید. و نور نورها را که از آن، نورها

نشأت می گیرد خلق نمود. و در آن به جریان انداخت

نور خودش را که از آن، نورها پدیدار می شوند.

و آن نور، نوری بود که از آن محمد و علی را

بیافرید. محمد و علی»

^١ همان مصدر، ص ٤٤١ و ٤٤٢، روایت نهم

پیوسته و بطور مداوم دو نور نخستین بوده‌اند به جهت آنکه هیچ موجودی پیش از آنان تکوّن نیافت. این دو نور همیشه در اصلاب طاهره با حفظ طهارت و پاکی باقی بودند تا در میان دو تن از طاهرترین و پاک‌ترین مردمان: عبد الله و أبو طالب علیهم السّلام از همدگر جدا شدند.»

۳- و او با سند متصل خود نیز روایت می‌کند از مُرازم از حضرت امام جعفر صادق علیهم السّلام که فرمود: قَالَ اللهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: يَا مُحَمَّدُ! إِنِّي خَلَقْتُكَ وَ عَلِيًّا نُورًا، يَعْنِي رُوحًا بِلَا بَدَنِ، قَبْلَ أَنْ أَخْلُقَ سَمَاوَاتِي وَ أَرْضِي وَ عَرْشِي وَ بَحْرِي، فَلَمْ تَزَلْ تُهَلِّلُنِي وَ تُمَجِّدُنِي. ثُمَّ جَمَعْتُ رُوحَيْكُمَا فَجَعَلْتُهُمَا وَاحِدَةً، فَكَانَتْ مُجَدِّنِي وَ تُقَدِّسُنِي وَ تُهَلِّلُنِي. ثُمَّ قَسَمْتُهَا ثِنْتَيْنِ وَ قَسَمْتُ الثُّنَيْنِ ثِنْتَيْنِ فَصَارَتْ أَرْبَعَةً: مُحَمَّدٌ وَاحِدٌ، وَ عَلِيٌّ وَاحِدٌ، وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ ثِنْتَانِ.

ثُمَّ خَلَقَ اللهُ فَاطِمَةَ مِنْ نُورِ ابْتَدَأَهَا رُوحًا بِلَا

بَدَنِ. ثُمَّ مَسَحْنَا بِمِمينِهِ فَأَفْضَىٰ نُورُهُ فِينَا.^۲

«خداوند تبارک و تعالی می گوید: ای محمد!

من تو را و علی را بصورت نوری آفریدم، یعنی

بصورت روحی بدون بدن، پیش از آنکه آسمانهایم

و زمینم و عرشم و دریایم را بیافرینم، بنابراین تو

پیوسته مرا تهلیل می گفتی و تمجید می نمودی!

پس از آن، روح شما دو تا را جمع کردم و

یکی قرار دادم. این روح واحد نیز پیوسته تمجید و

تقدیس و تهلیل مرا می کرد. سپس آن روح را دو نیمه

نمودم، و هر نیمه‌ای را نیز به دو نیمه کردم؛ چهار

روح شد: محمد یکی، علی

^۱ در بعضی نسخ فَاَضَاءَ آمده است. (تعلیقه)

^۲ «اصول کافی» ج ۱، ص ۴۴۰، حدیث سوّم

یکی، و حسن و حسین دو تا.

حضرت فاطمة الزهراء از رجال آیه نور و در

بیوت آن هستند

پس از آن خداوند فاطمه را آفرید از نوری که بصورت روحی بدون بدن انشاء کرد. و سپس با دست راست قدرت خود ما را مسح نمود، و بدین وسیله نورش را در ما کشانید.»

مگر ما در زیارت جامعه کبیره نمی خوانیم:

خَلَقَكُمْ اللَّهُ أَنْوَاراً فَجَعَلَكُمْ بِعَرْشِهِ مُحَدِّقِينَ حَتَّى مَنْ

عَلَيْنَا بِكُمْ فَجَعَلَكُمْ فِي بُيُوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَ يَذْكَرَ

فِيهَا اسْمُهُ.^۱

«خداوند شما را با ماهیت نور آفرید. پس

چنان شما را قرار داد تا پیوسته گرداگرد عرش او دور

بزنید و احاطه کنید، تا آنکه بواسطه شما بر ما منت

گذارد و شما را در خانه‌هایی قرار داد که خدا اجازه

داده است رفیع المنزله باشد و اسم خدا در آن خانه‌ها

برده شود.»

^۱ «مفاتیح الجنان» ص ۵۴۷، از شیخ صدوق در «فقیه» و «عیون» از موسی بن عبد الله نخعی از حضرت امام علی النقی علیه السلام

و در تفسیر «نور الثقلین»^۱ با سند متصل خود

از جابر از حضرت ابو جعفر الباقر علیه السلام آورده

است که در تفسیر قول الله عز و جل: ﴿فِي بُيُوتٍ أُذِنَ

اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ﴾ فرموده‌اند:

هِيَ بُيُوتُ الْأَنْبِيَاءِ، وَ بَيْتُ عَلِيٍّ مِنْهُ.

«آن بیوت عبارتند از بیوت پیغمبران، و بیت

علی از زمره آن بیوت است.»

و در تفسیر «برهان»^۲ از شیخ حافظ رجب

بُرسی روایت است که گفت: ابن عبّاس روایت کرده

است که من در مسجد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ

آله

بودم که قاری قرائت کرد:

﴿فِي بُيُوتٍ أُذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ

يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَ الْأَصَالِ﴾.

من عرض کردم: ای رسول خدا! مراد از این

بیوت، چه خانه‌هایی می‌باشند؟!

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله فرمود: بُيُوتُ

^۱ تألیف شیخ عبد علی بن جمعة عروسی حویزی، جلد سوم، ص ۶۰۷

^۲ تألیف سید هاشم بحرانی، طبع سنگی، ج ۲، ص ۷۳۷

الانبياء عليهم السلام، و أومى بيده إلى بيت فاطمة
الزّهراء صلوات الله عليها ابنته.

«مراد بیوت پیغمبران علیهم السلام است، و با

دستش اشاره کرد به سوی بیت فاطمة الزّهراء
صلوات الله عليها دختر خودش.»

باری، از این مباحث، خوب روشن شد معنی

نور خدا و حقیقت و عظمت مقام ولایت که عین

توحید است، و نیز طریق افاضه نور از مقام وحدت

حضرت ربوبیت که عین نور و أصل الجود و الوجود

است، و طلوع آن در مصباح و استمداد مصباح از

{زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ}، و تالو آن در زجاجه،

و انعکاس آن در مشکات، و حفظ و حراست

مشکات از نور، و افاضه و پخش کردن نور را در

فضای اطاق، و بهره‌مندی مردم بواسطه آن در فضای

متألئ و درخشان آن هر یک به نوبه خود.

و معلوم شد سرّ ولایت و امامت که معدن و

منبع نور می‌باشد. و نیز معلوم شد کیفیت اتحاد و

وحدت انوار خمسه طیبه که از جمله آنان مقام اقدس

و اعظم حضرت بی‌بی فاطمه زهرا سلام الله عليها

می‌باشد، که چگونه نور آن مقام معظم از مناشی و مبادی عالم ایجاد و نشئه حیات در دو سلسله تکوین و تشریح است. و با آنکه ذکوریت و انائیت در عوالم تجرّد نیست و حقیقت ولایت، ولایت الله است، و آن واحد است؛ مع‌ذلک به مناسبت ملاحظه نشأه کثرت آن حضرت را با اسم رجال نام برده و در بیوت رفیعه انوار وحی و الهام و

ذکر خدا قرار داده است.

به هر حال شاید ذکر نور جلال آن حضرت در اخبار و آثار، به ملاحظه انانیت در عالم کثرات باشد که دیده هر بیننده را می‌بندد و نمی‌گذارد به مقام نور جمال وی که جمال الله است مطلع شوند. آن نور جمال خدائی ازلی ابدی سرمدی چنان می‌درخشد که هر چشم ناتوان را کور می‌کند؛ و لهذا نور جلال، حجاب نور جمال می‌شود. و هنگام عبور و مرور آن سرور عالمیان و سیده نساء جهانیان از صحرای محشر کبری فریاد **غُضُّوا أَبْصَارَكُمْ** (ببندید چشمهایتان را) از فرشتگان قدس، فضای عرصات را فرا می‌گیرد، و آن معدن ولایت و کان امامت با چادری که هزاران هزار حُجزه (ریشه و دستگیرانه برای تمسک) دارد عبور می‌کند، و هر شیعه خودش را به یک ریشه و حُجزه می‌بندد و متصل می‌کند. تا می‌آید و می‌آید تا در مقام عرض در آن موقف عظیم الهی درحالی که در کف دست راستش سر بریده فرزندش حسین و در کف دست چپش پیراهن خون‌آلود اوست عرض می‌کند: خداوندا! حسین من

در راه تو داد هر چه را داشت، این سرش و این پیرهنش! جزای او چیست!؟

فوراً از جانب خدا، رضوان پاسدار بهشت و مالک خازن جهنم، دو کلید بهشت و دوزخ را در دو کف دست بی‌بی می‌گذارند و می‌گویند: خدا می‌گوید: حسینت هر چه داشت به ما داد، ما هم هر چه داریم به او می‌دهیم؛ اینک بگیر این دو کلید را و به بهشت ببر دوستان را و به جهنم درافکن دشمنان را که این موقف، موقف عدل من است.

وَلَهَا جَلالٌ لَيْسَ فَوْقَ جَلالِهَا جَلالٌ، *** إِلَّا جَلالٌ

اللَّهُ جَلُّ جَلالُهُ. (۱)

وَلَهَا نَوالٌ لَيْسَ فَوْقَ نَوالِهَا نَوالٌ، *** إِلَّا نَوالٌ اللَّهُ عَمَّ

نَوالُهُ. (۲)

۱ - و او دارای جلالی است که برتر از آن

جلال، جلالی متصور نمی‌باشد مگر جلال خداوند؛ به به! چقدر جلیل است جلال خداوند.

۲ - و او دارای عطا و کرمی است که برتر از آن عطا و کرم، عطا و کرمی متصور نمی‌باشد مگر عطا و کرم خداوند؛ به به! چقدر عطا و کرم خداوند گسترده است.

مِشْكَاتُ نَوْرِ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ *** زَيْتُونَةُ عَمِّ الْوَرَى

بَرَكَاتُهَا (۱)

هِيَ قُطْبُ دَائِرَةِ الْوُجُودِ وَ نُقْطَةُ *** لَمَّا تَنَزَّلَتْ أَكْثَرَتْ

كَثْرَاتُهَا (۲)

هِيَ أَحْمَدُ الثَّانِي وَ أَحْمَدُ عَصْرِهَا *** هِيَ عُنْصُرُ

التَّوْحِيدِ فِي عَرَصَاتِهَا (۳)

۱ - او مشکات نور خدا جلّ جلاله می‌باشد، و زیتونه‌ایست که برکات آن به جمیع مردم عالم رسیده است.

۲ - او قطب دایره وجود می‌باشد، و نقطه‌ای است که چون از وحدتش تنزل کرده است، کثرات وجودی او در عالم کثرت به وجود آمده است.

۳ - او أحمد دوّمین می‌باشد، و مورد ستایش‌ترین اهل عصر خود. اوست عنصر توحید در معارک و عرصات مسابقه توحید.

مبحث سوم و چهارم: خدا را می توان دید

وتفسير آية مباركة : ﴿سُنُّرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ

فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَمْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ
أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ * أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِنْ لِقَاءِ
رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ﴾

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

آيَةٌ: سُنْرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ

قَالَ اللَّهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:

﴿سُنْرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى
يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ
شَهِيدٌ* أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَّا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ
مُحِيطٌ﴾.

(آیہ پنجاه و سوّم و پنجاه و چہارم، از سورہ

فصلت: چہل و یکمین سورہ از قرآن کریم)

«به زودی ما آیات خودمان را به ایشان در موجودات نواحی جهان و در وجود خودشان نشان خواهیم داد تا برای آنان روشن شود که: نشان داده شده (آیه‌ای که نشان ماست) حقّ است.

آیا برای پروردگارت این کفایت نمی‌کند که او بر هر چیز شاهد و حاضر و ناظر می‌باشد؟! آگاه باش که ایشان در لقاء و دیدار پروردگارشان در شکّ و تردید بسر می‌برند! آگاه باش که تحقیقاً او بر تمام چیزها محیط می‌باشد!»

این بود ترجمه آیتین مبارکتین . و اما در شرح

بالنَّسَبه تفصیلی آنها باید دید اولاً مرجع ضمیر **(أَنَّهٗ**

الْحَقُّ) چه می باشد؟!

ضمیر **«أَنَّهٗ الْحَقُّ»** بر می گردد به مقدر مأخوذ از

«سُرِّيهِمْ آيَاتِنَا»

به نظر حقیر، این ضمیر راجع است به مقدر

مستفاد از فعل **«نُرِي»** و آن عبارتست از **مُرِي** (آیه از

لحاظ آیه و مرآت بودن برای ضمیر **«نا»**). **«مُرِي»**^۱

چیست؟ آیات حقّ که نشان دهنده حقّ هستند.

زیرا از جهت بلاغت قرآن و از جهت انسجام

تتمّه آیه و آیه بعد، محملی غیر از این نمی تواند داشته

باشد. نمی تواند مرجعش **«آيَاتِنَا»** باشد، زیرا **«آيات»**

جمع مؤنث مجازی است و ضمیر مفرد مذکر غائب

نمی تواند بر آن برگردد. و نیز نمی تواند مضاف^۲ إلیه آن

^۱ **مُرِي** اسم مفعول از باب **أَرَى يُرِي** است از باب **إفعال**. زیرا اسم فاعل آن

مُرِّي و اسم مفعول آن **مُرَأَى** می آید. همزه را به جهت تخفیف بعد از نقل

حرکتش به ما قبل آن حذف می نمایند، **مُرِي** و **مُرِي** می گردد. و اما **مُرِّي**

اسم مفعول از باب **رَأَى يَرَى** است که اسم فاعلش **رَاء** و اسم مفعولش **مَرِّي**

آید. اسم مفعول در اصل **مَرءُوى** بوده است، **إعلال** **مَرْمِي** را حاصل کرد

مَرِّي شد. **رَأَى يَرَى** متعدی به یک مفعول و **أَرَى يُرِي** متعدی به دو مفعول

می باشد

یعنی لفظ «نا» باشد. زیرا مرجع ضمیر مذکر غائب باید
اسم جنس مذکر غائب باشد؛ و ضمیر «نا» ضمیر جمع
متکلم مع الغیر است.

و نیز نمی تواند به «قرآن» برگردد، به طوری که

بعضی گفته اند و دلیل آورده اند آیه قبلی را:

﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ
أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقِ بَعِيدٍ﴾.

«بگو ای پیغمبر ما: شما به من خبر دهید که

اگر این کتاب الهی از ناحیه خداوند بوده باشد و در

آن صورت شما بدان کفر ورزید، کدام کس گمراه تر

می‌باشد از آن‌کس که او در شقاق و سرسختیِ مخالفت و گسیختگیِ دور و درازی به سر می‌برد؟! «
زیرا این معنی اگرچه با آیات آفاقه ملائم باشد، با آیات انفسیه نیاز به تأویل و توجیه دارد. علاوه بر این با تتمه آیه و آیه بعدی ملائم در نمی‌آید. و نیز نمی‌تواند به «رسول الله» برگردد، زیرا رسول الله در کلام نیست مگر به اعتبار توجیه آنکه: چون انکار قرآن مساوق می‌باشد با انکار رسول الله، لهذا در اینجا رسول الله به عنوان «حق»، مساوق با قرآن آمده است؛ و این‌گونه توجیه خالی از تکلف نیست.

و نیز نمی‌تواند به «الله» و یا «توحید» برگردد که نتیجه و ما حصل انکار مشرکین، رسول خدا و قرآن را، انکار خدا و یا وحدانیت اوست. زیرا این رجوع نیز باید به معونه تأویل تحقق پذیرد، و این‌گونه تأویل، قرآن را از سلاست و عذوبت اسقاط می‌دهد.

این چند مورد رجوع ضمیری را که ما در اینجا ذکر کردیم، موارد پسندیده و تقریباً

پذیرفته شده نزد صاحب تفسیر «مجمع البیان»: شیخ
طَبْرَسِيّ، و قاضی بیضاوی، و استادنا الاکرم علامه
طباطبائی قدّس الله أسرارهم می باشد. گرچه در نزد
حضرت علامه وجه دیگری هم ذکر شده است که با
احتمال حقیر قریب می باشد، ولیکن در تفاسیر دیگر
در بسیاری از آنها مطالبی به چشم می خورد که
موجب دهشت و اعجاب است.

اما ارجاع ضمیر به لفظ مقدر «مَرَى» از دو

جهت اقرب است:

اوّل آنکه: این گونه ارجاع در لغت عرب

شیوع دارد، و در قرآن مجید هم آمده است: ﴿اعْدِلُوا

هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى﴾^۱. «عدالت را پیشه گیرید که عدالت

به

تقوی نزدیکتر است.»

در اینجا مشاهده می نمائیم که ضمیر «هُوَ» مرجع

لفظی در آیه ندارد، و لهذا حتماً باید به لفظ تقدیری

مستفاد از «اعْدِلُوا» که فعل امر جمع مذکر می باشد

^۱ آیه ۸، از سوره ۵: المائدة

ارجاع داد، و آن لفظ «عدل» است.

در اینجا از جهت سیاق و مفهوم بسیار روشن است که باید به کلمه «عدل» برگردد. زیرا وقتی گفتیم: عدالت نمائید، و بدون فاصله در همان عبارت گفتیم: آن، به تقوی نزدیکتر است، فوراً به ذهن متبادر می‌شود که عدالت پیشه ساختن که مصدر **(اعْدِلُوا)** است به تقوی نزدیکتر می‌باشد.

دوم آنکه: در آیه مورد بحث که می‌فرماید: «ما آیاتمان را در آفاق و انفس به آنها نشان می‌دهیم تا برایشان مبین گردد که آن است حقّ.» فوراً به ذهن می‌آید که: «نشان داده شده» حقّ می‌باشد. و آن عبارتست از لفظ «مُرِي» اسم مفعول از فعل «نُرى»؛ یعنی **(آیاتنا)**.

باید دانست: در اینجا نکته‌ای است عظیم و شاهدهی قویم برای توحید حقّ متعال. و آن این است که: حقّ عبارت می‌باشد از **(آیاتنا)** (آیات اضافه شده به «نا») یعنی آیات و علائم و نشانه‌هایی که خداوند در آفاق و نفوس قرار داده است برای توحید مقام خود.

خداوند در آیات آفاقی و انفسی ظهور دارد و

لیکن مردم در لقای او شک دارند

جميع موجودات ما سوی الله، آیات خدا

هستند؛ خواه در جهان خارج از نفس بنی آدم، و خواه

در نفوس بنی آدم. لهذا هیچیک از مخلوقات، وجود

استقلالی ندارند؛ بلکه همگی آیات و نشانه‌ها و

آئینه‌ها و مرئی جمال‌نمای ذات اقدس حق

می‌باشند. و چون این آیه‌ها و آئینه‌ها ابداً جنبه

خودنمایی ندارند بلکه همه شان خدانما هستند،

بنابراین در هر یک یک از آنها می‌توان خدا را دید.

زیرا آیه بما هی آیه فقط جهت ارائه صاحب آیه

می‌باشد، و خود را به هیچ وجه من الوجوه نشان

نمی‌دهد. آئینه صاف بدون رنگ و زنگار و بدون

موج، عین صورت انسان را نشان می‌دهد؛ اگر چیزی را در آن تغییر دهد، آئینه خراب است و عنوان حکایت ندارد و قیمت ندارد.

علی‌هذا آئینه صاف و آب صاف و هوای روشن صاف که عنوان حکایت دارند بقدری آیتیت در آنها قویّ می‌باشد که تو گوئی: آئینه و آب و هوایی نیست، هر چه هست موجودات برابر آئینه و داخل آب و مُشاهد در ماورای نور و هوا هستند. یعنی آیه عین صاحب آیه است. و اگر آیه را به نظر آیتیت بنگریم، درست خواهیم دید: غیر از ذو الآیة چیزی نیست.

هر چه هست خود خداست و غیر از حقّ چیزی وجود ندارد. تمام آفاق و انفس آیاتی هستند که در ماورای آنها غیر از وجود «نا» و «الله» و «حقّ» موجودی وجود ندارد.

در عالم وجود غیر از «الله» وجودی نیست. همه آیه او هستند، یعنی هیچ. و اوست ذو الآیة، یعنی همه چیز. و ذو الآیة که حقّ است در این عبارت، آفاق و انفس است. پس آفاق و انفس، حقّ

است.

این آیه می‌فهماند که حقیقت آفاق و انفس، وجود حقّ متعال است و آنها شیئی ما بجزاء خود ندارند؛ چون به عنوان آیه و علامت و نشانه گرفته شده‌اند. و بالتّیجه حقّ متعال عبارتست از واقعیت و حقیقت آفاق و انفس. در هر چیزی که بنگری خداست. چیزها بسیارند و خدا یکی است. در عوالم وجود غیر از خدا موجودی نیست. تعینات و اینیات و ماهیات امور عدمیه و باطله می‌باشند، وجود اقدس حقّ واحد است که در آفاق و انفس ظهور نموده و تجلّی پیدا کرده است.

کلمه مبارکه لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ که کلمه توحید و به معنی وحدت دادن و وحدت بخشیدن است، مرجعش به کلمه لا مَوْجُودَ سِوَى اللَّهِ می‌باشد که نفی هر گونه تعینی را از ذات حقّ تعالی می‌نماید.

دلیل و شاهد بر این گفتار تتمه آیه است که:

﴿أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾.

«آیا برای پروردگار تو آن بس نیست که او بر

هر چیز حاضر و ناظر و شاهد می‌باشد؟!» یعنی در

تمام وجودهای آفاقه و انفسیه و در یکایک از اشیاء

که می‌توان بدان نام شیء و چیز را نهاد خداوند با

وجود خودش حاضر و شاهد است، نه آنکه خود

جای دگر و چیز دگر باشد و مجرد علمش را برای

تقدیر و تحکیم موجودات گسیل دارد.

و از این تتمه، شگفت‌انگیزتر آیه بعد است:

﴿أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِّنْ لِّقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَّا إِنَّهُ بِكُلِّ

شَيْءٍ مُّحِيطٌ﴾.

«آگاه باش که آنها در دیدار و ملاقات

پروردگارشان در شک و تردید هستند. آگاه باش که

او تحقیقاً و حقیقه بر هر چیز محیط می‌باشد.»

چرا این تتمه اعجاب‌آورتر است؟ برای آنکه

می‌فرماید: مردم در لقای خداوندشان شک دارند در

حالتی که او در آفاق و در انفس است، و واقعیت

آفاق و انفس، خود خداست که به آیات و علائم

مختلف نشان داده شده است. پس با وجود آنکه او در آفاق و انفس مشهود و مورد زیارت و لقاء می‌باشد، و مردم جهان در هر چیز از نواحی آن و در هر نفسی از نفوسشان اوّل چشمشان به خدا می‌افتد و او را می‌نگرند و دیدار می‌نمایند؛ چرا با این وضوح و بداهت و رویت، در وی شکّ دارند؟!

سپس می‌فرماید: خدا بر هر چیزی احاطه دارد، نه تنها احاطه علمیه حضوریّه یا حصولیه بلکه احاطه وجودیه و احاطه معیه که با هر آیه و نشانه در آفاق و انفس، اوّل وجود خود خدا هست و احاطه بر آن دارد، و سپس آن آیه با تعین و تشخّص خود ثانیاً و بالعرض و المجاز خودنمائی می‌کند.

اوّل خداست و پس از آن موجودات. سابق

اوست و مسبوق غیر او. قائم

اوست و ما يتقوّمُ به غير او. ظاهر اوست و ظهور
اشياء به او.

او نور است و غير او منور به نور او. و اگر
اشياء با نور خودشان می توانستند خدا را نشان
بدهند، اشياء جایشان را با خدا عوض کرده، خدا
شده بودند و خدا مخلوق، اشياء در سلسله اعلی
مراتب علل و خدا معلول. خداوند متکی به غير
نمی تواند بوده باشد، نه در اصل خلقت و نه در ظهور
و آیتیت. پس هو الحقّ یعنی: اوست موجود اصیل
در همه مراتب وجود، از اصل وجود و از ظهور در
مراتب وجود.

خدا را با خدا، نه با غير او، می توان شناخت

و چون دانستیم که خدا اصل نور و مبدأ ظهور
و اصالت وجود و تحقّق در آفاق و در انفس می باشد،
اینک باید دید: چگونه انسان می تواند بدین خدای
معرفت پیدا کند؟! اگر بخواهد با غير او معرفت به او
حاصل نماید، اینکه صحیح نیست. چون غير از خدا
ظهورش با خداست، خدا به او ظهور داده است تا او
ظاهر گردیده است؛ آن وقت چگونه امکان دارد با

معرفت به آنکه ظهورش از خداست پی برد به خود

خدا که ظاهرکننده آن چیز می باشد؟!!

چراغی که در این مسجد روشن است

خودش فی حدّ نفسه روشن است، و بقیه اشیائی که

در این مسجد روشن است، به نور چراغ روشن است

نه به نور خود. نور چراغ افتاده به تاریکیها و چیزهای

موجود تاریک، آنها را روشن نموده است. ما باید

برای آنکه چراغ را ببینیم و چراغ را بشناسیم، خود

آن را ببینیم نه نوری را که از چراغ به اشیاء افتاده

است. ما با رویت نور مترشح از چراغ که به زمین

افتاده و به این شیء و آن شیء پرتو افکنده است

نمی توانیم خود چراغ را رویت نمائیم. چراغ را باید

با خود چراغ دید، نه با چیزهای ظلمانی و تاریکی

که از چراغ نور گرفته و روشن شده اند.

این مسئله، مسئله ای مهمّ است. پس خدا را

باید بوسیله خود خدا شناخت نه با غیر خدا که بنیان

وجودش و تار و پود حقیقتش و ظهورش از

خداوند بوده است.

در اینجا یک مسأله دیگر عرض وجود می‌کند، و آن این می‌باشد که چگونه خدا را با خود خدا بشناسد؟ این همه اخباری را که دلالت می‌کند انسان نمی‌تواند خدا را بشناسد، انسان به ذات خدا نمی‌تواند پی ببرد، چه باید کرد؟

خدا را از آثار خدا می‌توان شناخت، آن هم معرفت اجمالیه نه تفصیلیه. زمین، آسمان، سبزه، آب، از ذره تا کهکشان، از پشه تا فیل خدا نما هستند. اینها چون آیت خداوندی می‌باشند، هر یک بقدر گسترش وجودی خویشتن خدا را نشان می‌دهند. قرآن هم دعوت به رجوع به آثار می‌نماید.

و از اینجا است که **تَفَكَّرُوا فِي آلَاءِ اللَّهِ؛ وَ لَا**

تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ^۱

^۱ شیخ نجم الدین رازی در رساله «عشق و عقل» در ص ۵۳ و ۵۴ پس از بحثی درباره صالحان محبوب از نور خدا فرموده است: این طائفه، اصحاب میمنه‌اند. مشرب ایشان از عالم اعمال است، معاد ایشان درجات جنات نعیم باشد؛ مع هذا این طائفه را به معرفت ذات و صفات خداوندی به حقیقت راه نیست که به آفت حُجُب صفات روحانی نورانی هنوز گرفتارند؛ که **إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ**. و جای دیگر فرموده که: «حِجَابُهُ النُّورُ، لَوْ كَشِفَتْ لَأَحْرَقَتْ سُبُحَاتٍ وَ جِهَةٍ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ. لَا جَرَمَ بَايْنِ طَائِفَةٍ كَفَتُوا: زَنَهَارٌ تَأَعَّقِلِ بَا عَقَالٍ رَا دَر مِيدَانِ تَفَكَّرِ دَر ذَاتِ حَقِّ [جَلِّ

نشأت گرفته است. «تفکر کنید در نعمتهای خداوند؛ و تفکر منمائید در ذات خداوند!»

از طرف دیگر داریم که خدا را با موجودات نمی‌توان شناخت؛ خدا را باید با خود خدا شناخت. و روایات بسیاری هم در این باب آمده است که انسان می‌تواند به خود خدا معرفت پیدا نماید.

أمیر المؤمنین علیه السلام خطبه می‌خواند. یکی سؤال کرد: یا امیر المؤمنین! هل رأیت ربک؟! «ای امیر مؤمنان! آیا تو پروردگارت را دیده‌ای؟!»

فرمود: کیف أعبدُ رباً لم أره؟! «من چگونه پرستم پروردگاری را که او را ندیده باشم؟» سپس برای توضیح مطلب می‌فرماید:

و علا [جولان ندهید که نه حدّ وی است؛ تفکروا فی آلاءِ اللّهِ وَلَا تَتَفَكَّرُوا فی ذاتِ اللّهِ. معلق کتاب در ص ۱۰۹ در تعلیقات گفته است: این حدیث به چند صورت روایت شده است، از جمله: تَفَكَّرُوا فِي خَلْقِ اللَّهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ فَتَهْلِكُوا تَفَكَّرُوا فِي آلاءِ اللَّهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ. («جامع الصّغیر» ج ۱، ص ۱۳۱؛ «کنوز الحقائق» ص ۵۲) تَفَكَّرُوا فِي كُلِّ شَيْءٍ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ؛ فَإِنَّ بَيْنَ السَّمَاءِ السَّابِعَةِ إِلَى كُرْسِيِّهِ سَبْعَةُ أَلْفِ نَوْرٍ وَهُوَ فَوْقَ ذَلِكَ. («جامع الصّغیر» ج ۱، ص ۱۳۱) تَفَكَّرُوا فِي الْخَلْقِ وَلَا تَتَفَكَّرُوا فِي الْخَالِقِ. («قصص الانبیاء» ثعلبی - طبع مصر، ص ۱۰؛ «جامع الصّغیر» ج ۱، ص ۱۳۱) أقول: این روایت را ملّا عبد الرزّاق کاشانی نیز در کتاب «شرح منازل السائرین» از انتشارات بیدار، ص ۶۳، ذکر نموده است

لَا تَرَاهُ الْعُيُونَ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ؛ وَ لَكِنْ تَرَاهُ

الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ.

«خدا را چشمها با مشاهده و رؤیت بصری

نمی بینند، و لیکن دلها او را با حقائق ایمان می بینند.»

در آیات کریمه قرآنی، بیش از بیست مورد

داریم که دلالت دارد بر آنکه بشر به شرف لقاء خدا

می رسد و وی را ملاقات می کند

اعتقاد علماء راجع به دو دسته از اخبار رؤیت

پروردگار

میان این دو دسته از اخبار، علماء دچار

مشکلهای شده اند و می گویند: حلّ این مسئله را

چطور می توان نمود؟!

دسته ای بر آن شده اند که اخباری که دلالت

دارد بر عدم امکان رؤیت و

ادراك او و معرفت به او درست می باشد؛ بنی آدم
به هیچ وجه من الوجوه راهی به معرفت ندارد، نه
معرفت اجمالیه و نه تفصیلیه. مخلوق کجا و خالق کجا؟
أین التُّرابُ وَ رَبُّ الازْبَابِ!؟ «خاک را چه مناسبت با
پروردگار پرورش دهندگان»!؟

آیات رفیعه شبستری در عدم امکان شناخت

خدا از غیر خدا

چون عارف بزرگ خراسان: امیر حسینی
هروی در سنه ۷۱۷ هجرت، از عارف بزرگ شبستر:
شیخ محمود شبستری سؤال می کند که:

کدامین فکر، ما را شرط راه است؟ *** چرا گه
طاعت و گاهی گناه است؟

وی در پاسخ وی می گوید:

در آلا فکر کردن شرط راهست *** ولی در ذات
حق محض گناه است

بود در ذات حق اندیشه باطل *** محال محض
دان تحصیل حاصل

چو آیات است روشن گشته از ذات *** نگرود
ذات او روشن ز آیات

همه عالم ز نور اوست پیدا *** کجا او گردد از

عالم هویدا

نگنجد نور ذات اندر مظاهر *** که سبحات

جلالش هست قاهر

رها کن عقل را با عشق می باش *** که تاب خور

ندارد چشم خفّاش

در آن موضع که نور حقّ دلیل است *** چه جای

گفتگوی جبرئیل است

فرشته گرچه دارد قرب درگاه *** نگنجد در مقام

لی مع الله

چو نور او ملک را پر بسوزد *** خرد را جمله پا

و سر بسوزد

بود نور خرد در ذات انور *** بسان چشم سر در

چشمه خور

چو مُبصر با بصر نزدیک گردد *** بصر از درک

او تاریک گردد

سیاهی گر بینی نور ذات است *** به تاریکی

درون آب حیات است

سیه جز قابض نور بصر نیست *** نظر بگذار

کاین جای نظر نیست

چه نسبت خاک را با عالم پاک *** که ادراک

است عجز از درک ادراک

سیه‌روئی ز ممکن در دو عالم *** جدا هرگز نشد

و الله أعلم

سوادُ الوجه فی الدّارین درویش *** سواد اعظم

آمد بی کم و بیش

چه می‌گوییم که هست این نکته باریک *** شب

روشن میان روز تاریک^۱

^۱ «گلشن راز» نجم الدین محمود بن عبد الکریم شبستری، با خط عماد اردبیلی، انتشارات کتابخانه احمدی - *** شیراز، ۱۳۳۳ شمسی، ص ۱۱ تا ص ۱۳. آیه الله علامه کبیر حاج شیخ آقابزرگ طهرانی (قدّه) در «الذریعة» ج ۱۸، ص ۲۲۶ و ۲۲۷ آورده‌اند: ۱۳۰: «گلشن راز»:

منظوم فارسی از شیخ عارف سعد الدین محمود شبستری صاحب «مرآة المحققین» که در «کشف الظنون» تصریح نموده است که آن از کتب شیعه می‌باشد، و از برای آن چهار شرح ذکر کرده است. و آن، جواب هفده سؤال منظوم است که به سوی وی از خراسان، سید امیر حسین [حسینی - *** صح] هروی: خلیفة بهاء الدین زکریا ملتانی: خلیفة شهاب الدین سهروردی فرستاده است. اول سؤالها اینست:

ز اهل دانش و ارباب معنی *** سؤالی دارم

اندر باب معنی

اول «گلشن راز» اینست

بنام آنکه جان را فکرت آموخت *** چراغ دل

به نور جان برافروخت

و در آن می‌باشد گفتارش

نشان ناشناسی ناسپاسی است *** شناسائی

حق در خودشناسی است^۱

و در اواخر آن وجه تسمیه‌اش را بدین گونه ذکر کرده است:

از آن گلشن گرفتم شمّه‌ای باز *** نهادم نام او

را «گلشن راز»

و در تاریخش گفته است:

«هر چه انسان بدود، راه رود، تفکر نماید، به جائی نمی‌رسد و شاهد آن، اخباریست که در اینجا ذکر شده است. و اخباری را که می‌گوید: انسان خدا را می‌بیند و معرفت به خدا حاصل می‌کند، آنها را باید بر معنی مجازی حمل نمود. خدا را ببینید یعنی: نعمتهای خدا را، مخلوقات عینیه خدا را، ملائکه خدا

گذشته هیفده از هفتصد سال *** ز هجرت
 ناگهان در ماه شوّال (۷۱۷)

و آخرین بیت آن این است

بنام خویش کردم ختم [و] پایان *** الهی
 عاقبت «محمود» گردان

و نیز با شرحش: «مفاتیح الإعجاز» طبع شده است. و شروع دیگری هم دارد که بالغ بر یازده شرح می‌باشد؛ از آنهاست تعلیقات خواجه عبد الرّحیم خلوتی (دانشمندان آذربایجان: ۱۴۲). آن شروع را میرزا حسن شفیع‌زاده شبستری در کتاب کبیرش که در شرح حال شبستری تألیف کرده است ذکر نموده است.

«گلشن راز» ترجمه‌ای دارد به زبان آلمانی که در سنه ۱۲۵۴ (مطابق با سنه ۱۸۳۸ میلادی) بطبع رسیده است. و ترجمه‌ای هم به ترکی بطور منظوم، و همچنین تخمینی به فارسی دارد. و یک بیت آن را محمد بن محمود دهدار به نام «مرآة الحقائق» شرح کرده است. و شروع دیگری برای بعضی از ابیاتش منفرداً ذکر شده است. نسخه‌های خطی آن شایع می‌باشد؛ قدیم‌ترین از آنها را که من اطلاع پیدا نمودم نزد مهدی بیانی است که در طهران و تاریخش سنه ۷۵۴ است، و (ادیب‌ات: ۱۰۹ د) تاریخش نیمه رجب ۸۳۰، و (دانشگاه: ۱۹۳۰) ربیع الاول ۸۳۵، و (مجلس: ۹۶۶) که کتابت آن در سنه ۸۵۸ بوده است.

(۱) در «گلشن راز» این‌طور است: شناسائی حق در حق‌شناسی است

را، رضوان خدا را، مقامات بهشتی را، حور و قصور
جنت را.

دسته دگر که معتقدند خدا را می‌توان دید،
روایاتی را که وارد شده است: خدا را نمی‌توان دید،
حمل می‌کنند بر عدم امکان رویت با چشم سر نه با
چشم دل؛ با دیده بصر نه با دیده بصیرت. بنابراین،
محمل آن اخبار مبین است.

انسان به حقائق ایمان، خدا را می‌بیند. آیات
قرآن هم صراحت بر این معنی دارد. و بالحقیقه
صراحت و دلالت دارد؛ مجاز هم نیست. چرا
خداوند مجازگوئی کند؟ راه حقیقت‌گوئی بر خدا
مگر بسته است که بیاید بیشتر از بیست مورد دعوت
به لقای خود نماید؛ و مرادش لقای سیب و گلابی،
انگور و رطب، حوریه و غلمان، و ﴿جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ
تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾ بوده باشد؟

و در این صورت که رؤیت و لقای خدا
امکان‌پذیر، بلکه در خارج جنبه وقوع و تحقق به
خود بگیرد؛ آن اخباری را که دلالت می‌کند بر عدم
امکان رویت و معرفت، باید حمل کنیم بر درجات

معرفت غیر تامّه، درجات معرفت‌های

جزئی‌های که برای مردم پیدا می‌شود، مثل معرفت به ذات و حقیقت از روی شبیحی و صورتی که تصوّر می‌کنند و از آن می‌خواهند به کیفیت و کمیت و شکل و شمائل خدا پی ببرند. اینها را آیه برای خدای ذوالآیه قرار می‌دهند.

ما برای محاکمه میان این دو دسته و بیان حقّ مطلب به حول و قوه الهی، ناچار از بیان مقدمه‌ای می‌باشیم. آن مقدمه گرچه یک قانون علمی و یک قاعده حکمی و فلسفی است، اما سعی می‌شود تا سرحدّ امکان با بیانی ساده ارائه شود تا برای عموم سهل التّناول گردد:

هر موجودی که علم و معرفت پیدا کند به موجود دیگر، حتماً باید از آن موجود، در این موجود چیزی بوده باشد. ما می‌بینیم در این جهان موجودات کثیره‌ای هستند. انسان هست. حیوان هست. حیوان به صورتها و اشکال و آثار و خواصّ مختلف وجود دارد. گاو هست. گوسپند هست. شتر هست. کبوتر هست. اردک و مرغابی هست. اینها همه با هم اختلاف دارند.

درخت هست. سنگ هست. آب هست. اینها همه موجودات مختلفه و کثیره‌ای می‌باشند و لازمه کثرت، اختلاف و افتراقی است که در میانشان برقرار می‌باشد.

درخت از حیوان جداست، چون با آن اختلاف و افتراق دارد، و گرنه همه یک چیز بودند. زید غیر از عمرو است. پدر غیر از پسر است. اگر عین هم بودند در جمیع جهات، دو تا نبودند؛ یکی بودند. این مقدمه مسلّم، و جای گفتگو ندارد.

اینک باید دید پس از آنکه در گیتی و جهان هستی این کثرات وجود دارند، چگونه امکان دارد چیزی در آن، علم و معرفت حاصل نماید به چیز دیگر؟! مثلاً گوسپند مطلع می‌شود که اینجا گاو هست. شتر می‌فهمد که اسب حیوانی است که با او دشمن نمی‌باشد. روباه می‌داند که شیر دشمن اوست.

گوسفند ادراک دارد که گرگ دشمن اوست؛ و
هكذا نسبت به جميع اصناف حيوان.

انسان موجوداتی را می‌شناسد: درخت را
می‌شناسد، حیوان را می‌شناسد، افراد دیگرِ هموعان
خود را می‌شناسد. با آنکه آنها از انسان جدا هستند
و اختلاف و افتراقشان امری است بدیهی، چگونه
ممکن است انسان، علم و معرفت به آنها پیدا کند؟

قاعدة: لا يَعْرِفُ شَيْءٌ شَيْئًا إِلَّا بِمَا هُوَ فِيهِ مِنْهُ

قاعده‌ای دارند حکمای ارجمند؛ و آن این
می‌باشد که:

لا يَعْرِفُ شَيْءٌ شَيْئًا إِلَّا بِمَا هُوَ فِيهِ مِنْهُ.

«هیچ چیز علم و اطلاع حاصل نمی‌نماید به
چیز دیگری مگر بواسطه آن جهتی که از آن چیز در
این چیز وجود دارد.» مثلاً بنده که علم پیدا می‌کنم به
وجود حیوانی، مثلاً گوسپندی؛ چقدر می‌توانم
معرفت پیدا نمایم به آن گوسفند؟! به همان مقداری
که از گوسفند در ذات من وجود دارد. از گوسفند در
ذات من چه چیز هست؟ حیوانیت، حسّاسیت،
حرکت بالاراده، جسمیت، جوهریت، و آثار و

خواصّ و لوازم آنها (مثلاً قوهّ غاذیه، نامیه، دافعه، مولده، و أمثال ذلک) و ادراک جزئیات، و حسّ مشترک، و شناخت دوست و دشمن (از جلب منافع و دفع مضارّ متناسب با خود). اینها اموری می‌باشند که بالاشتراک، میان بنده و میان گوسپند بالسّویه قسمت شده‌اند و هر کدام مشترکاً از این خواصّ و آثار بهره برداشت نموده‌ایم.

امّا به آن خصیصه‌ها یعنی آن خصوصیات و ممیزاتی که او را از من جدا کرده است، محال است علم حاصل نمایم. زیرا در صورت فرض علم من به گوسفند، چه در «ما به الاشتراک» با آن، و چه درباره «ما به الامتیاز» آن؛ در آن فرض، من عین گوسفند خواهم بود و گوسفند نیز عین من؛ و این «خلف» می‌باشد.

راه علم و اطلاع و عرفان هر موجودی به موجود دگر، تنها در اشتراکات است نه در امتیازات. راه علم و عرفان فقط در مشترکات مفتوح می‌باشد، و در متمیزات مسدود؛ و اَلَّا باید ما عین او و او عین ما، و همه موجودات عین همه موجودات بوده باشند. یعنی اگر راه علم و معرفت به تمام جزئیات و جمیع کثرات باز باشد، تمام موجودات ضرورهً باید یک موجود باشند.

اسب، گاو، شتر، گوسپند، پرندگان و خزندگان و حیوانات دریائی و جمادات و نباتات و طائفه جنیان و قبیله فرشتگان باید موجود واحدی بوده باشند، و اختلاف در میان نباشد؛ اَسْمَاءُ از میان برداشته گردد، و اسم واحدی بر جمیعشان اطلاق شود.

حال باید دید: اینک که ما اراده داریم خداوند را بشناسیم، خدا چیست که ما وی را بشناسیم؟! ما کجا و او کجا؟! ما مخلوقیم، او خالق. ما مرزوقیم، او رازق. ما معلومیم، او عالم. ما مقدوریم، او قادر. ما محکومیم، او حاکم. ما مملوکیم، او مالک. وَ هَلُمَّ جَرًّا.

خداوند ما را ایجاد کرده، بدن داده، فکر و عقل داده، روح و روان داده؛ تمام اینها پدیده‌هایی از ناحیه خداست. و خدا در ذات خودش ظاهر است و به ما ظهور داده است. اما این ظهور به ظهور خود او می‌باشد.

ما چه اندازه قدرت داریم خدا را شناسائی نماییم؟! به آن مقداری که از خدا در ذات ما موجود می‌باشد. چه مقدار از ذات خدا در ما موجود است؟! چه مقدار از نور خدا؟! چه مقدار از ظهور خدا؟! چه مقدار از علم خدا؟! چه مقدار از قدرت خدا؟! چه مقدار از حیات خدا!؟

قابلیت انسان در آفرینش، نامتناهی است

خداوند ما را در **(أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ)** (نیکوترین قوام) خلق فرموده است، و

از جمیع اسماء حُسنی و صفات عُلیای خود به ودیعت نهاده است. و نفس ما را هیولانی (یعنی

۱ متَّخَذَ است از آیه ۴، از سوره ۹۵: التِّينَ : ﴿لَقَدْ

خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾

قابلیت صرفه برای هر گونه فعلیت متصوّره در طریق
رشد و کمال و تخلّق به اَسْمَاء و صفات خود) قرار
داده است. و از جهت استعداد و امکان ترقّی و تکامل
و صعود از مدارج و معارج یقین و وصول به عرفان
و توحید و فناء در ذات اقدس و بقاء در صفات
مقدّسش، نامتناهی آفریده است. یعنی همان طور که
در ذات و اسماء و صفات و افعال، خودش نامتناهی
است ذاتاً و وجوداً و فعلیّه، ما را نامتناهی قرار داده
است قابلیّه و ایجاداً و استعداداً.

بنابراین، از جهت امکان و استعداد، ترقّی به
اوج درجات صفات و اسماء حضرتش برای ما
مقدور می باشد، و امکان تخلّق به جمیع آنها موجود
است. امّا از جهت فعلیت و تحقّق آن قابلیت و
تمرکز آن مدار حیات و صفات و افعال، منوط به
حرکت و جهاد با نفس و طیّ راه و سبیل إلى الله
می باشد.

اگر ما در راه بُعد و دوری از حضرت او منغمر
گردیم، و در هوای نفس امّاره به سوء قدم زنیم، و نظر
به طبیعت و کثرت و أدنی العوالم داشته باشیم، و به آن

نور وجود و بساطت در اطلاق و تجرّد اصلاً توجّهی
نداشته باشیم، و پیوسته در راه جدائی و تفرقه گام
برداریم؛ در این صورت ما خدا را خیلی کم شناخته‌ایم،
و آن استعدادها را در زیر سرپوش جهالت و حماقت و
تکاهل ضایع ساخته‌ایم. زیرا از ربط خود با خدایمان
بهره نبرده‌ایم.

اما اگر بشر از این درجه برتر آید، و نگاهی به
عالم واسعی بنماید و از کثرات آن و موجودات
مختلفه متفرّقه متشکّته و متبدّله، قدری به اصلاح خود
پردازد؛ به همان مقدار خدا را شناخته است. زیرا
خداوند علیّاً اعلیّاً به مثابه خورشیدی است که طلوع
کرده، تمام عوالم را روشن نموده است؛ اگر سرمان
را پائین بیندازیم فقط نور خورشیدی را که در این
طاقچه و آن طاقچه و در این باغ و آن راغ است
مشاهده می‌نمائیم، اما اگر قدری بیائیم بالاتر و از
برابر ابرها

تماشا کنیم، نور خورشید را واضح تر و گسترده تر می بینیم، تمام افق را منور می یابیم. اگر از آنجا برویم بالاتر می توانیم نورش را که به قرص زمین افکنده است بنگریم. اگر از آنجا بالاتر برویم می توانیم بعضی از کرات دیگر را که جزو منظومه شمسی هستند نظاره کنیم. و اگر از آنجا بالاتر برویم تا نزدیک قرص خورشید بشویم، در هر طبقه ای که نزدیکتر می گردیم، از نور خورشید و خواص آن بیشتر مطلع و آگاه و بهره مند می شویم.

انسان هم، چون موجودی است که آئینه تمام نمای صفات جمال و جلال خداوندی است، و ظهور تامّ و مظهر اتمّ حضرت قدس او می باشد، قابلیت کشش و سیر را دارد. کشش و سیر وی کدام است؟ عبور از موجودات تفرقه انگیز، از هواجس نفسانی باطل آئین، از خیالات مُموّه و پندارهای مُشوّه دورکننده از عالم قرب. غیر از این چیزی نمی باشد.

انسان باید سرش را از گاه و آخور که طویله بهائم است برتر کند، از عالم ناسوت و ماده و

ماده‌گرایی و أصالة الطبیعه‌ای بگذرد، به اینها توجّه
استقلالی ننماید، رویش را به عالم ملکوت متوجّه
گرداند، وجهه خلّش را مندرک در وجهه ربّی و
ملکوتیش بنماید، و ندای:

وجهت وجهی للذی فطر السماوات و الارض

**عالم الغیب و الشهادة حنیفا مسلما و ما أنا من
المشركین، إن صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب
العالمین، لا شریک له و بذلك أمرت و أنا من
المسلمین.^۱**

^۱ این فقره از دعا، از جمله ادعیه سبعة تکبیرات افتتاحیه نماز می‌باشد که آیه
الله سیّد محمد کاظم یزدی اعلی الله مقامه در کتاب «العروة الوثقی» در باب
صلاة، فصل تکبیرة الإحرام ذکر نموده است. و این دعای مأثور از معصوم،
اقتباس از دو موضع از قرآن کریم می‌باشد:

اول از آیه ۷۹، از سوره ۶: الأنعام است که
حکایت از قول حضرت ابراهیم علیه السلام می‌کند
که به قومش گفت: ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ.﴾

دوم از آیه ۱۶۲ و ۱۶۳، از همین سوره که خطاب
خداوند است به پیغمبر اکرم که به مشرکین بگوید:
﴿قُلْ إِنِّي صَلَاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ

را سر دهد؛ آن وقت به هر اندازه‌ای که وجهه دل به آن طرف متوجه می‌شود، به عالم قدس که همان عالم طهارت و تجرّد و پاکی و قدس است نزدیک می‌گردد، به اسماء و صفات الهیه متّصف می‌شود؛ تا جائی که موفق می‌گردد به لقاء حقیقی پروردگار برسد و حقّاً و واقعاً عارف به خدا شود، و نه تنها به لقاء و دیدار حضرتش نائل آید بلکه سراسر وجودش تخلّق به اخلاق وی حاصل کند.

کسانی که می‌گویند: انسان نمی‌تواند به خدا معرفت پیدا نماید، نمی‌تواند خدا را دیدار کند، قادر نمی‌باشد به آن مقام منیع و آن ذروه رفیع راه یابد؛ این گفتار تا هنگامی صحیح است که از او هستی و وجودی باقی مانده است. این وجود، مخلوق است؛ مخلوق دارای تعین است و نمی‌تواند بر خالق که لا تعین و غیر متناهی می‌باشد راه بیابد. انسان قادر نیست خدا را با تفکّر و اندیشه بشناسد و ادراک

الْعَالَمِينَ * لَا شَرِيكَ لَهُ وَ بَدَلِكُ أَمْرَتُ وَ أَنَا أَوَّلُ
الْمُسْلِمِينَ ﴿﴾

نماید. اندیشه محدود است و خداوند لا حدّ. هر چه با تفکر و قدرت عقلیه بخواهد خدا را در بر گیرد امکان پذیر نمی باشد، زیرا صورت تفکرّیه او صورت تخیلیه‌ای است که ساخته و پرداخته و ویراسته فکر وی می باشد. و آن مخلوق ذهن اوست؛ این کجا و خدا کجا؟

بنابراین، اخباری که دلالت دارد بر آنکه انسان نمی تواند خدا را بشناسد، ناظر بدین معنی هستند. و اخباری که می گویند: انسان می تواند به شرف لقای

خدا برسد و معرفت به وی پیدا نماید، دلالت ندارند که وصول و لقاء با فکر و اندیشه بدست می آید؛ بلکه با وجدان قلب و احساس دل. یعنی: از سطح فکر عبور کن، از عقل هم بگذر، از نفس هم تجاوز نما، از قلب هم بپا بالاتر و برس به جایی که یک ذره از وجود و هستی در خود نبینی، محو شوی! آنجا دیگر فکری، و عقلی، و نفسی، و روحی، و وجودی وجود ندارد. آنجا ادراک و شعوری صورت نمی بندد. در آنجا هیچ موجودی نیست. آنجا خداست فقط، و خدا خود را می شناسد. در آن وقت، در صورتی انسان می تواند خدا را بشناسد که انسان دیگر انسان نباشد، انسان وجود خود را در برابر ذات خدا ادراک ننماید. اگر یک ذره ابراز وجود باشد آنجا نور پروردگار نمی باشد.

امکان معرفت تامه و لقای حقیقه خدا برای

مقربان درگاه وی

این عالم، عالم مقربین است که از همه چیز بیرون آمده اند. هیچ چیز دیگر درشان نیست. یعنی دیگر وجود برایشان نیست. آنها وجود ندارند. زنده

هستند به زندگی خدا، مرده هستند از حیات خویشان. آنان چیزی ندارند که در مقابل خدا عرض اندام کنند. آنجا خداست. اینها از همه مراتب کثرات و تعینات خارج گردیده، از حجابها عبور نموده، از حجابهای ظلمانی و حجابهای نورانی گذشته‌اند دیدار پیغمبر اکرم خدا را در شب معراج، و وحی به او

پیغمبر اکرم از کثرات عالم طبع، و کثرات عالم برزخ، و کثرات عالم عقل از همه - از هر کدام به تناسب خود - گذشته است. و از آنجا که از نفس ملک هم - که دارای تعین و حدّ است - فراتر است، گذشته و به مقام **﴿قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾** رسیده است. در آنجا غیر از خداوند هیچ نیست، هیچ!

... **﴿وَ هُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى * ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى * فَكَانَ**

قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى * فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى﴾.

﴿مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى * أَ فَتَمَارُونَهُ عَلَى مَا

يَرَى * وَ لَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَةً

أُخْرَى * عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى * عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى *
إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى * مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى *
لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى ﴿١﴾.

﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ * وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ

الْأُخْرَى * أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنثَى * تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ
ضِيزَى * إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا
أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى
الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَى﴾. ١

(سوگند به ستاره در زمانی که پنهان می شود

(غروب می نماید) که مصاحب شما (که رسول

ماست) نه در ارائه غایت و مقصد به گمراهی در افتاده

است، و نه در راه و طریق آن دچار خبط و فساد

گردیده است. و او از روی هوای خویشتن سخن

نمی گوید. سخن الهامی قرآنی او نمی باشد جز وحی

آسمانی که به او وحی می شود. آن وحی را به وی

خداوند شدید القوی تعلیم نموده است. پیغمبر

دارای قوه عقل و حصافتی گردید که در نتیجه در

تمام جهات وجودیش استوا یافت و بر عالم امر

استیلا پیدا کرد.)

١ آیات ٧ تا ٢٣، از سوره ٥٣: النجم

و او در بالاترین افق و ناحیه مقام عزّ ربوبی
قرار گرفت. و پس از آن نزدیکتر شد و خود را به
حضرت ربّ العزّه درآویخت. و در نزدیکترین مقام
متصوّر که به قدر دو نیمه و ترّ کمان تا سر کمان (دو
ذراع) بلکه نزدیکتر از آن بود واقع گشت. پس در
این حال خداوند با خطاب شفاهی به بنده اش وحی
کرد آنچه را که وحی کرد.

دل پیامبر آنچه را که عیاناً دیده است دروغ
نمی گوید. آیا شما مشرکین با او درباره جمیع
مشاهداتش به مجادله و ممارات و انکار خارج از حدّ
برمی خیزید؟! پیامبر، خدا را در فرود آمدن دگرش،
از مقام عزّت دیده است

در پهلوی درخت سِدْرَه که منتهای عوالم است.
و در نزد آن درخت، جَنَّة المَأْوَى که مقرّ و مسکن
مردم متّقی می‌باشد وجود دارد.

پیامبر دید خدا را در هنگامی که درخت سِدْرَه
را پوشانیده بود آنچه که باید بپوشاند و آن را احاطه
کند و فرا بگیرد. آنچه را که چشم پیغمبر مشاهده
نموده است، ناشی از انحراف و کج‌بینی و ناشی از
تجاوز و تعدّی نبوده است.

هرآینه تحقیقاً پیغمبر بعضی از بزرگترین
آیات پروردگارش را در آن حین نگریسته است.

شما مشرکین به من خبر دهید و بگوئید: آیا
بت‌لات و عَزْزَى، و مناة که بت سیمین دیگر می‌باشد؛
آیا اینها که مؤنث و نمونه فرشتگان آسمانی مؤنث
هستند (و واسطه فیض از خدا به زمین) چگونه باید
خدا فرشتگانی از طائفه نسوان داشته باشد و شما
پسر و مرد دارای شخصیت و اهمّیت؟! بنابراین ای
پیامبر! آن قسمت، یک نوع تقسیم نادرست و
ناهنجار و شکسته‌ای می‌باشد (که خدا دارای قوای
انفعالیه و شما دارای قوای فعلیه بوده باشید).

این بتها و أمثال بتها نمی‌باشند در حقیقت و واقع امر، مگر اسم‌هائی بدون محتوی و بدون مسمی که شما و پدران شما این نامها را به عنوان دارا بودن مسمی و اثر، بر روی آنها نهاده‌اید! خداوند بوسیله آنها قدرت و سلطه‌ای در عالم فرود نیاورده است. این مشرکین پیروی نمی‌نمایند مگر از پندار و ظنّ و خیال خودشان، و از آنچه را که هواهای نفوسشان می‌طلبد؛ با وجود آنکه از جانب پروردگارشان به‌سویشان هدایت (قرآن، رسالت) آمده است.»

ترجمه تحت اللفظی این آیات کما هو المؤکّد المحقّق، بنا بر آن بود که مراد از **(شَدِيدُ الْقُوَى)** مقام اقدس ربوبی حضرت الله بوده باشد؛ همچنان که در آیه آمده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ﴾^۱.

«تحقیقاً خدا روزی دهنده می باشد، که دارای

قوت بوده و استوار و برقرار است.»

و اما بنا بر آنکه جبرائیل باشد؛ همان طور که

در آیه آمده است:

﴿ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ﴾^۲.

«جبرائیل، صاحب قوت است که در نزد

صاحب عرش تمکن گزیده است.»

در این فرض، مراد از ﴿شَدِيدُ الْقُوَى﴾ جبرئیل

می باشد، و ضمائر در آیات بعدی: ﴿ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى﴾*

و هُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى * ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ

أَوْ أَدْنَى﴾، همگی به او بر می گردد. و ایضاً ضمیر

مفعول در ﴿وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَى﴾ به جبرئیل بازگشت

می کند.

اما ضمیر ﴿فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَى﴾ به خدا

بر می گردد، و مراد از ﴿مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى﴾ نیز

رؤیت فؤاد رسول الله است حقیقت وحی مشافهی

^۱ آیه ۵۸، از سوره ۵۱: الذاریات

^۲ آیه ۲۰، از سوره ۸۱: التکویر

و ضمناً دیدار و لقای حضرت پروردگار را.

و بر هر یک از دو تقدیر، این آیات وحی

حضرت پروردگار را مشافهه و حضوراً که لازمه اش

دیدار و ملاقات است می‌رساند. غایة الامر در

صورت نخستین دیگر عنوان جبرئیل کنار رفته

است، و تعلیم وحی و دُنُو و آویختن به مقام عزت

حضرت حق و دنو و قرب و رویت در مرتبه دگر،

همه و همه به خود خدا بازگشت می‌نماید که رسول

الله در شب معراج با چشم قلب خود خداوند را

دیدار و زیارت نموده است

در تفاسیر بحثی مفصّل در لقاء و زیارت شب
معراج وارد شده است.

کیفیت لقاء پیامبر، خداوند را در ليله معراج

حضرت استادنا الاكرم آية الله علامه طباطبائي
قدّس اللهُ تربته المُنيفة فرموده‌اند: «این آیات وحی
خداوندی را به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله
تصدیق می‌نماید و توصیف می‌کند، و لیکن در این
مقام روایات مستفیضه‌ای از ائمه اهل البيت عليهم
السّلام هست که نصّ است بر آنکه مراد از آیات،
بیان توصیف هر گونه وحیی نمی‌باشد؛ بلکه مراد
بیان وحی شفاهی است که خداوند سبحانه به
پیغمبرش صلی الله علیه و آله در ليله المعراج وحی
فرستاده است.

بنابراین، این آیات متضمّن بیان قصّه معراج
می‌باشد. و ظاهر این آیات از نوعی تأیید برای اثبات
محتوای این روایات، خالی نیست. و از گفتار بعضی
از صحابه مانند ابن عبّاس، و انس، و أبو سعید
خُدَریّ و غیرهم بنا بر روایاتی که از آنان نقل شده
است، نیز استفاده می‌گردد. و بر این نهج، کلام

مفسّرین جاری شده است و اگرچه در تفسیر
مفردات و جُمَل این آیات اختلافی شدید در میانشان
حکمفرما می باشد.^۱

و در ذیل آیه: **(مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى)** - تا

می رسند به اینجا که می گویند:

«در این آیه دلیلی نمی توان یافت بر آنکه

متعلّق رؤیت، الله سبحانه بوده است، و او به پیامبر

صلی الله علیه و آله نشان داده شده است. بلکه مرئیّ

و چیزِ نشان داده شده عبارت است از: افق اعلی،

دنوّ، تدلّی، و اینکه خدا به وی وحی نموده است.

اینها حقائق می باشند که در آیات سابقه ذکر

شده اند، و اینها آیات خدا هستند. و مؤید این گفتار

آنست که خدای تعالی در نزول دیگر فرموده است:

^۱ «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۹، ص ۲۶

﴿مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى * لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى﴾.

علاوه بر این، اگر دلالت آیه بر تعلق رؤیت به خود خدای تعالی هم باشد اشکالی لازم نمی آید، به جهت آنکه این دیدار، دیدار دل می باشد، و دیدار دل غیر از دیدار چشم است؛ آن چشم حسّی که به اجسام می افتد و محال می باشد که به خداوند متعال تعلق گیرد. و ما در آیه ۱۴۳ از تفسیر سوره اعراف کلامی را راجع به رؤیت قلب ایراد نموده ایم.^۱

و در ذیل آیه: ﴿وَ لَقَدْ رَأَهُ نَزْلَةً أُخْرَى﴾

می فرمایند: «چنین گفته اند که: ضمیر مستتر در قول خدا: ﴿رَأَاهُ﴾ به پیغمبر صلی الله علیه و آله، و ضمیر مفعول به جبرئیل بر می گردد. و بنابراین باید این نزول، نزول جبرئیل بر پیغمبر

^۱ «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۹، ص ۲۹

صَلَّى اللّٰهَ عَلَيْهِ و آله بوده باشد که وی را به
آسمانها عروج دهد.

﴿عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى﴾ ظرف است برای رؤیت

نه برای نزولت. و مراد از رؤیت پیامبر وی را، رؤیت
او بصورت اصلیه اوست.

و معنی این طور می شود: جبرئیل بر پیغمبر

صَلَّى اللّٰهَ عَلَيْهِ و آله در مرتبه دیگری نزول کرد و او

را به سماوات عروج داد، و برای آن حضرت صَلَّى

اللّٰهَ عَلَيْهِ و آله در نزد **﴿سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى﴾** در صورت

اصلیه خود جلوه کرد.

آیات سوره النّجم دلالت بر دیدار پیامبر، خدا

را در معراج دارد

امّا از آنچه ما در این باب گفتیم، ظاهر شد

صحّت ارجاع ضمیر مفعول به خداوند متعال؛ و مراد

از رؤیت خدا، رویت با قلب است، و مراد به **﴿نَزْلَةً**

أُخْرَى﴾ نزول پیغمبر می باشد در نزد سدرۃ المنتهی در

عروجش به سوی سماوات.

بنابراین، مُفاد آیه این می گردد که پیغمبر اکرم

صَلَّى اللّٰهَ عَلَيْهِ و آله در اثناء معراجش، چون به سدرۃ

المنتهی رسید مرتبه دیگری نازل شد و خداوند را با قلب خود زیارت و دیدار کرد؛ همچنان که در نزول دگر وی را زیارت و دیدار نموده بود.^۱

بحث علامه طباطبائی درباره آیات سوره النجم

و در ذیل **(مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى)**

فرموده‌اند: «زیغ عبارت است از انحراف و میل از حالت استقامت، و طغیان عبارت است از تجاوز از حدّ در حین عمل. و زیغ بَصَر عبارت است از ادراك بصر، مُبَصَّر را برخلاف آنچه آن هست، و طغیان بصر دیدن آنست چیزی را که دارای اصل و حقیقت نمی‌باشد. و مراد از چشم و بصر، چشم پیغمبر است.

و معنی آیه چنین می‌گردد: پیغمبر صلی الله علیه و آله ندیده است آنچه را که دیده است، بر غیر صفت اصلی خود، و ندیده است چیزی را که واقعیت

^۱ «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۹، ص ۳۱

ندارد؛ بلکه دیده است در حالتی که در دیدارش
خطا نکرده است.

و مراد از إِبْصَار، دیدار و زیارت رسول اکرم
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ است خداوند را با قلبش نه با
جوارح و اعضاء و چشمش. بجهت آنکه مراد از این
إِبْصَار همانست که خداوند در کلامش: ﴿وَلَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَةً
أُخْرَى﴾ قصد کرده است که اشاره دارد به مماثلت این
رؤیت و دیدار با رؤیت و دیدار مرتبه اول که به آن
اشاره فرمود در کلامش: ﴿مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى* أ
فَتَمَارُونَهُ عَلَى مَا يَرَى﴾. این امر مهم را درست بفهم و
غفلت مکن!

و در ذیل ﴿لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى﴾
فرموده‌اند: ﴿مِنْ﴾ از برای افاده معنی «تبعیض»
می‌باشد. و معنی این چنین می‌گردد: من سوگند
می‌خورم که پیغمبر بعضی از بزرگترین آیات
پروردگارش را دیده است. و با این دیدار، مشاهده
پروردگارش را با قلبش به اتمام رسانده است. زیرا
مشاهده خدای تعالی با قلب، فقط به مشاهده آیات
او از جهت آنکه آیات او هستند - متحقق می‌گردد.

چون آیه از جهت آیتِ خود حکایت نمی‌کند مگر صاحب آیه را؛ و به هیچ وجه من الوجوه از خودش چیزی را نشان نمی‌دهد و حکایت نمی‌نماید، و گرنه از آن جهت آیه نمی‌باشد.

و اما مشاهده ذات متعالی خداوند بدون توسط آیه و تخلل حجاب، از امور مستحیله است. خدای تعالی می‌گوید:

﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا﴾. (آیه ۱۱۰، از سوره

طه)

«و نمی‌توانند از جهت گسترش علم و دانش خودشان، به ذات خداوند احاطه پیدا کنند.»^۱
روایات وارده در رؤیت پیغمبر، خدا را در

معراج

و در «بحث روائی» از جمله آورده‌اند: «در «تفسیر قمی» با اسناد خود به

^۱ «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۹، ص ۳۲

ابن سنان در ضمن حدیثی وارد است: حضرت امام ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام گفته‌اند:

وَذَلِكَ أَنَّهُ - يَعْنِي النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ -

أَقْرَبُ الْخَلْقِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى، وَكَانَ بِالْمَكَانِ الَّذِي قَالَ لَهُ جَبْرَائِيلُ لَمَّا أُسْرِيَ بِهِ إِلَى السَّمَاءِ: تَقَدَّمَ يَا مُحَمَّدُ! فَقَدْ وَطَّأَتْ مَوْطِئًا لَمْ يَطَّأَهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ. وَلَوْ لَا أَنَّ رُوحَهُ وَنَفْسَهُ كَانَ مِنْ ذَلِكَ الْمَكَانِ لَمَا قَدَرَ أَنْ يَبْلُغَهُ.

وَكَانَ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ كَمَا قَالَ عَزَّ وَجَلَّ: قَابَ

قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى؛ أَيْ: بَلْ أَدْنَى.

«و آن بدان جهت می‌باشد که پیغمبر صلی الله

علیه و آله نزدیکترین خلق خداست به سوی خدای تعالی. و در مکان و موقعیتی بوده است که چون به

آسمان سیر داده شد، جبرائیل به وی گفت: قدم پیش

گذار ای محمد! چون به مکانی گام نهاده‌ای که نه

فرشته مقربّی و نه پیامبر مرسلّی در این مقام گام

نهاده است. و اگر روح پیغمبر و نفس وی از آن

مکان نبوده است نمی‌توانسته است بدان مقام برسد.

پیغمبر در آنجا به قدری به خداوند نزدیک

بود که خدای عزّ و جلّ می گوید؛ به قدر دو نیمه و تر
کمان تا سر کمان (دو ذراع) یا نزدیکتر؛ یعنی بلکه
نزدیکتر.»

و در «مجمع» روایت شده است مرفوعاً از
أنس که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود: ﴿فَكَانَ
قَابَ قَوْسَيْنِ﴾ یعنی به قدر دو ذراع یا کمتر از دو ذراع.

و در کتاب «توحید» صدوق با إسناد خود به
محمد بن فضیل آورده است که وی گفت: سَأَلْتُ أَبَا
الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: هَلْ رَأَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ رَبَّهُ عَزَّ وَجَلَّ؟!

فَقَالَ: نَعَمْ! بِقَلْبِهِ رَأَاهُ؛ أَمَا سَمِعْتَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ
يَقُولُ: ﴿مَا كَذَبَ

الْفُؤَادُ مَا رَأَى؟ لَمْ يَرَهُ بِالْبَصْرِ وَ لَكِنْ رَأَهُ بِالْفُؤَادِ!

«من از حضرت امام موسی بن جعفر علیه

السَّلَام پرسیدم: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله

پروردگار خود عزّ و جلّ را دیده است؟!

فرمود: بلی! خداوند را با دل خود دید؛ مگر

نشیده‌ای که خدای عزّ و جلّ می‌گوید: «دل دروغ

نمی‌گوید آنچه را که دیده است.»؟ وی را با چشم

ندیده است و لیکن با دل دیده است.»

و در تفسیر «الدّرّ المنثور» وارد است که عبد

بن حمید و ابن منذر و ابن ابی حاتم، از محمد بن

^۱ در «اصول کافی» ج ۱، در باب إبطال الرویة، ص ۹۸، حدیث ۸، روایت

کرده است از محمد بن یحیی و غیره از أحمد بن محمد بن عیسی از ابن ابی نصر

از أبو الحسن الرضا علیه السّلام قال:

قال رسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: لَمَّا اسْرَى بِي

إِلَى السَّمَاءِ، بَلَغَ بِي جِبْرَائِيلُ مَكَانًا لَمْ يَطَّأهُ قَطُّ جِبْرَائِيلُ.

فَكَشِفَ لَهُ؛ فَأَرَاهُ اللهُ مِنْ نَوْرِ عَظَمَتِهِ مَا أَحَبُّ.

«حضرت امام رضا علیه السّلام گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله

فرمود: چون مرا به سوی آسمان سیر دادند، جبرائیل مرا به مکانی رسانید که

هیچ‌گاه خود جبرائیل بدانجا گام ننهاده بود. در این حال برای پیامبر پرده

برداشته شد و خداوند به او از نور عظمتش به مقداری که دوست داشت

نشان داد.»

کعب قرظی از بعض اصحاب پیامبر صلی الله علیه و

آله و سلم تخریج روایت کرده‌اند که گفت:

قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ! هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟!

قَالَ: لَمْ أَرَهُ بِعَيْنِي؛ وَرَأَيْتُهُ بِفُؤَادِي مَرَّتَيْنِ، ثُمَّ تَلَا:

ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى.

«گفتند: ای رسول خدا! آیا پروردگارت را

دیده‌ای؟!»

گفت: آری! وی را با چشم ندیده‌ام؛ و با قلبم

دیده‌ام دو بار، و پس از آن خواند این آیه را: ﴿ثُمَّ دَنَا

فَتَدَلَّى﴾

حضرت علامه قدس سره می گویند:

أقول: این معنی را نسائی از ابوذر - بنا بر

روایت «الدرّ المنثور» - روایت نموده است بدین

عبارت: رَأَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رَبَّهُ

بِقَلْبِهِ، وَلَمْ يَرَهُ بِبَصَرِهِ.

و از «صحیح مسلم» و ترمذی و ابن مردویه، از

ابوذر روایت می باشد که گفت: من از رسول خدا صلی

الله علیه و آله و سلم پرسیدم: هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟! فَقَالَ:

نُورَانِيٌّ أَرَاهُ.^۱

^۱ در «اصول کافی» ج ۱، باب إبطال الرؤية، ص ۹۸، حدیث ۷، از أحمد بن
إدریس از محمد بن عبد الجبار از صفوان بن يحيى از عاصم بن حميد از أبو
عبد الله عليه السلام روایت کرده است که گفت:

ذَكَرْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِيمَا يَرَوْنَهُ مِنَ

الرُّؤْيَا؛ فَقَالَ: الشَّمْسُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْأً مِنْ نُورِ

الْكُرْسِيِّ، وَالْكُرْسِيُّ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْأً مِنْ نُورِ

الْعَرْشِ، وَالْعَرْشُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْأً مِنْ نُورِ

الْحِجَابِ، وَالْحِجَابُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْأً مِنْ نُورِ

السُّتْرِ؛ فَإِنْ كَانُوا صَادِقِينَ فَلْيَمْلُوا أَعْيُنَهُمْ مِنَ الشَّمْسِ

لَيْسَ دُونَهَا سَحَابٌ!

«من با حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سخن به میان آوردم راجع به

«آیا پروردگارت را دیده‌ای؟! گفت: من او را

نورانی مشاهده می‌نمایم.»

أقول: «نُورَانِي» منسوب می‌باشد به «نور» بر

خلاف قیاس، مثل «جسمَانِي» در نسبت به «جسم». و در

قرائتی وارد است: «نُورٌ إِنِّي أَرَاهُ» با تنوین راء، و کسره

همزه، و تشدید نون، و پس از آن یاء متکلم. (نور است

من می‌بینم او را.) و ظاهراً این قول، تصحیف است و

اگرچه مؤید می‌باشد به

آنچه را که در باب رؤیت روایت می‌کنند؛ حضرت فرمود: خورشید یک جزء است از هفتاد جزء از نور کرسی، و کرسی یک جزء است از هفتاد جزء از نور عرش، و عرش یک جزء است از هفتاد جزء از نور حجاب، و حجاب یک جزء است از هفتاد جزء نور ستر؛ پس این متکلمین اگر راست می‌گویند، چشمانشان را پر کنند از نور خورشید بدون آنکه ابری در مقابل آن باشد!»

روایت دیگری از مسلم در صحیح خود، و از ابن

مردویه از ابو ذرّ که گفت: من از رسول خدا صلی الله

علیه و آله و سلم پرسیدم: هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟!!

فرمود: رَأَيْتُ نُورًا!

«آیا پروردگارت را دیده‌ای؟! فرمود: من نور

را دیده‌ام!»

و در هر صورت، مراد از رؤیت، رویت قلب

است، پس نه رؤیت، رؤیت حسّی می‌باشد؛ و نه

نور، نور حسّی.

و در «کافی» با إسناد خود از صفوان بن یحیی

روایت می‌کند که گفت: أبو قرّة محدّث از من تقاضا

نمود تا وی را بر حضرت امام أبو الحسن الرضا علیه

السّلام وارد کنم. من از حضرت امام در این باره

پرسیدم. حضرت اذن داد. أبو قرّة داخل شد و از

حلال و حرام و احکام پرسید.

صفوان روایت را ادامه می‌دهد تا می‌رسد به

اینجا که می‌گوید: أبو قرّة گفت: خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى﴾ (پیامبر، خدا را در نزول دیگر

دیده است.)؟!!

حضرت امام رضا علیه السلام گفتند: إِنَّ بَعْدَ

هَذِهِ الْآيَةِ مَا يَدُلُّ عَلَى مَا رَأَى؛ حَيْثُ قَالَ: ﴿مَا كَذَبَ

الْفُؤَادُ مَا رَأَى﴾. يَقُولُ: مَا كَذَبَ فُؤَادُ مُحَمَّدٍ مَا رَأَتْ

عَيْنَاهُ.

ثُمَّ أَخْبَرَ بِمَا رَأَى فَقَالَ: ﴿لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ

الْكُبْرَى﴾؛ وَ آيَاتِ اللَّهِ غَيْرِ اللَّهِ.

«بعد از این آیه گفتاری است که دلالت دارد

بر آنکه آنچه دیده است چه چیز می باشد؛ آنجا که

می فرماید: «دروغ نمی گوید آن قلب آنچه را که دیده

است.» خداوند می فرماید: قلب محمد دروغ

نمی گوید درباره آنچه را که دو چشمانش دیده

است.

سپس خبر می دهد به آنچه را که دیده است،

پس گفته است: «او تحقیقاً

بعضی از بزرگترین آیات خدا را مشاهده نموده

است.» و آیات خدا غیر از خود خدا می‌باشند.»

أقول: ظاهراً کلام امام علیه السّلام برای مُلزم

نمودن أبو قرّه وارد شده است. زیرا او می‌خواسته

است اثبات نماید که خداوند را با چشم حسّ

می‌توان دید.

حضرت وی را الزام کردند که رؤیت، تعلق

به آیات الله گرفته است، و آیات الله غیر الله

می‌باشند. و این منافات ندارد با آنکه رؤیت آیات از

جهت آنکه آیات او هستند، رویت او می‌باشد؛ و

اگرچه آیات او غیر او هستند.

و این رؤیت فقط انحصار به قلب دارد،

همان‌طور که بسیاری از روآیات، در این معنی بیان

شد.

و در «تفسیر قمی» با إسناد خود به إسماعیل

جَعْفی از حضرت امام أبو جعفر محمدّ الباقر علیه

السّلام در ضمن بیان حدیث طویلی وارد است که:

فَلَمَّا انْتَهَى بِهِ إِلَى سِدْرَةِ الْمُتَهَى، تَخَلَّفَ عَنْهُ

جَبْرَيْلُ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: فِي هَذَا

المَوْضِعِ تَخْذُلْنِي؟!

فَقَالَ: تَقَدَّمَ أَمَامَكَ! فَوَ اللَّهُ لَقَدْ بَلَغْتَ مَبْلَغًا لَمْ

يَبْلُغُهُ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ قَبْلَكَ! فَرَأَيْتُ مِنْ نُورِ رَبِّي، وَ

حَالِ بَيْنِي وَبَيْنَهُ السُّبْحَةَ^١.

قُلْتُ: وَمَا السُّبْحَةُ جُعِلْتُ فِدَاكَ؟! فَأَوْمَى بِوَجْهِهِ

إِلَى الْأَرْضِ وَ أَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى السَّمَاءِ وَ هُوَ يَقُولُ: جَلَالُ

رَبِّي! جَلَالُ رَبِّي! ثَلَاثَ مَرَّاتٍ.

«چون پیغمبر صلی الله علیه و آله به سیدرة

المتنهی رسید، جبرئیل از وی عقب ماند. رسول الله

به وی گفت: آیا در این موضع مرا تنها و بدون معین

^١ سُبْحَةُ اللَّهِ: جَلَالُهُ، ج: سُبِحَ. وَ سُبِحَاتُ وَجْهِ اللَّهِ: أَنْوَارُهُ، أَوْ مَا يُسَبَّحُ بِهِ مِنْ دَلَائِلِ عَظَمَتِهِ.

وامی گذاری؟!

جبرائیل گفت: به سمت جلو راه را در پیش

بگیر! قسم به خدا به جایی رسیده‌ای که هیچ‌کس از

خلق خدا قبل از تو نرسیده است! پس من از نور

پروردگارم دیدم، و میان من و او فقط «سُبْحَه» فاصله

افکند.

من گفتم: فدایت شوم! مراد از «سُبْحَه» چه چیز

است؟! حضرت با سرش اشاره به زمین کرد و با

دستش به سوی آسمان و می گفت: جلال پروردگارم!

جلال پروردگارم! سه بار.»

أقول: مراد از سُبْحَه، جلال است همان‌طور که

در روایت، تفسیرش وارد است. و سُبْحَه دلالت دارد

بر تنزه خداوند از مخلوقاتش، و مرجعش به همان معنی

اول است. و محصل ذیل روایت آنست که رسول اکرم

صلی الله علیه و آله پروردگارش را با دیدار آیاتش دیدار

کرده است.»

^۱ «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۹، ص ۳۴ تا ص ۳۶

گفتار بیضاوی در تفسیر آیات معراج

و قاضی بیضاوی در تفسیر ﴿مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا

رَأَى﴾ گفته است:

«یعنی: آنچه را که رسول خدا با چشمش

دیده است از صورت جبرائیل یا خدای تعالی - بنا بر

آنچه خدا از وی حکایت کرده است - چشمش دروغ

نگفته است. بجهت آنکه امور قدسیه اولاً با قلب

ادراک می‌شوند، و سپس از قلب به چشم انتقال پیدا

می‌نمایند.

یا معنیش آنست که: هنگامی که قلبش او را

دید نگفت: من تو را نشناخته‌ام؛ زیرا اگر این‌طور

گفته بود، دروغ گفته بود. چون همان‌طوری که با

چشمش وی را دیده بود، با قلبش او را شناخته بود.

یا معنیش آنست که: قلبش او را تکذیب

ننمود در آنچه او را قلبش دیده بود. و معنی این‌طور

می‌شود که: آن رویت، تخیل کاذب نبوده است. و

دلیل بر

این آنست که چون از حضرتش پرسیدند: هَلْ

رَأَيْتَ رَبَّكَ؟! «آیا پروردگارت را دیده‌ای؟!» فرمود:

رَأَيْتُهُ بِفُؤَادِي! «من وی را با قلبم دیده‌ام!»^۱

«و در تفسیر **(عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى)** گفته است:

«آنجائی که علم خلائق و اعمالشان در آنجا پایان

می‌پذیرد. یا آنچه را که از فراز آن پائین می‌آید و از

زیر آن بالا می‌رود، در آنجا پایان می‌یابد. و شاید

تشبیه آن به سِدْرَه که درخت «نَبَق» است به علّت آن

باشد که خلائق در سایه آن درخت اجتماع

می‌نمایند. و در روایت مرفوعه‌ای وارد است که آن

در آسمان هفتم می‌باشد.»^۲

و در تفسیر **(أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنْثَى)** گفته است:

«إنكار گفتارشان است که می‌گویند: ملائکه دختران

خدا هستند، و در اطراف این بتها زنهای جنیه‌ای مسکن

گزیده‌اند که ایشان دختران خدا می‌باشند، یا هیكلهای

فرشتگان دختران خدا هستند. و این عبارت، مفعول

^۱ «تفسیر بیضاوی» طبع دار الطبع العامرة، ج ۲، ص ۴۷۲ و ۴۷۳

^۲ همان مصدر، ج ۲، ص ۴۷۳ و ۴۷۴

دوم است برای قول خدا: ﴿أَفَرَأَيْتُمْ﴾^۱

در «تفسیر علی بن ابراهیم» از حضرت امام محمد باقر علیه السلام دیدیم که امام با صراحت می‌فرماید که: در معراج، جبرائیل به جایی رسید که تاب و توان پیش رفتن را نداشت و به پیامبر گفت: از اینجا به بعد محلّ سیر اختصاصی تست!

کلام جبرئیل: لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَأَحْتَرَقْتُ

در بسیاری از کتب عرفانیه وارد است که جبرائیل گفت: لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَأَحْتَرَقْتُ. «اگر از اینجا به بعد، من به اندازه یک بند انگشت نزدیکتر شوم، آتش می‌گیرم.»

این حدیث را شیخ نجم الدین رازی در «مرصاد العباد» در چهار موضع^۲،

و در رساله «عشق و عقل» در سه موضع^۳ ذکر نموده است. و معلق این رساله گوید: «این حدیث در «مرصاد العباد» و «احادیث مثنوی» فروزانفر آمده

^۱ همان مصدر.

^۲ «مرصاد العباد» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، شماره ۳۸۹، صفحات ۱۲۰ و ۱۲۱، ۱۸۴، ۳۷۸، ۳۸۱.

^۳ رساله «عشق و عقل» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، شماره ۲۵۸، ص ۱۱۸

است. در «مجمع البحرين» و «معجم المفهرس» در ذیل لغات دَنَا، دَنَوْتُ، اَنْمَلَةُ، و حَرَقَ یافت نشد.^۱ این مضمون منسوب به جبرئیل است که در شب معراج به حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفته است. مکرر در اشعار مختلف بخصوص اشعار عرفاء آمده است. از جمله سعدی در «بوستان» فرماید:

اگر ذره‌ای موی برتر پریم *** فروغ تجلی بسوزد

پریم^۲

^۱ در «بحار الانوار» طبع حرفی، ج ۱۸، ص ۳۸۲، به نقل از «مناقب» این روایت را آورده است.

^۲ «کلیات سعدی» محمد علی فروغی، «بوستان» در ص ۴ تا ص ۶، در ستایش پیغمبر صلی الله علیه و آله آورده است:

کَرِيمُ السَّجَايَا جَمِيلُ الشَّيْمِ *** نَبِيُّ الْبَرَايَا شَفِيعُ

الامم

امام رسل پیشوای سبیل *** امین خدا مهبط

جبرئیل

شفیع الوری خواجه بعث و نشر *** امام

الهدی صدر دیوان حشر

کلیمی که چرخ فلک طور اوست *** همه

نورها پرتو نور اوست

شفیعؑ مُطاعُ نبیؑ کریم *** قسیمؑ جسیمؑ نسیمؑ

وسیم

یتیمی که ناکرده قرآن درست *** کتبخانه چند

ملت بشست

چو عزمش بر آهیخت شمشیر بیم *** به معجز

میان قمر زد دونیم

چو صیتش در افواه دنیا فتاد *** تزلزل در ایوان

کسری فتاد

به لا قامت لات بشکست خرد *** به اعزاز

دین آب عزی ببرد

نه از لات و عزی بر آورد گرد *** که تورات و

انجیل منسوخ کرد

شبی بر نشست از فلک برگذشت *** به

تمکین و جاه از ملک درگذشت

چنان گرم در تیه قربت براند *** که بر سدره

جبریل ازو بازماند

بدو گفت سالار بیت الحرام *** که ای حامل

وحی برتر خرام

چو در دوستی مخلصم یافتی *** عنانم ز
صحبت چرا تافتی؟

بگفتا فراتر مجالم نماند *** بماندم که نیروی
بالم نماند

اگر یک سر موی برتر پرم *** فروغ تجلی
بسوزد پرم
تا آنکه گوید:

خدایا به حقّ بنی فاطمه *** که بر قولم ایمان
کنم خاتمه

اگر دعوتم ردّ کنی و رقبول *** من و دست و
دامان آل رسول

چه کم گردد ای صدر فرخنده پی *** ز قدر
رفیعت بدرگاه حیّ

که باشند مشتی گدایان خیل *** به مهمان دار
السّلامت طفیل

خدایت ثنا گفتم و تبجیل کرد *** زمین بوس
قدر تو جبریل کرد

بلند آسمان پیش قدرت خجل *** تو مخلوق
و آدم هنوز آب و گل

شیخ نجم الدین در یکجا گوید: «جبرئیل و

میکائیل سپید بازان شکارگاه ملکوت بودند، صید

مرغانِ تقدیس و تنزیه کردند؛ که ﴿وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ

بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ﴾. چون کار شکار به صفات جمال و

جلال صمدیت رسید، پروبال فرو گذاشتند و دست از

صید و صیادی برداشتند؛ که لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَأَحْتَرَقْتُ!

بیت:

مرغ کآنجا پرید پر بنهاد *** دیو کآنجا رسید سر

بنهاد

با ایشان گفتند: ما صیادی را در شکارگاه ازل

تو اصل وجود آمدی از نخست *** دگر هر

چه موجود شد فرع تست

ندانم کدامین سخن گویمت *** که والاتری ز

آنچه من گویمت

ترا عزّ لولاک تمکین بس است *** ثنای تو طه

و یس بس است

چه وصف کند سعدی نا تمام *** علیک

السلام ای نبیّ السّلام

به دام ﴿يُحِبُّهُمْ﴾ صید کرده‌ایم، بدین دامگاه خواهیم

آورد: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾، تا با شما نماید

که صیادی چون کند! بیت:

در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن *** یا غرقه

شدن یا گهری آوردن

کار تو مخاطره ست خواهم کردن *** یا سرخ

کنم روی ز تو یا گردن

جمله گفتند: اگر این صیاد، به صیادی بر ما

مسابقت نماید و در این میدان گویِ دعوی به چوگان

معنی برباید و کاری کند که ما ندانیم کرد و شکاری

کند که ما نتوانیم کرد، جمله کمر خدمت او بر میان

جان بندیم و سجود او را به دل و جان خرسندیم.^۱»

- تا آخر مطالب نفیسه او.

لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا

نَبِيٌّ مُرْسَلٌ^۲

باری، اشاره بدین مقام استغراق و جامع

الجمعی رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و پیروان

حقیقی او دارد - که جبرئیل را توان آن نبود که در آن

داخل شود، و دم از احتراق ذات خود در آنجا زد -

روایت منقولهای از پیغمبر خدا که:

^۱ «مرصاد العباد» ص ۳۸۱ و ۳۸۲

لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا

نَبِيٌّ مُرْسَلٌ.

«برای من در خلوتگاه با خدا، وقت خاصی است که در آن هنگام نه فرشته مقربّی و نه پیامبر مرسلّی، گنجایش صحبت و انس و برخورد مرا با خدا ندارند.»^۱

^۱ و دلالت بر این مقام دارد فقره زیارت جامعه کبیره:

فَبَلِّغَ اللَّهُ بِكُمْ أَشْرَفَ مَحَلِّ الْمُكْرَمِينَ وَ أَعْلَى مَنَازِلِ الْمُقَرَّبِينَ وَ أَرْفَعَ دَرَجَاتِ الْمُرْسَلِينَ، حَيْثُ لَا يَلْحَقُهُ لَاحِقٌ وَ لَا يَفُوقُهُ فَائِقٌ وَ لَا يَسْبِقُهُ سَابِقٌ وَ لَا يَطْمَعُ فِي إِذْرَاكِهِ طَامِعٌ، حَتَّى لَا يَبْقَى مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَ لَا صَدِيقٌ وَ لَا شَهِيدٌ وَ لَا عَالِمٌ وَ لَا جَاهِلٌ وَ لَا دَنِيٌّ وَ لَا فَاضِلٌ وَ لَا مُؤْمِنٌ صَالِحٌ وَ لَا فَاجِرٌ طَالِحٌ وَ لَا جَبَّارٌ عَنِيدٌ وَ لَا شَيْطَانٌ مَرِيدٌ وَ لَا خَلْقٌ فِيمَا بَيْنَ ذَلِكَ شَهِيدٌ إِلَّا عَرَفَهُمْ جَلَالَةَ أَمْرِكُمْ وَ عِظَمَ خَطَرِكُمْ وَ كِبَرَ شَأْنِكُمْ وَ تَمَامَ نَوْرِكُمْ وَ صِدْقَ مَقَاعِدِكُمْ وَ ثَبَاتَ مَقَامِكُمْ وَ شَرَفَ مَحَلِّكُمْ وَ مَنَزَلَتِكُمْ عِنْدَهُ وَ كَرَامَتِكُمْ عَلَيْهِ وَ خَاصَّتِكُمْ لَدَيْهِ وَ قُرْبَ مَنَزَلَتِكُمْ مِنْهُ.

این زیارت از جمله زیارتهای مهمّه ایست که در «مفاتیح الجنان» طبع اسلامیّه

اشعار حکیم نظامی گنجوی در معراج رسول

اکرم (ت) ۱

(۱۳۷۹ هجریه قمریّه) از ص ۵۴۴ تا ص ۵۵۰ وارد است، و آن را از شیخ صدوق در «فقیه» و «عیون» از موسی بن عبد الله نخعی روایت کرده است.

<--

۱ <-- در «کلیات دیوان حکیم نظامی گنجوی» طبع امیرکبیر، در مواضع گوناگونی از معراج رسول اکرم صلی الله علیه و آله و عدم توانائی همراهی فرشتگان با وی یاد کرده است، از جمله در «مخزن الاسرار» که با این بیت افتتاح می شود:

بسم الله الرحمن الرحيم

هست کلید در گنج حکیم

در ص ۱۸ گوید:

همسفرانش سپر انداختند
*** بال

شکستند و پر انداختند

او به تحیر چو غریبان راه

حلقه زنان بر در آن بارگاه

پرده نشینان که درش داشتند

هودج او یک تنه بگذاشتند

رفت بدان راه که همره نبود
*** این

قدمش ز آن قدم آگه نبود

هر که جز او بر در آن راز ماند
*** او

هم از آمیزش خود باز ماند

و در «خسرو و شیرین» ص ۴۱۰ گوید:

چو بیرون رفت از آن میدان خضرا ***

رکاب افشانند از صحرا به صحرا

بدان پرتنگی طاوس اخضر ***

فکند از سرعتش هم بال و هم پر

چو جبریل از رکابش باز پس گشت ***

عنان برزد ز میکائیل بگذشت

سرافیل آمد و بر پر نشاندش *** به

هودج خانه رفر رسانیش

ز رفر بر رف طوبی علم زد ***

وز آنجا بر سر سدره قدم زد

جریده بر جریده نقش می خواند ***

بیابان در بیابان رخس می راند

چو بنوشت آسمان را فرش بر فرش *** به

استقبالش آمد تارک عرش

فرس بیرون جهانند از کلّ کونین *** علم

زد بر سریر قاب قوسین

قدم برقع ز روی خویش برداشت ***

حجاب کائنات از پیش برداشت

جهت را جعد بر جهت شکستند ***

مکان را نیز برقع باز بستند

محمد در مکان بی مکانی ***

پدید آمد نشان بی نشانی

کلام سرمدی بی نقل بشنید ***

خداوند جهان را بی جهت دید

و در کتاب «لیلی و مجنون» ص ۴۳۴ گوید: -->

نه *** --> بر طره هفت بام عالم

طاس گذاشتی نه پرچم

هم *** هم پرچم چرخ را گسستی

طاسک ماه را شکستی

هم *** هم طاووس پران چرخ اخضر

بال فکنده با تو هم پر

الله *** جبریل ز همرهیت مانده

معک ز دور خوانده

و *** میکائیلت نشانده بر سر

آورده به خواجه تاج دیگر

هم *** اسرافیلت فتاده در پای

نیم رخت بمانده بر جای

رفرف که شده رفیق راهت ***

برده به سریر سدره گاهت

چون از سر سدره بر گذشتی ***

اوراق حدوث در نوشتی

رفتی ز بساط هفت فرشی *** تا

طارم تنگبار عرشی

سبّوح زنان عرش پایه *** از

نور تو عرش کرده سایه

از حجله عرش بر پریدی ***

هفتاد حجاب را دریدی

تنها شدی از گرانی رخت *** هم

تاج گذاشتی و هم تخت

بازار جهت به هم شکستی *** از

زحمت تحت و فوق رستی

خرگاه برون زدی ز کونین *** در

خیمه خاص قاب قوسین

هم حضرت ذو الجلال دیدی *** هم

سرّ کلام حقّ شنیدی

از غایت وهم و غور ادراک *** هم

دیدن و هم شنودنِ پاک

درخواستی آنچه بود کامت ***

درخواستِ خاص شد به نامت

و در دیوان «هفت پیکر» ص ۶۰۶ و ۶۰۷ گوید

هم رفیقش ز ترکتاز افتاد *** هم

براقش ز پویه باز افتاد

منزل آنجا رساند کز دوری *** دید

در جبرئیل دستوری

سر برون زد ز مهد میکائیل *** به

رصدگاه صورِ اسرافیل

گشت از آن تخت نیز رخت گرای ***

رفرف و سدره هر دو مانده به جای

همرهان را به نیمه ره بگذاشت *** راه

دریای بیخودی (بی رهی) برداشت

قطره بر قطره ز آن محیط گذشت *** قطر

بر قطر هر چه بود نوشت

چون درآمد به ساق عرش فراز ***

در اینجاست که نیز شیخ نجم الدین می گوید:

« ... اما آدم، بیضه سیمرغ قاف عزت است. و

آن سیمرغ، خلیفه من و سلطان شماست؛ پیش بیضه گل

مُهره او سجده کنید؛ که ﴿اسْجُدُوا لِآدَمَ﴾. درین بیضه به

چشم حقارتِ ﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا﴾ منگرید که

نردبان ساخت از کمند نیاز

سر برون زد ز عرش نورانی *** در

خطرگاه سرّ سبحانی

حیرتش چون خطرپذیری کرد ***

رحمت آمد لگام گیری کرد

قاب قوسین او در آن اثنا *** از

دنا رفت سوی او اذنی

چون حجاب هزار نور درید ***

دیده در نور بی حجاب رسید

گامی از بود خود فراتر شد *** تا

خدا دیدنش میسر شد

دید معبود خویش را به درست ***

دیده از هر چه دیده (غیر) بشت

درو (إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ) تعبیه شده است. تا هنوز

در بیضه است سجده او غنیمت شمردید که چون از

بیضه پرواز کند، طیران او در عالمِ لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا

يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُّقْرَبٌ [وَأَنَا نَبِيٌّ مُّرْسَلٌ] باشد. به

دست شما جز تحسّر و تحیر لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَا خَرَقْتُ

بنماید و ورد وقت شما این بود:

شعر:

آن مرغک من که بود زرّین بالش *** آیا که کجا

پرید و چون شد حالش

از دست زمانه خاک بر سر باشم *** پرواز چرا

نکردم از دنبالش (خ ل)»^۱

^۱ «رساله عشق و عقل» ص ۸۴؛ و معلق رساله در ص ۱۱۹ گوید: «حدیث معروفی است که صوفیه بدان استناد می کنند.

مؤلف «اللؤلؤ المرصوع» در ص ۶۶ در ذیل این حدیث گوید: «یذکره الصّوفیة کثیراً و لم أر من نبّه علیه، و معناه صحیح و فيه إیاءٌ إلى مقام الاستغراق باللقاء المُعبّر عنه بالمحو و الفناء.»

مولانا در «مثنوی» به مضمون این حدیث اشاره فرموده است:

لی مع الله وقت بود آن دم مرا *** لا یسع فیهِ

نبیؐ مجتبی

لا یسع فینا نبیؐ مرسلؐ *** و الملک و الرّوح

أيضاً فاعقلوا

(نقل از «احادیث مثنوی» ص ۳۹، تدوین بدیع الزمان فروزانفر) و همچنین شیخ نجم الدین در کتاب «مرصاد العباد» ص ۱۳۴ و ۱۳۵ گوید: «... و چون با حضرت عزت افتادی، سایه آن حضرت بودی؛ تا سرگشتگان تیه ضلالت چون خواستندی که در حق گریزند در پناه دولت و مطاوعت او گریختندی؛ که ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾^۱ و هر وقت که با خود افتادی، از خود بگریختی و در سایه حق گریختی؛ لی مع الله وقت لا یسعی فیهِ ملک مُقَرَّبٌ وَلَا نَبیُّ مُرْسَلٌ. بیت:

چون سایه دویدم ز پیش روزی چند *** وز

سایه او به سایه او خرسند

امروز چو آفتاب معلوم شد *** کو سایه بر

این کار نخواهد افکند

خواجه اگرچه آفتاب عالمیان بود اما سایه پرورد آیت عند ربی بود. نواله از خوان یطعمنی می خورد، شراب از جام یسقینی می نوشید. [جمال الدین عبد الرزاق گوید:]

خوان تو آیت عند ربی *** خوابی تو ولا ینام

قلبی

ای کرده به زیر پای، کونین *** بگذشته ز حد

قاب قوسین

خاک قدم تو اهل عالم *** زیر علم تو نسل

آدم

طاوس ملائکه بریدت *** سرخیل مقربان

مریدت

هر چه غیر خداست حجاب است، و تا حجاب

هست معرفت تامّه حاصل نخواهد گشت

و محصلّ مطلب آنست که: تا از انسان یک

ذره از انانیت باقی است، وی را به خلوتگاهِ محو و

فناء و نیستی مطلق که مساوق است با هستی مطلق

راه

چون نیست بضاعتی ز طاعت *** از ما گنه و

ز تو شفاعت

و در ص ۴۸۱ گوید: «و علم باطن، معرفت آن معانی است که بی واسطه جبرئیل از غیب الغیب، در مقام اَوْ اَدْنَى، در حالت لِي مَعَ اللّٰهِ وَقَتُّ زَقَّه جان خواجه علیه الصَّلَاة می کردند؛ که ﴿فَاَوْحِيْ اِلَى عَبْدِهِ مَا اَوْحَى﴾^۲ و از ولایت نبوت، جرعه آن جامهای مالا مال بر سنت کرام، بر جان و جگر سوختگان عالم طلب می ریختند.

(۱) صدر آیه ۸۰، از سوره ۴: النِّسَاء

(۲) آیه ۱۰، از سوره ۵۳: النّجْم

نمی‌دهند. آنجا مقامی است که اختصاص به ذات
و هستی خدا دارد. و خداوند غیور است؛ و لازمه
غیوریت، دورباش زدن است بر هر کس که در وی از
بقایای شخصیت و انانیتش ذره‌ای هنوز مانده است
تا بود یک ذره باقی از وجود *** کی شود صاف
از کدر، جام شهود

مسئله، مسئله‌ای است خیلی شگفت‌انگیز.
باید از غیر خدا گذشت تا به خدا رسید. هر چه غیر
خدا می‌باشد حجاب است. و تا آن حجاب باقی
باشد معرفت کامل حاصل نخواهد شد. معرفت‌های
حاصله، معرفت‌های جزئی و ناقصه است. تماشای
مخلوقات الهی از کوه و سنگ، خاک و دشت، مرغ
و چارپا و امثال ذلک، معرفت جزئی می‌باشد و
معرفت کلی نیست؛ آن مهم است و عمده در مسئله
و طیّ راه خطیر و عظیم!

آن مرد دانشمندی که از روی قواعد ریاضی
بدست می‌آورد که قرآن معجزه می‌باشد به دلیل
سبک و سیاق آیات، که آیات جهادش چنین است،
آیات صلاة و صومش چنان، و با ترسیم محاسبه

کامپیوتری به اثبات می‌رساند که این گونه عبارات و الفاظ را به هم پیوستن و در قالب جملات و مطالبی ریختن از عهده بشر خارج می‌باشد، و بدون دخالت امر غیبی و اعجاز آسمانی مستحیل است کسی را توانائی چنین پدیده‌ای بوده باشد؛ این هم یک نوع معرفت است به قرآن، ولی با معرفت حقیقیه آن دو هزار فرسنگ فاصله دارد! دو هزار حجاب در میان دارد! این معرفت کجا و ورود در حقائق و بواطن قرآن و شناخت تفسیر و تأویل و کیفیت تطبیق آیات آن بر مصادیق آن کجا؟!!

(أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ).^۱

«صدائی که به گوش آنان می‌رسد، از راه دور

و درازی می‌باشد.»

^۱ ذیل آیه ۴۴، از سوره ۴۱: فصلت

اینها معرفت قانع کننده نیست، و اَلّا شما به هر
آیه‌ای از این کتاب الهی توجه کنید خدا را نشان
می‌دهد؛ اما فرق است میان دیدن کسی که چشمانش
باز است و کسی که چشمانش بسته است. باید دنبال
بینائی چشم رفت.

اگر کسی دیدگانش بسته باشد، نه آنکه راه
جمع علوم بدو بسته است، بلکه از راه سائر حواسّ
خود از سامعه و شامّه و لامسه و ذائقه به بسیاری از
چیزها پی می‌برد و علم و اطلاع پیدا می‌نماید؛ ولی
میان او و کسی که قوه باصره‌اش خللی ندارد و دارای
دو دیده روشن می‌باشد، از زمین تا آسمان تفاوت
وجود دارد.

خدا با غیر خدا جمع نمی‌شود تا وقتی که در
ذهن انسان آرزوهای باطله، نیت‌های مسمومه و
اهداف نفسانیه شیطانیه و اغراض مادّیه از حبّ جاه
و فرزند و مال و مآل و غیرها بوده باشد.

ابیات حکیمانه مجنون راجع به معشوقه‌اش

لیلی

قیس بن مُلَوّح عامری ابیاتی راجع به عشق و

محبّت دختر عمویش: لیلی عامریه سروده است که حقیقهٔ حاوی یک کتاب حکمت در ظرائف و دقائق عقلانی و یک کتاب عرفان در اسرار و رموز شهودی راه وصول به محبوب است. گرچه بصورت ظاهر درباره عشق مجازی می باشد، ولیکن در واقع حاوی نکات عالیّه کلیّه عامّه ایست که درباره هر عاشق صادقی صدق می کند. و مخصوصاً راجع به عشق به خداوند متعال، بطور شگفت انگیزی از اسرار سلوک اِلَى اللّهِ و وصول اِلَى اللّهِ و فنای در ذات اقدس وی پرده بر می دارد، و سرّ اعظم حجابهای معنوی را روشن می سازد، و دقیق ترین طرق موصوله به مقام اقدس و حضرت مقدّسش را ارائه می دهد.

قیس بن مُلَوّح که نزد عامّه به مجنون نام گذاری شده است می گوید:

تَمَنَيْتُ مِنْ لَيْلَى عَلَى الْبُعْدِ نَظْرَةً *** لِيُطْفَى جَوْى بَيْنَ

الْحُشَا وَالْاِضَالِ

من آرزو کردم فقط یک بار، آنهم فقط از مکان دور و بعیدی به لیلی نظر اندازم و وی را ببینم. چرا این تمنا و آرزو را نمودم؟ برای آنکه آتوها و حرارت‌هایی که در اثر فراق لیلی تمام اعضاء درون شکم مرا و اجزاء سینه مرا فرا گرفته بود، و پیوسته در التهاب آن می‌سوختم و می‌گداختم و ذوب می‌گردیدم؛ خاموش شود و قدری تسکین یابد و آرامشی پیدا کنم.

فَقَالَتْ نِسَاءُ الْحَيِّ تَطْمَعُ أَنْ تَرَى *** بِعَيْنِكَ لَيْلَى مُتْ

بِدَاءِ الْمَطَامِعِ

رفتم در قبیله لیلی برای تحصیل مطلوبم و یافتن مرادم و بدست آوردن مقصودم. چون از زنهای قبیله لیلی، مکان و محلّ او را جویا شدم، ناگهان چنان آب سردی بر سرم ریختند که مرا خشک زده، متحیر و مبهوت در روی زمین میخ‌خوب کردند.

آنها به من گفتند: اصلاً تو چه می‌گوئی؟! چرا نمرده بودی زودتر از این، تا این تمنا را نموده باشی؟! سزاوار بود - و حق بود این سزاوار بودن - که تو قبل از این بجهت درد این مطامعت مرده بودی

و به چنین خیال و آرزو و پندار، بدین مقام مقدّسِ
عشق لیلی گام نمی‌نهادی! تو می‌خواهی بوسیله این
دو چشم بزهکارت و با این دو دیده هوس باز و
هوس بارت لیلی را نظر کنی!؟

وَ كَيْفَ تَرَى لَيْلَى بَعَيْنٍ تَرَى بِهَا *** سِوَاهَا وَ مَا

طَهَّرْتَهَا بِالْمَدَامِيعِ

تو چگونه قدرت آن را داری که لیلی را بینی
با چشمانی که با آن، به غیر او نظر افکنده‌ای؛ و آن
چشمان را با اشک و سوز و آه نظر به غیر لیلی، تطهیر
نموده‌ای؟! آری! این دیدگان ناظر به ما سوای لیلی
قابلیت نظر به وی را ندارد، و توان و قدرت و کشش
دیدار او را ندارد، و الاّ به یک نظر، جمال لیلی او را
کور می‌نماید و بنیاد هستیش را درهم می‌کوبد و
خاکسترش را به باد فنا پخش

می‌سازد. چون نظر به جُز او انداخته‌ای، باید آن‌قدر از آن اشتباه و خطا گریه کنی تا مجاری دیدگانت با اشک روانت پاک گردد و شستشو شود؛ و این گریه پاک‌کننده، و این سوز و نیاز و آه و ناله، در حکم صیقل برای دیدگانت قرار گیرد.

وَ تَلْتَدُ مِنْهَا بِالْحَدِيثِ وَقَدْ جَرَى *** حَدِيثُ سِوَاهَا

فِي خُرُوقِ الْمَسَامِعِ^۱

تو می‌خواهی از شب‌نشینی و منادمت و مسامرت و گفتگوی با لیلی لذت ببری، و با مکالمت و محاضرت با وی و با الفاظ شیرین و عبارات

^۱ «دیوان قیس بن مُلُوحِ عامری» مشهور به مجنون لیلای عامریّه، طبع بمبئی، ص ۱۰۹؛ آیه الله ملا احمد نراقی أعلى الله درجته: دائی اعلاى مادری حقیر، در کتاب «خزائن» ص ۱۳۰، این چهار بیت را از مجنون عامری حکایت نموده است ولی دو بیت اوّلش را بدین عبارت ذکر کرده است:

وَ إِذْ رُمْتُ مِنْ لَيْلَى عَنِ الْبَعْدِ نَظْرَةً *** لَأُطْفِئُ

بِهَا نَارَ الْحَشَا وَالْإِضَالِغِ

تَقُولُ نِسَاءُ الْحَيِّ تَطْمَعُ أَنْ تَرَى *** مُحَاسِنَ

لَيْلَى مُتَّ بَدَاءِ الْمَطَامِعِ

و همچنین شیخ بهاء الدّین عاملی در «کشکول» از طبع سنگی، ص ۶۱۰، ستون دست راست؛ و از طبع مصر با تحقیق طاهر أحمد الزّاوی، دار إحياء الكتب العربیّة: ج ۲، ص ۲۳۰ ذکر کرده است و فرموده است: «یُنسب إلى المجنون».

دلنشین و لطائف نمکین او غرق در ابتهاج و سرور
گردی؛ در حالتی که سخن غیر لیلی به گوش تو
خورده است، و کلام جز او چکش صماخ را بر روی
سندان استخوان آن کوبیده است، و در راهها و طرق
ورود گفتگو، در گوشت گفتار ما سوای او طنین
افکنده و امواج آن هنوز در آن مجاری جریان دارد.
هر کس بخواهد لیلی را ببیند نمی‌تواند غیر
لیلی را ببیند، و اگر بخواهد سخن لیلی را بشنود
نمی‌تواند سخن غیر لیلی را بشنود.

هر کس بخواهد به شرف لقاء و دیدار خدا

مشرف گردد نمی‌تواند آن را با

صحبت اغیار و دشمنان خدا و مقاصد غیر الهیه
و منویات غیر سبحانیه و آمال دنیه دنیویه جمع
نماید. و به حکم امتناع اجتماع ضدّین که مرجعش
به اجتماع نقیضین می باشد، تا آن از میان نرود این پا
در میدان نخواهد گذارد.

منظر دل نیست جای صحبت اغیار *** دیو چو

بیرون رود فرشته در آید^۱

^۱ در «دیوان حافظ» طبع پژمان، مطبعه بروخیم (سنه ۱۳۱۸) ص ۸۴ غزل
۱۸۷ بدین گونه می باشد:

بر سر آنم که گر ز دست برآید *** دست

بکاری زخم که غصّه سر آید

منظر دل نیست جای صحبت اضداد^۱ *** دیو

چو بیرون رود فرشته در آید

صحبت حکام، ظلمتِ شبِ یلداست *** نور

ز خورشید خواه بو که برآید

بر در ارباب بی مروّت دنیا *** چند نشینی که

خواجه کی بدر آید

ترک گدائی مکن که گنج بیابی *** از نظر

رهروی که بر گذر آید

جَلَّ جَنَابُ الْحَقِّ عَنْ أَنْ يَكُونَ شَرِيعَةً لِكُلِّ وَارِدٍ

بو علی بن سینا، «نَمَطَ نَهْم» از «اشارات» خود

را در مقامات العارفین قرار داده است و در اواخر آن

گوید:

«إِشَارَةٌ: جَلَّ جَنَابُ الْحَقِّ عَنْ أَنْ يَكُونَ شَرِيعَةً

لِكُلِّ وَارِدٍ، أَوْ يَطَّلِعَ عَلَيْهِ إِلَّا وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ. وَ لَذَلِكَ

صالح و طالح متاع خویش نمودند *** تا که

قبول افتد و چه در نظر آید

بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر *** باغ شود

سبز و سرخ گل به برآید^۲

غفلت حافظ درین سراچه عجب نیست ***

هر که به میخانه رفت بی خبر آید

(۱) خلوت دل نیست جای صحبت اغیار (تعلیقہ)

(۲) دو بیت معروف ذیل در این غزل است:

بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر *** بار دگر

روزگار چون شکر آید

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند *** بر اثر

صبر نوبت ظفر آید

ولی ابیات مذکور در نسخ قدیمه دیده نمی شود. (تعلیقہ)

فَإِنَّ مَا اشْتَمَلَ عَلَيْهِ هَذَا الْفَنُّ ضُحْكَةٌ لِلْمُغْفَلِ عِبْرَةٌ

لِلْمُحْصَلِ؛ فَمَنْ سَمِعَهُ فَاشْمَأَزَّ عَنْهُ فَلْيَتَّهَمْ نَفْسَهُ، لَعَلَّهَا

لا تُنَاسِبُهُ؛ وَ كُلُّ مُيَسَّرٍ لِمَا خُلِقَ لَهُ.^۱

«بزرگتر است جناب حقّ از اینکه راه و آبشخوار برای هر شخص واردی قرار گیرد، و یا آنکه بر وی اطلاع حاصل نماید مگر یک نفر پس از نفر دیگر. و بدین جهت می‌باشد که آنچه را که این فنّ بر آن اشتمال دارد، اسباب مسخره و خنده شخص سفیه و نافهم، و عبرت برای شخص پی‌جو و فهیم است. بنابراین، کسی که بر مطالب آن مطلع گردد، و اشمئزاز پیدا نماید باید خودش را متهم کند، به علّت عدم تناسب نفس وی با این فنّ؛ هر کس آسان و موافق است با چیزی که برای آن آفریده شده است (هر کسی را بهر کاری ساختند)».

اشعار ابراهیم بن ادّهم درباره محبّت و عشق

به خداوند

شیخ بهاء الدّین عاملی حکایت کرده است که در روایت وارد است: ابراهیم بن ادّهم در طواف

^۱ «شرح اشارات» خواجه نصیر الدّین طوسی، طبع سنگی رحلی، هفت ورق به آخر آن مانده، و عبارت «كُلُّ مُيَسَّرٍ لِمَا خُلِقَ لَهُ» حدیث نبوی است که عرفا در کتبشان بدان استشهاد می‌جویند، از جمله عزیز الدّین نسفی در کتاب «الإنسان الكامل» ص ۲۱۴.

بود، جوانی اُمرد را که موی در صورت نداشت و زیباچهره بود دیدار کرد. شروع کرد به نگاه کردن به او و پس از آن روی از وی برگردانید و در میان طواف‌کنندگان متواری شد.

چون به خلوت آمد، از علّت این نگاه سؤال نمودند و به او گفتند: ما تا به حال از تو سابقه نداشته‌ایم که در سیمای جوان امردی نظر کنی!

گفت: او پسر من است، و من او را در خراسان گذارده بودم. چون به جوانی رسید، از آنجا بیرون شده دنبال من می‌گردد. من ترسیدم که وی مرا از ذکر پروردگارم باز بدارد و حذر کردم که اگر او مرا بشناسد، من با او انس بگیرم. و سپس ابراهیم این اشعار را انشاد نمود:

هَجَرْتُ الْخُلُقَ طُرّاً فِي هَوَاكَ *** وَ أَيَّمْتُ الْعِيَالَ

لِكِيْ أَرَاكَ (۱)

فَلَوْ قَطَّعْتَنِي فِي الْحُبِّ إِرْبَاءً *** لَمَا حَنَّ الْفُؤَادُ إِلَى

سِوَاكَ (۲)

أَحِبُّ التَّقَى وَ النَّفْسُ تَطْلُبُ غَيْرَهُ *** وَ إِنِّي وَ إِيَّاهَا

لَمُضْطَرِّعَانِ (۳)

فِيَوْمٍ لَهَا مِنِّي وَ يَوْمٍ أَذِيهَا *** كَلَانَا عَلَى الْإِيَّامِ مُعْتَرِكَانِ

^۱ در کتاب «نفائس الفنون فی عرائس العیون» طبع اسلامیّه، ج ۲، ص ۲۸ این داستان را بدین عبارت ذکر کرده است:

«و علامتی دیگر از برای محبت آن است که از موانع وصول خود اگر فرزند بود، بر حذر باشد؛ چنانکه گویند: ابراهیم ادهم (ره) وقتی در راه حج با رفیقی عقد موافقت و مصاحبت کرد، و از جانبین شرط رفت که هر که از منکرات یکدیگر مشاهده کنند باز نپوشند. چون به مکه رسیدند ناگهان عمارتی مزین دیدند و پسری صاحب جمال درو نشسته. ابراهیم درو نگریست و نظر مکرر گردانید. رفیقش او را بدان مؤاخذه کرد. ابراهیم آب از چشم آورد و گفت: ذاک ولدی فارقتُهُ و هو صغیر، فالآنَ لَمَّا رَأَيْتُهُ عَرَفْتُهُ. «آن پسر، فرزند من است که در حال کودکی من از او مفارقت کرده‌ام، و اینک چون او را دیدم شناختم.» رفیقش گفت: اخبِرُهُ عنک؟! «من وی را از آمدن تو مطلع بگردانم؟!»

ابراهیم گفت: لا! فَإِنَّ ذَلِكْ شَيْءٌ تَرَكْنَاهُ لِلَّهِ فَلَا نَعُودُ فِيهِ! «نه! زیرا که آن پسر چیزی می‌باشد که ما از وی برای خدا چشم پوشیده‌ایم، پس دیگر بدان بازگشت نمی‌نمائیم!» و این دو بیت انشا کرد:

هَجَرْتُ الْخَلْقَ طُرّاً فِي هَوَاكَ *** وَ أَيْتَمْتُ

الْعِيَالَ لَكَ أَرَاكَ

وَ لَوْ قَطَّعْتَ إِرْبَاءً ثُمَّ إِرْبَاءً *** لَمَا حَنَّ الْفُؤَادُ إِلَى

سِوَاكَ

۱- من در راه میل و هوای تو از جمیع خلائق
کناره گرفتم؛ و برای دیدار و لقای تو عیالم را یتیم
نمودم.

۲- بنابراین، اگر تو درباره محبت مرا قطعه
قطعه کنی، ناله و آه دل من به

^۱ «کشکول» طبع سنگی، جلد پنجم، ص ۴۹۶، ستون راست؛ و ایضاً در
«طرائق الحقائق» طبع حروفی، جلد دوم، ص ۱۱۹، از شیخ بهائی نقل کرده
است.

سوی غیر تو بلند نمی شود.

۳ من تقوی را دوست می دارم و نفس من غیر

آن را می پسندد، و من با نفسم در این باره پیوسته در
کشتی گیری بسر می بریم.

۴ - بنابراین، یک روز آن بر من غالب است و

یک روز من او را رام می سازم؛ هر دوتای ما در مدت
گذراندن ایام، یکدیگر را به خاک در می افکنیم.

بنا بر آنچه گفته شد، ابیات «هَجَرْتُ الْخَلْقَ طُرّاً

فِي هَوَاكَا» از ابراهیم ادهم می باشد و اینکه در منابر به

حضرت سید الشهداء علیه السلام نسبت می دهند زبان

حال است نه زبان قال.

بیان حال سید الشهداء علیه السلام در خلوت

با محبوب

عالی ترین اسوه و الگوی فنای در ذات حقّ

تعالی آن امام معصوم بود - روحی و ارواحُ العالمینَ

فداه - که نه تنها در روز عاشورا از هر چه بود

گذشت، بلکه نفس مقدّسش در راه خدا این طور بود.

سید الشهداء علیه السلام در روز عاشورا سید

الشهداء نشد؛ قبلاً هم همین طور بود، نفسش این گونه
بود. روز عاشورا روز تجلی و ظهور بود، روز
انکشاف بود که بر اهل عوالم و خلائق روشن کرد
آنچه را که باید روشن نماید.

چه خوب ناصر الدین شاه قاجار در این باره
سروده است:

عشقبازی کار هر شیاد نیست *** این شکارِ دام
هر صیاد نیست

عشق از معشوقه اول سرزند *** تا به عاشق
جلوه دیگر کند

تا به حدی بگذرد هستی ازو *** سرزند صد
شورش و مستی ازو

طالب این مُدَّعَا خواهی اگر *** بر حسین و
کربلایش کن نظر

روز عاشورا شه دنیای عشق *** کرد رو به جانب
سلطان عشق

بارالها این سرم این پیکرم *** این علمدار رشید
این اکبرم

این سُکینه این رقیه این رباب *** این تنِ عریان

میان آفتاب

این من و این ذکر یا رب یا ربم *** این من و این

نالهای زینبم

پس خطاب آمد ز حقّ کای شاه عشق *** ای

حسین ای یکه تاز راه عشق

گر تو بر ما عاشقی ای محترم *** پرده برچین من

ز تو عاشق ترم

هر چه از دست داده‌ای در راه ما *** مرحبا صد

مرحبا خود هم بیا

خود بیا که می کشم من ناز تو *** عرش و فرشم

جمله پانداز تو

خود بیا که من خریدار توام *** مشتری بر جنس

بازار توام

لیک خود تنها میا در بزم یار *** خود بیا و

اصغرت را هم بیار

خوش بود در بزم یاران بلبلی *** خاصه در منقار

او باشد گلی

خود تو بلبل، گل علیّ اصغرت *** زودتر بشتاب

سوی داورت

مورّخ و دانشمند معاصر جناب حجّة الإسلام
حاج شیخ محمد شریف رازی أمدّ الله فی عمره
الشّریف که حقیر سابقه ارادت و اخلاص پنجاه ساله
با حضرتش دارم، درباره تشرّف او به حرم مبارک
سید الشهداء علیه السّلام می گوید اشعاری که اکثر
اهل منبر بدان متوسّل می شوند، سروده اوست در
هنگام دخول به حائر شریف که بداهة تقدیم نموده
است:

گر دعوت دوست می شنیدم آن روز *** من گوی

مراد می ربودم آن روز

آن روز بود که روز هلّ من ناصر *** ای کاش که

ناصر تو بودم آن روز

پس صیحه‌ای زده بیهوش می گردد. او را به

هوش می آورند و این اشعار را سروده و می گیرید:

تو کیستی که گرفتی به هر دلی وطنی *** که نه

در انجمنی نی برون ز انجمنی

محمدی نه، علیّ نه، حسن نه پس تو که ای ***

که جلوه‌ها بنمودی چو گل به هر چمنی

به خلق مثل محمد به خوی مثل علی *** به روی

از همه خلق، خلقت حسنی

همان حسین غریبی که روز عاشورا *** جهان

مصالحه کردی به کهنه پیرهنی

تا آخر قصیده‌اش.^۱

^۱ «اختران فروزان ری و طهران» یا «تذکره المقابر فی أحوال المفاخر» ص ۱۲۹؛ و همچنین گفته است:

«چندین بار مسافرت به اعتاب عالیات نمود. و در موقع تشرّف به حرم مطهر
أمیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصّلاة و السّلام از صمیم قلب این دو
بیت را سرود:

إسکندر و من، ای شه معبود صفات *** بر

گرد جهان صرف نمودیم اوقات

بر همت من کجا رسد همت او *** من

خاک در تو جستم او آب حیات»

و در ص ۱۳۰ گفته است: «و در وقت تشرّف به آستان ملک پاسبان سریر
ارتضاء حضرت علی بن موسی علیه آلاف التّحیّة و الثّناء با اخلاص تمام این
دو بیت را سرود و تقدیم آن آستان عرش سان نمود:

در طوس، حریم کبریا می بینم ***

بی پرده تجلی خدا می بینم

در کفش کن حریم پور موسی ***

موسای کلیم با عصا می بینم

و در ص ۱۳۱ گفته است: «آن مرحوم دارای اطلاعات علمی و فرهنگی و
ادبی و ذوقی و قریحه شاعرانه بوده، و به مضمون کلام الملوک ملوک

عظمت اوج عرفانی سید الشهداء علیه السلام،

بیان وَ هُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى مِی باشد

این شاعران قصیده سرا خواسته‌اند همان حالت

«لی مع الله» حضرت سید الشهداء علیه السلام را بیان

کنند؛ در آن حالات خوش و اوقات عظیمه که نه فرشته

مقربّی و نه پیامبر مرسلی را گنجایش آن مقام، و تحمّل و

تاب آن رموز

الكلام، اشعار و غزلیاتش أشعارُ الملوک ملوک الاشعار بوده است. دیوان شعرش مطبوع و به خطّ شکسته زیبا و نفیس که مطرّز به طلا و میناست در کتابخانه نفیس ملک که شعبه‌ای از کتابخانه آستان قدس رضوی در طهران است موجود و به شماره ۶۰۰۴ مضبوط است.»

عالیه عرفانی تا آن سرحدّ نبوده است.

بینید: حجة الإسلام تبریزی شیخ محمد تقی

نیر، چگونه با تعبیر حسنه و اشارتهای بدیعه و لطائف ملیحه خود می‌خواهد گوشه‌ای از حالات آن امام همام و سرور و پیشوای از خود برون‌آمدگان و به محبوب پیوستگان را برای ما روشن کند. وی در بیان حال آن یگانه‌تاز میدان عشق سرمدی و محبوب ازلی و مقصود و مراد سرمدی، این‌طور شرح می‌دهد:

تا خبر دارم از او، بی‌خبر از خویشتم *** با

وجودش ز من آواز نیاید که منم

پیرهن گو همه پُر باش ز پیکان بلا *** که وجودم

همه او گشت من این پیرهنم

باش یکدم که کنم پیرهن شوق قبا *** ای کمان

کش که زنی ناوُک پیکان به تنم

عشق را روزِ بهار است کجا شد رضوان *** تا

بَرَد لاله به دامن سوی خُلد از چمنم

روز عهد است بکش اسپرم ای عقل ز پیش *** تا

تصوّر نکند خصم که پیمان شکنم

می نیاید به کفن راست تن کشته عشق *** خصم

دون بیهده گو باز ندوزد کفنم

هاتفم می دهد از غیب ندا شمر کجاست *** گو

شتابی که به یاد آمده عهد کهنم

سخت دلتنگ شدم، همّتی ای شهپر تیر ***

بشکن این دام بکش باز به سوی وطنم

دایه عشق ز بس داده مرا خون جگر *** می دمد

آبله زخم کنون از بدنم

گویِ مَطَّلَعِ چه عجب گر برم از فارسِ فارسِ ***

تا به مدح تو شها نیر شیرین سخنم^۱

بأبي أنتَ و أمِّي و نفسي يا أبا عبدِ الله؛ أشهدُ لقد

اَشَعَّرْتُ لِدِمَائِكُمْ أَظْلَةَ الْعَرْشِ مَعَ أَظْلَةِ الْخَلَائِقِ، وَ

بَكْتِكُمْ السَّمَاءُ وَ الْأَرْضُ وَ سُكَّانُ الْجَنَانِ وَ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ،

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ عَدَدَ مَا فِي عِلْمِ اللَّهِ.^۲

«پدرم و مادرم و جانم فدایت گردد ای ابا عبد

الله! سوگند به خدا که تحقیقاً برای خونهای شما

اشباح عرش خدا با اشباح خلائق به لرزه افتادند. و

برای خاطر شما آسمان و زمین و ساکنان بهشت و

خشکی و دریا گریستند. صلوات خدا بر تو باد به

تعداد آنچه در علم خدا وجود دارد.»

از این فقره زیارت استفاده می شود که اشباح

^۱ دیوان «آتشکده» حجّة الإسلام نیر طاب ثراه، طبع چهارم، ص ۱۲۳: زبان حال از قول حضرت اَبی عبد الله علیه السّلام در قتلگاه.

^۲ «مفاتیح الجنان» طبع اسلامیّه (۱۳۷۹ قمریّه) ص ۴۳۹؛ از جمله زیارت حضرت سید الشهداء علیه السّلام که در شش وقت: اوّل رجب و نیمه رجب و نیمه شعبان روزها و شبهای آنها بجای آورده می شود (بنا بر روایت امام جعفر صادق علیه السّلام از کتب مفید و سید ابن طاوس و شهید).

عرش و اشباح خلائق تاب و تحمل کشیدن آن واقعه را نداشتند که به لرزه درآمدند، و همچنین آسمان و زمین و بهشتیان و صحرا و دریا تاب آن را نداشتند که به گریه افتادند. پس به تعداد مخلوقاتی که در علم خداوند وجود دارد بر تو سلام و صلوات باد؛ که همه اظهار عجز به درگاه تو نموده و در تحیر و تحسّر غوطه‌ور شدند.

آسمان بار امانت نتوانست کشید *** قرعه فال به

نام من دیوانه زدند

مبحث پنجم تا هشتم: خداوند عاشق ما

سوی، و ما سوی عاشق اوست

وتفسیر آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ

كَذْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

تفسیر آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ

كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾

قَالَ اللَّهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا

فَمُلَاقِيهِ﴾.

(آیه ششم، از سوره انشقاق: هشتاد و

چهارمین سوره از قرآن کریم)

«ای انسان! تحقیقاً تو با سختی و تعب

خودت را به سوی پروردگارت می‌کشانی، و سپس

وی را ملاقات خواهی نمود.»

حضرت استادنا الاعظم آية الحقّ و العرفان

علّامه طباطبائی أعلى الله مقامه در تفسیر این کریمه

مبارکه فرموده‌اند:»:

راغب اصفهانی گوید: کدح به معنی سعی کردن

و سختی را متحمّل شدن می‌باشد - انتهى. پس در آن

معنی سیر منظوی است. و گفته شده است: کدح به

معنی به زحمت افتادن در کار می‌باشد به طوری که کار

در نفس انسان اثر بگذارد - انتهى. و بنابراین، کدح

متضمّن معنی سیر است به دلیل تعدّی آن به إلی. پس

علیهذا بر هر تقدیر در کدح معنی سیر وجود دارد.

و فَمُلْقِيهِ عَطْفٍ اسْتِ بِرِ كَادِحٍ. و خداوند

به واسطه عبارت ملاقات با وی

بیان کرده است که غایت و نهایت و مقصود این سیر و سعی و مشقّت، اوست سبحانه و تعالی از جهت آنکه ربوبیت از آن اوست. یعنی انسان از آنجا که عبدی است مربوب و مملوک و مورد تدبیر، سیر و سعی دارد به سوی خداوند سبحانه از آنجا که او ربّ اوست و مالک و مدبّر امور او. زیرا عبد و بنده از جهت خود برای خود اراده و عملی ندارد. لهذا برعهده اوست که اراده نکند و کاری را انجام ندهد مگر آنچه را که ربّ او و مولا و آقای او اراده کرده است و وی را بدان امر نموده است. بنابراین بنده همیشه از کیفیت اراده و عملش مورد بازپرسی قرار خواهد گرفت.

و از اینجا روشن می شود اوّلًا گفتار او: ﴿إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ﴾ متضمّن حجّتی است بر معاد. به علت آنکه دانستی ربوبیت تمام نمی شود مگر با عبودیت، و عبودیت تمام نمی شود مگر با مسؤولیت، و مسؤولیت تمام نمی شود مگر با رجوع و حساب بر اعمال، و حساب تمام نمی شود مگر با جزاء.

و ثانیاً مراد از ملاقات خدا، منتهی گشتن

بدانجائی می‌باشد که حکمی جز حکم او نافذ نیست بدون آنکه حاجبی از پروردگارش وی را محجوب دارد.

و ثالثاً مراد از مخاطب در آیه انسان است از جهت انسانیت او. بنابراین، مراد از آن جنس انسان است، و این بدان جهت می‌باشد که ربوبیت وی برای تمام انسانها عمومیت دارد.^۱

اعاظم از حکمای اسلام به ثبوت رسانیده‌اند که میان حضرت ربّ العزّه و میان آفریدگانش یک نوع جذب و انجذابی وجود دارد که از آن تعبیر به عشق می‌کنند.

^۱ «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۲۰، ص ۳۶۰

عشق خدا به مخلوقاتش آنها را به وجود آورده است، و به هر یک از آنها طبق استعدادهای مختلف و ماهیات متفاوت لباس هستی و بقا پوشانیده، و به صفات خود به هر کدام متناسب با خودشان متّصف نموده است. این عشق است که عالم را بر سر پا نموده است، و این حرکت را از افلاک گرفته تا زمین نشینان و از ذره تا ذره، موجود و به سوی او در تکاپو انداخته است.

زندگی و حیات و عیش و حرکت ما سوی الله هم به واسطه عشقی است که خدا در فطرت و نهادشان گذاشته است. و بنابراین هر موجودی از موجودات امکانیه بر اساس و اصل عشق به معشوق خود حیات و روزگارشان را ادامه می دهند، و داستان تجاذب (جذب و انجذاب) در بین تمام موجودات سفلی و عوالم علوی برقرار می باشد.

این تجاذب که در هر موجودی به نحوه‌ای خاصّ وجود دارد، موجب حرکت به سوی مبدأ اعلی در مدارج و معارج متفاوت شده است که مِنْ دُونِ حِجَابٍ و مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ همگی عاشق او و به

سمت او به جنبش آمده و به سیر و راه افتاده‌اند. غایه الامر موجودات ضعیفه و ماهیات سفلیه به واسطه محدودیت وجودشان در میان راه گرفتار قوای شدیدتر از خود شده، در همان جا فانی می‌شوند. و بطور الأقرب فالأقرب هر موجود عالی غایت سیر موجود و معلول دانی است تا برسد به ذات حقّ و صادر مطلق که اولین موجود لا یتناهی و عظیم در عوالم است، و در او فانی می‌شود؛ و تعاشق میان حقّ سبحانه و تعالی و میان او تحقّق می‌پذیرد.

در این کریمه شریفه، از حرکت انسان به سمت این محبوب ذو الجمال و معشوق صاحب جلال که مقصود نهائی و مقصد اصلی است به عنوان کدح تعبیر گردیده شده است.

یعنی انسان که اشرف مخلوقات است استعداداً، باید خود را به فنای تامّ

برساند فعلیةً. آنان که رسانیدند که رسانیدند؛ و آنان که استعداد خود را ضایع کرده و نتوانسته‌اند در حرم امن و امان وی استقرار یابند و از موانع و خطرات قرقگاه حریم وی عبور کنند نیز بالاخره در تجلیات جلالیه او در مواقف حساب، وی را دیدار و ملاقات خواهند نمود، و به معشوق و محبوب حقیقی خود از پس پرده هزار حجاب خواهند رسید و خواهند فهمید که اوست محبوب و معشوقشان؛ غایة الامر ایشان در عالم دنیه دنیویة شهوات با چشمان رمد آلوده خود او را نگریسته‌اند و اینک هم از پس پرده و حجاب به ملاقات خدا می‌رسند.

کلام شیخ بهائی راجع به «رساله عشق» ابو

علی سینا

شیخ بهاء الدین عاملی در کشکول خود

گوید:

شیخ الرئیس ابو علی سینا رساله‌ای دارد در

بیان عشق^۱ به اسم «رسالة عشق» و در آنجا مقال خود

^۱ عشق به معنی دوستی مفرط است و آن را از ماده عَشَقَة گرفته‌اند. عشقه گیاهی است که به ساق درخت انگور می‌پیچد و تمام وجودش را به آن

را گسترش داده است که عشق اختصاص به نوع انسان ندارد بلکه در جمیع موجودات از فلکیات و عنصریات و موالید ثلاث (معدنیات و نباتات و حیوان) بطور غریزه و سرشت در

ماهیتشان^۱ قرار داده شده است. « - انتهى کلام شیخ بهائی (ره).

ابتدای رساله با این عبارت شروع می شود:

بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ بِحَمْدِكَ، سَأَلْتُ أَسْعَدَكَ اللَّهُ يَا عَبْدَ اللَّهِ الْفَقِيهَ الْمُعْصِرِيَّ! أَنْ أَجْمَعَ لَكَ رِسَالَةً تَتَضَمَّنُ إِضْوَاحَ الْقَوْلِ فِي الْعِشْقِ عَلَى سَبِيلِ الْإِيجَازِ فَأَجِبْتُكَ - الخ.

این رساله را در هفت فصل ترتیب داده است:

می چسباند و پیوند می زند و در نتیجه مایع حیاتی درخت رز را می مکد و درخت خشک می شود. این گیاه که آن را لَبْلَاب و یا سِریشله گویند تخم ندارد که از زمین بروید بلکه خود به خود در تاکستان پیدا می شود و سر و ته آن به درخت انگور چسبیده است. اگر قطعه ای از آن جدا شود و به درخت انگور دگری برسد فوراً به آن می چسبد و سریعاً رشد می کند و آن را نیز می خشکاند. برای انهدام یک رزستان کافی است که یک دانه عشقه را در آنجا روی زمین بیندازند، این گیاه به سرعت تولید مثل نموده و انگورها را خشک می نماید. باغبانان از این گیاه وحشت دارند و اگر قطعه ای از آن را در تاکستان ببینند فوراً آن را قطع، و آتش می زنند تا یک تکه آن هم بر روی زمین باقی نماند.

^۱ عرفاء به ماهیت، عین ثابت گفته اند، و تعین هم گفته اند؛ و در اخبار به نام طینت که به معنی سرشت است آمده است.

اوّل: در ذکر سریان عشق در هر یک از
 هویات. دوّم: در ذکر عشق در جواهر بسیطه غیر
 حیّه، مثل هیولی و صورت و معادن و جمیع
 جمادات. سوّم: در ذکر عشق در موجودات و اشیائی
 که دارای قوه تغذیه دهنده می‌باشند، از جهت این
 قوه. چهارم: در ذکر وجود عشق در موجودات
 حیوانیه از جهت آنکه دارای قوه حیوانیه هستند.
 پنجم: در ذکر عشق در ظُرفاء و جوانمردان در برابر
 زیبا رویان. ششم: در ذکر عشق در نفوس الهیه. و
 هفتم: در خاتمه فصول که جمع‌بندی و نتیجه‌گیری
 می‌کند.

این رساله، رساله برهانی است و مطالعه‌اش
 برای اهل نظر مفید می‌باشد. در فصل پنجم که در
 «عشق ظُرفاء و فِتیان^۱ لِلأَوْجِهِ الحِسان» است (عشق
 مردم کیس و زیرک و نیکوهیئت، و عشق جوانمردان به

^۱ ظُرفاء جمع ظریف است. ظُرفٌ - ظُرفاً و ظُرافةً: کانَ کِیْساً حَسَنَ الهِیْئَةِ، کانَ
 ذَکِیّاً بارِعاً، فهو ظریف؛ ج: ظُرفاء و ظُراف و ظُرف و ظُروف و ظُریفون.
 و فِتیان جمع فِتی است، و هو الشَّابُّ الحَدِثُ، السَّخِیُّ الکریم؛ ج: فِتیان و
 فِتیة و فِتوة و فُتو و فِتی و فِتی.

صورت‌های جمیل) مطلب را گسترش داده است و به حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و

سَلَّمَ: اَطْلُبُوا الْحَوَائِجَ عِنْدَ حَسَنِ الْوُجُوهِ^۱ «حوائج

خود را از زیبا رویان طلب کنید.» استدلال نموده است، و موارد حلال و موارد حرام را عقلاً و شرعاً برشمرده است و روشن ساخته است که شرع انور اسلام بر اساس برهان عقلی، راه تعشق مذموم را مسدود کرده و راه تعشق ممدوح را مفتوح نموده است.^۲

^۱ در «مکاتیب الرسول» ج ۲، ص ۶۱۴ به نقل از «کنز العمال» آورده است: كِتَابُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِلَى عَمَّالِهِ: إِذَا أَبْرَدْتُمْ إِلَيَّ بَرِيداً فَأَبْرِدُوهُ فَأَبْعَثُوهُ حَسَنَ الْوَجْهِ حَسَنَ الْأَسْمِ.

^۲ ملای رومی در مثنوی خود، ج ۱، ص ۷ (از طبع میرخانی) راجع به عشق مذموم گفته است:

عشقهای کز پی رنگی بود ***

عشق نبود عاقبت ننگی بود

و درباره عشق ممدوح گفته است:

عشق آن زنده گزین کو باقی است *** وز

شراب جانفزایت ساقی است

عشق آن بگزین که جمله انبیاء ***

«رساله عشق» بو علی: خداوند و جمیع

موجودات امکانیه صاحب عشق هستند

و در بحث عشق نفوس الهیه نیز مطلب را

گسترش می دهد تا می رساند به اینجا که می گوید:

«اکنون معلوم شد که علّت اولی داراست

جمیع خیرات را، و برای او امکانی هم موجود

نیست. پس علّت اولی (خداوند) خیر مطلق است

هم بر حسب حاقّ ذات خود و هم به اضافه بسوی

جمیع موجودات. زیرا که اوست سبب اوّل برای بقاء

و قوام ممکنات و آنها شائق و عاشقند به کمالات

علّت اولی. و اوست که از جمیع جهات و به تمام

حیثیات خیر مطلق است.

و ما از پیش گفتیم: کسی که ادراک نماید

خیری را، قهراً عاشق آن خیر است. پس علّت اولی

معشوق است برای نفوس متألّهه، و آن نفوس اعمّ از

یافتند از عشق وی کار و کیا

تو مگو ما را بدان شه بار نیست *** با

کریمان کارها دشوار نیست

بشری باشد یا ملکی، چون کمالاتشان به آن است که بر حسب توانائی خود تصوّر معقولات نمایند (بجهت تشبّه به ذات خیر مطلق) و برای آنکه صادر شود از آنها افعال عدالت از قبیل فضائل بشریه و مثال تحریک نفوس ملکیه برای جواهر علویه که طلب‌کننده‌اند بقاء موجودات عالم کون و فساد را (بجهت تشبّه به ذات خیر مطلق) و برای تقرّب به او و استفاده کمال و فضیلت از جناب او؛ پس معلوم و روشن گردید که خیر مطلق معشوق این نفوس است، و این نفوس هم به واسطه نسبت و تشبّه به او و عشق به جناب او موسوم‌اند به «نفوس مُتألّه» و این عشق در نفوسی که متّصف به صفت تألّه می‌باشند ثابت و غیر زائل است.

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

«پس معلوم شد وجود حقّ که خیر محض

است معشوق حقیقی است برای نفوس ملکی و بشری.»

و در بحث خاتمه فصول می‌گوید:

«می‌خواهیم در این خاتمه که نتیجه فصول

است چند مطلب بیان نمائیم:

مطلب اوّل - همان طور که از پیش گفتیم - آن

است که کلّیه موجودات عالم، عاشق و شائقند به خیر

مطلق به عشق^۱ غریزی. و خیر مطلق هم تجلّی

^۱ معلق و مترجم رساله در این باره آورده است: «مراتب محبّت را ادبا و اهل ذوق به این ترتیب بیان کرده‌اند:

نام نخستین مرتبه دوستی هوی است. پس از آن علاقه است که عبارت باشد از محبّتی که ملازم و غیر منفک از قلب عاشق است. مرتبه سوّم را کلف نامیده‌اند، مقصود از آن شدّت محبّت است. مرتبه چهارم عشق است و آن زائد بر مقدار حبّ است. پنجم شغف است (با عین مهمله) که آن عبارت است از احراق قلب به واسطه ازدیاد محبّت. مرتبه ششم شغف است (با غین معجمه) یعنی محبّت چنان ازدیاد پیدا کند که برسد به غلاف قلب. هفتم جوّی است که آن عبارت است از هوی و محبّت باطن.

هشتم تیم است که محبّت عاشق برسد به آن مرتبه که از معشوق ظاهری دوری جوید و طالب دیدار معشوق حقیقی گردد. مرتبه نهم را تبّل گفته‌اند (با فتحه تا و سکون با) و آن وقتی است که از شدّت عشق مریض و ناتوان گردد. مرتبه دهم را تدلیّه گویند (با فتحه تا و سکون دال) و آن عبارت از رفتن عقل می‌باشد.

مرتبه یازدهم هیوم (با ضمّه ها و یا) و آن آخرین

مرتبه‌ایست که عاشق فانی در معشوق شود و به غیر

از او کسی دیگر را نبیند؛ راجع به این مرتبه است که

شاعر می‌گوید: «در هر چه نظر کردم سیمای تو

می‌بینم»، یا بایزید است که می‌گوید: لیس فی جبّتی

إِلَّا اللّهُ. و أمير المؤمنين عليه السلام فرمود: ما رأيتُ

شيئاً إلّا وقد رأيتُ الله فيه أو معه.

«کننده است به عشاق خود و لیکن تجلیات
برحسب مراتب موجودات متفاوت است؛ زیرا که
هر مقدار به خیر مطلق نزدیکتر باشند تجلیات آنها
زیادتر است، و هر قدر از قرب به حق دورتر تجلیات
کمتر.

مطلب دوّم آنست که خیر مطلق و علتّ اولی،
نظر به آن وجود و بخشش ذاتی خود مائل است که
کلیه موجودات از تجلیاتش مستفیض و برخوردار
شوند.

مطلب سوّم آنست که هستی تمام موجودات
بواسطه تجلیاتِ خیر مطلق است.

این مطلب که به نحو اجمال معلوم گردید،
اکنون می گوئیم که در وجود هر یک از موجودات
عشق غریزی است برای تحصیل کمال خود و کمال
آنها عبارت از همان خیریت است که از پیش گفتیم.
پس آن چیزی که سبب حصول خیریت
می شود، آن معشوق حقیقی تمام موجودات است که
ما از او به علتّ اولی تعبیر نمودیم. پس ثابت شد که

علّت اولی معشوق تمام موجودات است و اگر بعضی هم از شناسائی به او محروم باشند و عارف به وجود او نبودند، این عدم عرفان سلب عشق غریزی را از موجودات نمی‌کند. زیرا عموم متوجّه کمال ذاتی خود می‌باشند و حقیقت کمال هم که خیریت مطلقه شد همان علّت اولی است که بر حسب ذات متجلی است به تمام موجودات؛ چه اگر بذاته محجوب از تجلی باشد لازم آید که شناخته نشود و هیچیک از موجودات به فیض وجود او نائل نگردند.

و اگر تجلی خیر اوّل هم به توسط تأثیر غیر باشد، باید آن ذاتی که متعالی و منزّه از جمیع نقائص است محلّ تأثیر غیر واقع شود و این محال است؛ بلکه خیر اوّل بر حسب ذات متجلی است و محجوب بودن بعضی از ذوات از تجلی خیر اوّل بواسطه قصور و ضعف خود آنهاست.

به عبارت دیگر: نقص و عیب در قابل است نه آنکه بخل از طرف فاعل باشد؛ و گرنه ذات او بر حسب ذات، صریح در تجلی است.»

بیان عشق در نفوس متألّهه، از «رساله عشق»

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

«دوم موجودی که قابل تجلیات حق می‌باشد

نفوس الهیه‌اند. هر چند در بدو امر به مفاد **(عَلَّمَهُ شَدِيدُ**

الْقُوَى) به توسط عقل فعال از مقام قوه به فعل آمده و

مقام تصوّرات و رتبه تعقلات به مدد او بوده، و لیکن

پس از اینکه به سر حدّ فعلیت برسید و مقام قرب به حق

را واجد گردید، از آن هم برتر و بالاتر شد. در این مقام

است که ملك مقرب الهی گفت: **لَوْ دَنْوْتُ أَنْمَلَةَ**

لَا حَرَقْتُ.»

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

«پس واضح و معلوم گردید که تجلیات الهی

و خیر مطلق سبب ایجاد موجودات و علت وجود

آنهاست؛ چه اگر تجلی الهی نبود هیچ موجودی

منخلع به خلعت وجود نمی‌گردید. و حقّ تعالی

بواسطه وجودش عاشق است

به وجود تمام معلولات، زیرا که کلیه معلولات همان طوری که بیان کردیم پرتو تجلیات اوست، و چون عشق به علت اولی فاضل‌ترین عشقهاست، پس معشوق حقیقی او آن است که نائل شود تجلی او را. و این تجلی حقیقی مطلوب نفوس متألّهه است، و خود اینها هم معشوقهای علت اولی می‌باشند.

و در کلمات ائمه معصومین صلوات الله علیهم أجمعین دیده شده است که می‌فرمایند: خدای تعالی فرموده: هر يك از بندگان من که دارای فلان اوصاف باشند و عاشق من شوند، من هم عاشق آنها می‌شوم؛ به واسطه آنکه حکمت الهی اقتضا نمی‌کند مهمل و معطل گذاشتن چیزی که از جمله فواضل و فضائل در وجود اوست هر چند به نهایت فضیلت هم نباشد. پس خیر مطلق عاشق است به آن حکمت ذاتی خویش، به کسانی که نائل شوند به کمالات او هر چند نرسند به آن غایت قصوی و درجات بی‌انتها ... وَ إِذَا بَلَّغْنَا هَذَا

المَبْلَغَ فَلنَخْتِمِ الرِّسَالَةَ، وَ الحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.»^۱

اثبات صدر المتألهين، سريان عشق را در جميع

موجودات به وجه احسن

مرحوم صدر المتألهين قدس الله نفسه

الشريفة در مبحث عشق، مطلب را بسيار جالب تر و

عميق تر از شيخ الرئيس گسترش داده است.

وي در طي عنوان: «الفصل ١٥: في إثبات أن

جميع الموجدات عاشقة لله سبحانه مشتاقة إلى لقاءه و

الوصول إلى دار كرامته» اثبات نموده است كه خداوند

سبحانه برای هر يك از موجودات عقليه و نفسيه و

حسيه و

^۱ «رساله عشق» را با بيست و دو رساله دگر، انتشارات بيدار بلده طيبه قم به نام «رسائل الشيخ الرئيس أبي عليّ الحسين بن عبد الله بن سينا» (ج ۱) طبع کرده است، و «رساله عشق» صفحات ۳۷۳ إلى ۳۹۷ آن را استيعاب نموده است. و آن را خطيب شهير سيد ضياء الدين دري با سه رساله ديگر از شيخ ترجمه نموده، با نام «الفوائد الدرّية»، و چاپخانه و كتابخانه مركزي در سال ۱۳۱۸ شمسي طبع نموده است كه ترجمه «رساله عشق» كه در اين مجموعه مي باشد، مجموعاً سي صفحه است.

طبیعیه کمالی مقرر داشته است، و برای وصول بدان کمال و حرکت به سوی تتمیم آن، عشق و شوق را در آنان ترکیز داده است. عشق بدون شوق اختصاص به مفارقات عقلیه دارد که آنها از جمیع جهات فعلیت دارند؛ و اما در غیر مفارقات عقلیه از سائر اعیان موجودات که خالی از فقد کمال نمی‌باشند و در آنها قوه و استعداد وجود دارد، عشق و شوق ارادی بر حسب آنها و یا طبیعی بر حسب آنها بنا بر تفاوت درجات در هر یک از این دو صنف به ودیعت نهاده است.

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

«و تو می‌دانی که اثبات عشق در چیزی بدون حیات و شعور در آن، مجرد نامگذاری عشق است بدون مسمای آن. و ما در سفر اول در مباحث علت و معلول مبرهن ساختیم عشق هیولی را به صورت، به وجه قیاسی حکمی، به طریقی که زیاده از آن تصور ندارد.»

و همچنین گذشت اثبات حیات و شعور در جمیع موجودات، و آنست عمده مطلب در این باب. و نه

برای شیخ الرَّئِیس و نه برای احدی از کسانی که از وی متأخر بوده‌اند تا امروز که ما در آن زیست می‌کنیم، این مطلب گشوده نشده و کشف آن میسور نگردیده است مگر برای اهل مکاشفه از «صوفیه». به جهت آنکه برای ایشان به مشاهده وجدان و تتبع انوار کتاب و سنت، ظاهر و هویدا گشته است که تمامی اشیاء حَیٌّ و ناطقٌ و ذاکرٌ لله، مُسَبِّحٌ ساجدٌ له (زنده و گویا و ذاکر به ذکر خدا و تسبیح نهاینده و سجده‌کننده او) بوده و هستند؛ همان طوری که قرآن بدان ناطق می‌باشد، در قوله:

﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾.^۱

«و هیچ یک از موجودات نیستند مگر آنکه با حمد او تسبیح می‌کنند و لیکن شما تسبیحشان را نمی‌فهمید!»

و قوله:

﴿وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾.^۲

«و آنچه در آسمانها و زمین می‌باشد،

^۱ قسمتی از آیه ۴۴، از سوره ۱۷: الإسراء

^۲ صدر آیه ۱۵، از سوره ۱۳: الرعد

خصوصاً برای خداوند سجده می نماید.»

و ما بحمد الله این حقیقت را هم با برهان و هم با ایمان، هر دوتائی شناخته ایم. و این امری است که خداوند به فضل و حسن توفیقش به ما اختصاص داده است.

زیرا آنچه نظر «شیخ» که از اعظم فلاسفه در این دوره اسلامی است، به آن بالغ گردیده است در اثبات عشق در بسائط غیر حیه، آنست که در آن رساله ذکر کرده است که: بسائط غیر حیه بر سه گونه اند: هیولای حقیقیه، و صورت که امکان قیام به تنهایی ندارد، و أعراض.»

ردّ صدر المتألّهین بر شیخ الرئیس درباره عشق

در بسائط غیر حیه

در اینجا صدر المتألّهین عین عبارت شیخ را تا یک صفحه و نیم ذکر کرده است و نتیجه گیری نموده است که شیخ تلازم میان هیولی و صورت را به عشق تعبیر نموده است، و ما به واسطه اثبات حیات و شعور در بسائط غیر حیه اثبات می کنیم وجود عشق را در آنها. و آنچه را که شیخ ذکر کرده است

در غایت ضعف است؛ چرا که برای احدی از اذکیاء
پنهان نمی‌باشد که گفتار وی اثبات معنی عشق را در
این بسائط ننموده است مگر به طریق تشبیه.^۱

صاحب «أسفار أربعه» کلام را ادامه می‌دهد تا

می‌رسد به اینجا که:

^۱ «أسفار أربعه» طبع حروفی، ج ۷، ص ۱۴۸ تا ص ۱۵۵

الفصل ١٦: في بيان طريق آخر في سريان معنى

العشق في كل الأشياء. «در بیان طریق دیگری در سریان

معنی عشق در تمامی اشیا.»^۱

و پس از اتمام آن بحث می‌رسد به:

الفصل ١٧: في بيان أن المعشوق الحقيقي لجميع

الموجودات وإن كان شيئاً واحداً في المثال وهو نيل

الخير المطلق و الجمال الاكمل، إلا أن لكل واحد من

أصناف الموجودات معشوقاً خاصاً قريباً يتوسل بعشقه

إلى ذلك المعشوق العام. «در بیان آنکه معشوق حقیقی

برای جمیع موجودات و اگرچه در مآل چیز واحدی

می‌باشد، و آن عبارت است از نیل به خیر مطلق و جمال

اکمل؛ مگر اینکه برای هر یک یک از اصناف

موجودات معشوق خاصّ نزدیکی است که با توسل به

عشق او به سوی آن معشوق عامّ در تکاپو می‌باشد.»^۲

در این بحث نیز صدر المتألهین پس از شرح

و توضیح و بیان و استدلال شافی و وافی و پس از

^۱ همان مصدر ج ۷، ص ۱۵۸ و ص ۱۶۰

^۲ همان مصدر ج ۷، ص ۱۵۸ و ص ۱۶۰

بیان «فصل ۱۸» مطلب را می‌رساند به:

الْفَصْلُ ۱۹: فِي ذِكْرِ عَشْقِ الظُّرْفَاءِ وَ الْفَتِيَانِ

لِلأَوْجِهِ الْحَسَانِ. «در ذکر عشق مردم زیرک و با فطانت

و درایت و در ذکر عشق جوانان و جوانمردان به

چهره‌های زیبا و جمالهای نیکو و دل آرا.»

که شاهد مطلب ما از بیان آن عشق عمومی در

موجودات به ذات اقدس حقّ متعال، همین فقره از

آن عشق می‌باشد به ذات اقدس حضرت او جلّ و

علا سبحانه و تعالی شأنه.

صدر المتألهين: تعلق عشق به جسم و

جسمانیات محال است

پس از ذکر تعریفهای مختلفی که برای عشق

نموده است، اثبات می‌کند

که اصولاً عشق، به جسم و صورت و شکل و شمائل تعلق نمی‌گیرد بلکه فقط تعلق آن به نفس می‌باشد، و امکان ندارد که متعلق عشق ماده و یا امری مادی محسوس باشد؛ فقط و فقط متعلق آن امری است معنوی و لهذا اگر عاشق به معشوق برسد: به جسم او، به صورت او، به تمام شئون طبیعی او، باز هم عشق او تسکین پیدا نمی‌کند مگر آنکه روحش به روح معشوق واصل شود و در آن مضمحل و مندک گردد.

وی می‌گوید: «بعضی گفته‌اند: عشق عبارت می‌باشد از افراط شوق به اتحاد؛ و این گفتار اگرچه پسندیده است و لیکن گفتاری است مجمل که نیاز به تفصیل دارد، بجهت آنکه این اتحاد از کدامیک از اقسام اتحاد می‌باشد؟ چون اتحاد گاهی میان دو جسم پیدا می‌شود به واسطه اختلاط و امتزاج، و این گونه راجع به نفوس تصور ندارد.

از این که بگذریم، اگر فرض کنیم اتصال میان دو بدن عاشق و معشوق در حال خواب یا غفلت و

فراموشی تحقق پذیرد^۱، بطور یقین برای ما علم حاصل می‌شود که مقصود بدست نمی‌آید؛ بجهت آنکه عشق همان‌طور که گذشت از صفات نفوس است نه از صفات اجرام. بلکه آنچه صحیح و متصور می‌باشد از معنی اتحاد همان چیزی است که ما در مباحث عقل و معقول بیان نموده‌ایم از اتحاد نفس عاقله بصورت عقل بالفعل و اتحاد نفس حسّاسه بصورت محسوس بالفعل.

بنابراین معنی، صحیح است صیورت نفس

عاشقه برای کسی، متحد

^۱ حکیم سبزواری فرموده است: این قید بجهت آن می‌باشد که در حال انفکاک اتصال جسمانی از اتصال روحانی، حقیقت حال منکشف می‌گردد که کدامیک از آنها مقصود هستند. (تعلیقه)

گردد بصورت معشوقش و این حاصل می‌شود
بعد از تکرر مشاهدات^۱ و توارد انظار و شدت فکر
در اشکال و شمائل وی تا صورت معشوق تدریجاً
در ذات عاشق حاضر و متمثل گردد. و این از
حقائقی می‌باشد که ما راهش را توضیح، و طریقی
را محقق داشته‌ایم به طوری که برای احدی از مردمان
زکی و پاک جای انکار در آن باقی نمانده است.

و در بعضی از حکایت‌های عشاق اموری واقع
شده است که دلالت دارد بر این مطلب؛ همان‌طور
که از مجنون عامری^۲ روایت شده است در همان
عهدی که مستغرق در عشق لیلی بود، آن‌چنان بود که
حبیبه او نزد وی می‌آمد و وی را ندا می‌نمود:

یا مَجْنُونُ! اَنَا لَيْلَى. «ای مجنون! من لیلی می‌باشم.»

وی به او التفات نمی‌کرد و می‌گفت:

لِي عَنكَ غِنَى بِعِشْقِكَ!^۲ «من آن‌قدر در عشق تو

^۱ حکیم سبزواری فرموده است: یعنی اتحاد گرچه به مشاهده یک بار حاصل
می‌شود لیکن نیاز به حصول ملکه اتحاد است، چون اتحاد اثر جمیع این
صور می‌باشد بر همه مدرکات وی. (تعلیقه)

^۲ حضرت آقای حاج سید هاشم حداد روحی فداه بدین عبارت می‌فرمودند
که مجنون به او می‌گفت: دَعَى نَفْسَكَ عَنِّي! فَإِنَّ فَيْكَ غِنَى عَنكَ! «واگذار
مرا از خودت! زیرا آنچه در تست مرا از تو مستغنی کرده است!»

مستغرق شده‌ام که نیازی به مصاحبت و مؤانست با تو
ندارم!»

به سبب آنکه عشق در حقیقت همان صورت
حاصله می‌باشد؛ و آن صورت معشوق است بالذات،
نه امر خارجی که صاحب آن صورت باشد مگر
بالعرض.

همان‌طور که معلوم بالذات همان صورت
علمیه می‌باشد نه آنچه که از

تصوّر خارج است.

و هنگامی که روشن شد و به برهان رسید
اتّحاد عاقل با صورت معقول و اتّحاد جوهر حاسّه با
صورت محسوس - به طوری که سابقاً گذشت تمام
اینها در وقت استحضار شدید و مشاهده قویه تحقّق
می گیرد - بنابراین درست می شود اتّحاد نفس عاشق
با صورت معشوق او به طوری که پس از آن نیازی
به حضور جسم وی و استفاده از شخص وی در میان
باقی نمی ماند؛ همچنان که شاعری گفته است:

أَنَا مَنْ أَهْوَى وَ مَنْ أَهْوَى أَنَا *** نَحْنُ رُوحَانِ حَلَلْنَا

بَدْنَا (۱)

^۱ حکیم سبزواری قدّس الله نفسه در تعلیقه آورده است: «چه بسا توهم
می شود که سزاوار بود این طور گفته شود: نحن روح واحد حلّ بدنین. «ما
یک روح هستیم که در دو بدن وارد شده است.»
و جواب آن می باشد که: وی می خواهد بگوید: ما دو نفر، از آنجائی که متّحد
هستیم، در هر یک از دو بدن که یکی از ما تحقّق پیدا کند دیگری هم تحقّق
پیدا نموده است. بنابراین، شما گمان نکنید که در بدن من فقط روح من وارد
شده است، بلکه روح او نیز وارد شده است زیرا روح من روح اوست. و در
بدن او همچنین مینداید فقط روح او وارد شده است، بلکه روح من هم
ایضاً وارد شده است، بجهت آنکه روح او روح من است. و از طرف دیگر
ما دو روح می باشیم به وصف دوئیّت، در صورتی که در بدن وارد شده باشیم
بدون ملاحظه ذات روحانیّه ما.» - *** انتهی کلام حکیم سبزواری.

در کتاب «نفائس الفنون» طبع اسلامیّه، ج ۲، ص ۲۶ و ۲۷ آورده است که:
«جنید گفت: المحبّة دخول صفات المحبّ علی البدن من المحبّ. و سرّ
﴿فَإِذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتَ لَهُ سَمْعًا وَ بَصَرًا﴾ از اینجا معلوم گردد که حقیقت شعر:

«فَإِذَا أَبْصَرْتَنِي أَبْصَرْتَهُ *** وَإِذَا أَبْصَرْتَهُ أَبْصَرْتَنَا (۲)

۱ - من کسی هستم که هوای او را دارم، و

کسی که هوای او را دارم من است؛ ما دو تا روح می‌باشیم که در یک بدن وارد شده‌ایم.

۲ - پس هنگامی که تو مرا ببینی او را دیده‌ای؛

و هنگامی که او را ببینی ما را دیدار کرده‌ای!

اتّصال واقعی میان دو جسم محال است؛ تعشّق

میان دو جسم محال است

علی‌هذا نباید پنهان باشد که اتّحاد در بین دو

چیز تصوّر ندارد مگر همان‌طوری که ما تحقیق آن را

نموده‌ایم؛ و آن از خواصّ امور روحانیه و احوال

أنا من أهوى و من أهوى أنا *** نحن روحان

حللنا بدنا

فَإِذَا أَبْصَرْتَنِي أَبْصَرْتَهُ *** وَإِذَا أَبْصَرْتَهُ أَبْصَرْتَنَا

روشن شود؛ و هر چند محبّت را سببی معین نیست:

إِنَّ الْمَحَبَّةَ أَمْرٌهَا عَجْبٌ *** تُلْقَى عَلَيْكَ وَ مَا لَهَا

سببٌ

«به درستی که امر محبّت شگفت‌آور است؛ بر تو افکنده می‌شود بدون آنکه سببی داشته باشد.»

نفسانیه می‌باشد. و اما اجسام و جسمانیات ابدأً امکان ندارد در میانشان اتحاد برقرار شود، بلکه آنچه که متحقق می‌شود مجرد مجاورت و ممازجت و تماس می‌باشد لا غیر. بلکه قول محقق آنست که اصولاً در این عالم وصالی پیدا نمی‌شود و در این نشئه، ذاتی به ذات دیگر نمی‌رسد ابدأً، به دو جهت: جهت اوّل: چون در حال و امر جسم واحدی تحقیق به عمل بیاوریم معلوم می‌گردد که آن جسم در وجود و تحققش مشوب می‌باشد به فقدان و غیبت. زیرا هر جزئی از اجزاء آن پنهان و مفقود است از جزء دیگری که پهلوی آن است و از آن مفارقت دارد. بنابراین، این اتصال در میان اجزایش عین انفصال است، الا آنکه چون در میان آن اجزاء جسم مباینی و یا فضائی خالی وجود ندارد، و همچنین سطحی در خالشان پدیدار نمی‌گردد می‌گویند آن متصل واحد است. و وحدت آن وحدت خالص از کثرت نمی‌باشد. پس زمانی که حال جسم در حد ذات خود این چنین باشد و عدم حضور و وحدت از

ذاتیاتش باشد چگونه امکان دارد با چیز دیگری
متّحد شود و یا وصال میان آن و میان چیز دیگر
برقرار گردد؟

جهت دوّم: با قطع نظر از آنچه ذکر نمودیم
ممکن نیست میان دو جسم اتّصال صورت گیرد مگر
به تلاقی دو سطح از آن دو تا. و سطح هم از حقیقت
جسم و ذات آن خارج است. بنابراین امکان‌پذیر
نیست وصول چیزی از محبّ به جسمی که از
معشوق می‌باشد. زیرا آن چیز یا نفس اوست، یا
جسم او، یا عرضی از عوارض نفس او یا بدن او.
سیمی محال است بجهت استحاله انتقال عرض. و
دویمی نیز محال است بجهت استحاله تداخل میان
دو جسم. و تلاقی با اطراف و کناره‌های جسم هم
دردی را دوا نمی‌نماید؛ نه طالب وصال را که علیل
است شفا می‌بخشد، و نه تشنگی‌اش را فرومی‌نشاند.
اما اوّل، آن نیز محال است؛ بعلتّ آنکه نفسی
از نفوس اگر فرض شود اتّصال آن به بدنی، حتماً
باید نفس خود آن بدن بوده باشد، و در این صورت
لازم می‌آید آنکه بدن واحد دارای دو نفس باشد و

آن ممتنع است.

و بدین سبب که مطلوب، اتّحاد با صورت روحانیه است نه جسمانیه،^۱ اگر فرض شود که برای عاشق میسور گردد غایت تمنّای او که عبارت باشد از نزدیکی به معشوقش و حضور در مجلس صحبت و گفتارش و مجالست با وی بدون حضور احدی، اگر تمام اینها میسر و امکان پذیر گردد و مجلس را نیز از اغیار فارغ کنند، عاشق تمنّای معانقه و بوسیدن می نماید، اگر آنهم میسر و

ممکن گردد عاشق تمنّای دخول در لحاف واحد و التزام به بدن معشوق با جمیع جوارح و اعضاء بدنش بیشتر از آنکه سزاوار باشد می نماید؛ مع ذلک کله شوق به حال خود باقی و حرقت و سوزش نفس همان طور که بوده است برقرار خواهد ماند. بلکه شوق و اضطراب رو به فزونی می گذارد همچنان که گوینده عشاق گفته است:

^۱ حکیم سبزواری (قدّه) در تعلیقه آورده است:

«یعنی به سبب آنکه مطلوب همان اتّحاد با صورت روحانیه است (آن صورتی که در نفس طالب به نحو تمکن و استقامت می باشد، بلکه مطلوب، نفس طالب است لا غیر) این نحوه وصولها گوارا نمی باشد و فائده‌ای نمی بخشد، زیرا که مقصود بالذات نیستند

أَعَانَتْهَا وَ النَّفْسُ بَعْدُ مَشُوقَةٌ *** إِلَيْهَا وَ هَلْ بَعْدَ

العِناقِ تَدَانِي (۱)

وَ أَلْتَمُّ فَاهَا كِي تَزُولَ حَرَارَتِي *** فَيَزِدَادُ مَا أَلْقَى مِنْ

الهِيجَانِ (۲)

كَأَنَّ فُؤَادِي لَيْسَ يَشْفِي غَلِيلُهُ *** سِوَى أَنْ يَرَى

الرَّوْحَانِ يَتَّحِدَانِ (۳)

۱ - من با محبوبه‌ام معانقه می‌نمایم، و لیکن

نفس من پس از معانقه باز اشتیاق به سوی او دارد؛ و مگر امکان دارد از معانقه هم چیزی نزدیکتر به او باشد (که من شوق آن را دارم!؟)

۲ - و دهانش را بوسه می‌زنم تا حرارت من

تسکین یابد؛ اما در اثر این برخورد هیجان درونیم زیاده می‌گردد.

۳ - گویا غلیان آتش قلب مرا هیچ چیز چاره

نمی‌نماید مگر آنکه دیده شود که دو تا روح یکی شده‌اند.

در عالم اجسام چیزی وجود ندارد که نفس

اشتیاق به آن داشته باشد

و سبب لَمِّي این مسئله آن می‌باشد که در

حقیقت، محبوب، استخوان نیست گوشت نیست و
چیز دگر از اجزاء موجوده در بدن نیست، بلکه بطور
کلی در عالم اجسام چیزی وجود ندارد که نفس
اشتیاق به آن داشته باشد و هوای آن را در سر
پیوراند؛ آنچه هست صورت معنوی و روحانی
می باشد که در غیر این عالم موجود است.^۱

باری، این مطالب ذکر شد تا دانسته شود

عظمت روح و نفس انسان، و

^۱ «اسفار اربعه» ج ۷، ص ۱۷۱ تا ص ۱۷۹

آنکه هر چه هست ازوست و به هر مقام و درجه‌ای که نائل گردد اوست. بدن جز کالبدی برای انجام اوامر و نواهی نفس نیست. عشق، روح می‌ورزد. عاشق، روح می‌شود؛ به معشوق حقیقی و صادر نخستین که مجرد صرف می‌باشد. روح دارای قوه هیولانی و استعداد بسیط غیر متناهی است که به شرف لقاء خدا مشرف می‌گردد و با وی مکالمه می‌نماید و کلیم الله می‌شود. انسان باید قدر و قیمت خود را بداند و این گوهر نفیس را اسیر و بنده بدن و خواسته‌های شهوانی و مادی ننماید، و قوه ناطقه را در حد قوه حیوانیه و بهیمیه سقوط ندهد، و عشق به زیبا رویان عالم تجرد را به عشق گرفتاران و آلودگان عالم طبیعت تبدیل ننماید که در نتیجه به خسروانی عظیم دچار می‌شود.

تجرد نفس، موجب بقای او و فنای در ذات

خداست

صدر المتألهین در مبحث عظمت و تجرد و

نورانیت نفس می‌فرماید:

«بدان: این مسئله بسیار دقیقه المسلك و

بعیده الغور می باشد. و ازین روست که در شناخت آن بین فلاسفه سابق اختلاف افتاده است. و سرّش آن می باشد که نفس انسان در هویتش دارای مقام معلومی و صاحب درجه معینی در عالم وجود، مثل سائر موجودات طبیعی و نفسیه و عقلیه که هر یک از آنها دارای مقامی معلوم هستند نمی باشد.

بلکه نفس انسانی صاحب مقامات و درجات متفاوت و نشأت سابقه و لاحقهای است، و آن در هر مقام و عالمی دارای صورت دیگری است؛ همان طور که گفته شده است:

لَقَدْ صَارَ قَلْبِي قَابِلًا كُلِّ صُورَةٍ *** فَمَرَعِي لِعِزْلَانٍ وَ
دَيْرًا لِرُهْبَانٍ^۱

^۱ حکیم سبزواری (قدّه) در تعلیقه آورده است:

«یعنی به سبب لطافت و سادگی آن از الوان، متصور می گردد به تمام صورتهائی که بدانها توجه می نماید؛ چه آنکه از جنس صورتهای مترتبه طولیه حاصله برای او بواسطه حرکت جوهریه و عرضیه باشد، یا از صورتهای ذهنیه غیر مترتبه به ترتیب طبیعی باشد.

بناءً علی هذا مرعی لِعِزْلَانٍ (چراگاه آهوان) به اعتبار نشئه سابقه حیوانیه است، و دیراً لِرُهْبَانٍ (خانقاه رهبانان تارک دنیا) به اعتبار نشئه لاحق عقلیه است. یا اوّل هنگامی بوده است که خیالش مصروف در امتعه دنیا از انعام و کشت و غیرهما بوده است، و دوّم وقتی که متذکر خداوند متعال و ملائکه مقربین و پاکان برگزیده بارگاه او بوده است.

و تعبیر به غزال بجهت وحشی بودن آن، اشاره می باشد به آنکه شهوات وی مادامی که شکسته نشده است مانند حیوانات وحشی تربیت نشده و تعلیم

«هرآینه تحقیقاً قلب من قابلیت پذیرش هر گونه صورتی را داشت؛ پس گاهی چراگاه آهوان گردید، و گاهی دیر رهبانان و زاهدان تارک دنیا.»

و چیزی که شأن و حالش این چنین می باشد، فهمیدن حقیقتش صعب و دانستن هویتش مشکل است. و آنچه را که قوم و جماعت فلاسفه از حقیقت نفس ادراک نمودند، نیست مگر چیزهایی از ملازمات وجود نفس از جهت بدن و عوارض ادراکیه و تحریکیه بدن؛ و از احوال نفس چیزی را متفطن نگردیده اند مگر از جهت ملحقات آن از ادراک و تحریک. و این دو امر از چیزهایی هستند که جمیع حیوانات در آن شرکت دارند.

و اما آنچه زیاده بر این از حقیقت نفس فهمیده شود که عبارت باشد از تجرد آن و بقاء آن پس از انقطاع تصرفش از این بدن، پس آن شناخته

ندیده است، و لیکن ممکن است که قلب انسان چراگاه حیوانات انسیّه گردد به بودنش مقهور و مسخر تحت اشاره عقل به توجه به سوی خدای تعالی، بلکه امکان دارد خلاصی و رهائی او به ذبح حیوانیتش با هدای و قربانی فی سبیل الله: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾. و ممکن است مراد آن باشد که گاهی قلب آدمی چراگاه محبوبه های آهو چشمان نیکوسیما می گردد»

می شود از اینکه نفس محلّ علوم است. و اینکه علم

منقسم نمی گردد، و محلّ غیر منقسم

نیز غیر منقسم می‌باشد؛ بنابراین، نفس بسیطة الذّات است. و هر چیزی که ذاتش بسیط باشد قابل فناء نیست، و گرنه لازم می‌آید ترکّب او از قوّه وجود و عدم، و فعلیت وجود و عدم؛ و این لازمه‌اش خلف است.

این بود نهایت معرفت ایشان به نفس، یا استدلالی قریب به این. و کسی که گمان کند وی بدین مقدار حقیقت نفس را شناخته است، تحقیقاً از شخص صاحب ورمی، چاقی و فربهی خواسته است.»

در اینجا صاحب «اسفار» مطالب خود را به انحاء مختلفه در تعریف و شناخت نفس بیان می‌کند،^۱ و لیکن چون اینک ما در صدد بیان اثبات تجرّد نفس نمی‌باشیم از ذکر آن خودداری می‌نمائیم. بالجمله باید چشم را از دیدن غیر لیلی پاک کرد و گوش را از طنین و آوای جز او شستشو داد تا وی اذن نظاره به چهره و استماع سخنانش را بدهد. خدایا چه کار باید کرد؟! راه چاره کدام

^۱ «اسفار اربعه» ج ۸، باب ۷، فصل ۳، ص ۳۴۳ و ۳۴۴.

است؟! بالجمله و محصل کلام امیدی و روزنه‌ای یافت می‌شود یا باید مایوس بود؟! زنان قبیله لیلی می‌گویند: آقا جان! برو چشمت را تطهیر کن! گوشت را پاک کن! تطهیر چشم به گریه است در شبهای تار از فراق محبوب ازل و ابد؛ و تطهیر گوش به نگهداری آن است از شنیدن سخنان تفرقه‌انگیز که معشوق و محبوب را خوشایند نمی‌باشد.

پاک کردن چشم عن کل ما لا یحِلُّ اللهُ النَّظَرَ إِلَیْهِ
و پاک کردن گوش عن کل ما لا یحِلُّ اللهُ الاَسْتِمَاعَ إِلَیْهِ.
(به هر چه خدا حلال نمی‌داند نگاه مکن، و به هر چه خدا حلال نمی‌داند گوش فرا مدار!)

مگر در اخبار نداریم که خداوند علیّ اعلیّ هیچ چشمی را بیشتر از چشم گریان دوست ندارد، و در روز قیامت همه چشمها گریانند مگر آن چشمی که از

عذاب خدا در نیمه‌های شب گریان باشد؟

این گریه برای چیست؟ برای نظرها و

نگاههائی که بغیر خدا افتاده است. برای شستشوی

جرمها و کثافتاتی می‌باشد که چشم بصر و چشم

بصیرت را فراگرفته و نظر به لیلی بدون آن تطهیر و

لای‌روبی و شستشو امکان‌پذیر نمی‌باشد. پس

شستشو، راه است و طریق به مقصد.

بعد از اینکه این راه طیّ شد، انسان می‌رود

بالا تر تا اینکه باید با خدا، خدا را بشناسد. آنجا دیگر

خداست و غیر از او نیست. همه مراتب طیّ شده و این

شخصِ گریه کرده، دیدگانش پاکیزه شده و نِسَاءِ حَیّ

(زنان قبیله) هم وی را ملامت نمی‌کنند. می‌رود،

می‌رود، نزد لیلی می‌رود. دیگر عشقش مادّی نیست.

عشق مجازی نمی‌باشد. لیلی بدن نیست؛ روح است و

نفس مجرد است. در این صورت اگر لیلی در مشرق عالم

باشد و مجنون در مغرب عالم، با هم ارتباط دارند. خوب

ادراك می‌کند: امروز سر لیلی درد می‌کند، لیلی خواب

است، لیلی بیدار است، لیلی مریض است، لیلی سالم

است ...

بسیاری از عاشقان از اصحاب رسول اکرم
صلی الله علیه و آله و اصحاب ائمه معصومین
صلوات الله علیهم این چنین بوده‌اند. اوّیس یمانی
قرنیّ این گونه بوده است. اصولاً وجدانشان ادراک
می‌کرد منویات موالیان خودشان را. وجودشان
می‌فهمید مصالح و مفسد خود را که خواسته
سروران و سیدان و سالارانشان بود. دندان پیغمبر در
روز اَحُد شکست، در همان روز و همان ساعت
دندان اوّیس هم در یمن شکست.

فریاد مجنون هنگام فِصْد، از نیشتر خوردن بر

رگ لیلی

گویند: وقتی خواستند مجنون را فِصْد کنند
(رگ زنند) فریادش بلند شد که نه از جهت آنکه من
از نیشتر نگرانم، بلکه می‌ترسم از اینکه این نیشتر به
رگ لیلی بخورد، و شما که در اینجا مرا فِصْد می‌کنید
دست لیلی را در دیار و بلاد خودش فِصْد کنید!

گفت مجنون من نمی ترسم ز نیش *** صبر من

از کوه سنگین است بیش

منبلم^۱ بی زخم ناساید تنم *** عاشقم بر زخمها بر

می تنم

لیک از لیلی وجود من پُر است *** این صدف پر

از صفات آن دُر است

ترسم ای فصّاد اگر فصدم کنی *** نیش را ناگاه

بر لیلی زنی

داند آن عقلی که او دل روشنی است *** در میان

لیلی و من فرق نیست

من کیم لیلی و لیلی کیست من *** ما یکی

روحیم اندر دو بدن^۲

خدا را با خدا باید شناخت؛ «آفتاب آمد دلیل

آفتاب»

خداوند سبحانه و تعالی شأنه نور است و

ظاهر، و همه موجودات را او به ظهور رسانیده است.

^۱ منبَل: کاهل و بیکاره

^۲ از ملا محمد بلخی رومی صاحب کتاب «مثنوی» در ج ۵، ص ۴۷۲، سطر

۱۴، از طبع میرخانی.

انسان می خواهد برسد به او؛ اینکه مخلوق است و ظهور، کجا و کی و چگونه امکان دارد به ظاهر برسد؟ وقتی از اظهارِ ظهور رفع ید نماید، متصل بشود به شعاع و برگردد به مبدأ نور. برگردد به خورشید، و برود در ذات خورشید. آنجا دیگر شعاع نیست. خورشید، خورشید است. و لهذا ذات خورشید را غیر از خورشید، موجودی نمی تواند بشناسد.

ما هر چه خورشید را تعریف و تمجید و تحمید و تحسین نمائیم، کجا حقیقتش را توانسته ایم بازگو کنیم؟ کجا خورشید را خواهیم دید؟ کجا گرمای خورشید را ادراک می کنیم؟ کجا از عظمت خورشید و نفس خورشید و کیفیت و کمیت آن اطلاعی پیدا می کنیم؟ ما میلیونها فرسنگ از خورشید دوریم که فی الجمله حرارتی از آن به ما می رسد. وقتی بخواهیم خورشید را نگاه کنیم باید با شیشه سیاه رنگی آن را مشاهده کنیم تا از پشت حجاب سیاه و تاریک فقط بتوانیم قرص آن را ملاحظه نمائیم

معرفت ما به خورشید همین مقدار است. چه کسی قدرت آن را دارد که خورشید را پیدا کند و عارف و شناسای او گردد؟ آن کس که از اینجا برخیزد و برود در درون خورشید ذوب شود و محو شود و از ذرات وجود و هستی او گردی هم نماند، او خورشید را شناخته است. افسوس که در آنجا «او» پیدا نمی‌شود و عبارت و لفظ «او» در ذات خورشید راه ندارد.

مدح تو حیف است با زندانیان *** گویم اندر

مجمع روحانیان

مدح، تعریف است و تخریق حجاب *** فارغ

است از مدح و تعریف آفتاب

مادح خورشید مدّاح خود است *** که دو

چشم روشن و نامرمد است^۱

ذمّ خورشید جهان ذمّ خود است *** که دو

چشم کور و تاریک و بد است^۲

و در جای دگر می‌گوید:

^۱ یعنی غیر رمّدار، رمّ مرضی است در چشم که با آن ماه را پیوسته با هاله می‌بیند.

^۲ «مثنوی» طبع آقا میرزا محمود، اوائل دفتر پنجم، ص ۴۲۹، سطر ۴ و ۵

عاشقی پیدا است از زاری دل *** نیست بیماری

چو بیماری دل

علت عاشق ز علتها جداست *** عشق،

اصطربلاب اسرار خداست

آفتاب آمد دلیل آفتاب^۱ *** گر دلیلت باید از وی

رو متاب

از وی ار سایه نشانی می دهد *** شمس هر دم

نور جانی می دهد

سایه خواب آرد ترا همچون سمر^۲ *** چون بزاید

شمس، انشق القمر

خود غریبی در جهان چون شمس نیست ***

شمس جان باقیئی کش اُمس^۳ نیست^۴

«عاشقان، کشتگان معشوقند»

شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی گوید:

^۱ اشارتست به حدیث عَرَفْتُ رَبِّي بِرَبِّي، و همچنین يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ

بِذَاتِهِ. یعنی: «شناختم پروردگار خودم را به پروردگار خودم.» و نیز «ای

کسی که دلالت می کند بر ذات خود به ذات خود!» (تعلیقه)

^۲ سَمَر: افسانه

^۳ اُمس: روز گذشته.

^۴ «مثنوی» طبع میرزا محمودی، ج ۱، ص ۴، سطر ۱۲ و سطر ۱۶ و ۱۷

«عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف؛

که ما عَبْدَنَّاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ، و واصفان حلیه جمالش به

تخیر منسوب؛ که ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ!

«گر کسی وصف او ز من پرسد *** بی دل از

بی نشان چه گوید باز

عاشقان، کشتگان معشوقند *** بر نیاید ز کشتگان

آواز

^۱ سمعانی در کتاب «رُوح الارواح فی شرح أسماء المَلِکِ الفَتَّاح» در ص ۵۴
گوید: «... و ملائکه ملوک می آیند صومعه های عبادت را آتش در زده،

خرمنهای تقدیس و تسبیح را بر باد بی نیازی بر داده و می گویند: ما

عَبْدَنَّاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ. عارفان و موحدان می آیند دست افشانان که ما

عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ.»

و در ص ۵۹۶ گوید: «آنکه فریشتگان اند می گویند: ما عَبْدَنَّاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ،
آن سرمایه به باد دادن است؛ و آنکه آدمیان گفتند: ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ،
و آن خرمن خود را آتش در زدن است.»

و نجیب مائل هروی در تعلیقه خود در ص ۶۹۷ می نویسد:

«ما عَبْدَنَّاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ: علاء الدّوله سمنانی می نویسد: یکی از مسائل
اصول که مختلف است میان امام ابو حنیفه و امام شافعی آنست که ابو حنیفه
می گوید: ما عَبْدَنَّاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ و لکن عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ، و شافعی
می گوید: ما عَبْدَنَّاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ ای ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ. (چهل
مجلس، ص ۱۵۶ - ۱۵۷).»

و علاء الدّوله سمنانی در العروة خود ص ۸۳ و ۸۴ گوید:

«و همچنین همه عارفان همین گفته اند. اما آنکه امام اعظم ابو حنیفه کوفی
گفته: سبحانک ما عَبْدَنَّاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ و ما شکرناک حَقَّ شُکْرِکِ، و لکن
عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ؛ همین معنی دارد

یکی از صاحب‌دلان سر به جیب مراقبت
فروبرده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده، حالی
که از این معامله باز آمد یکی از دوستان گفت: ازین
بستان که بودی ما را چه تحفه کرامت کردی؟

گفت: به خاطر داشتم که چون به درخت گل
رسم، دامنی پر کنم هدیه اصحاب را! چون برسیدم،
بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت!

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز *** کان

سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند *** کآنرا که

خبر شد خبری باز نیامد

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم *** وز

هر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر *** ما

همچنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم^۱

^۱ از روی دو نسخه، یکی: قدیمی‌ترین نسخه مطبوع است که با «بوستان» به
خطّ علی اکبر تفرشی در شهر شعبان المعظم ۱۲۶۰ هجری قمری در عهد
سلطنت محمد شاه قاجار نوشته شده و به طبع رسیده است. این نسخه
صفحه شمار ندارد. دوّمی: از «کلیات سعدی» که به اهتمام آقای محمد علی

وَ كُلُّ يَدْعَى وَصَلًا بِلَيْلِي *** وَ لَيْلِي لَا تُقَرُّ لَهُمْ بِذَاكَ

(۱)

إِذَا جَرَّتِ الدَّمُوعُ عَلَى الْخُدُودِ *** تَبَيَّنَ مَنْ بَكَى مِمَّنْ

تَبَاكََا (۲)

۱ - و هر کسی ادعا می کند که به وصال لیلی

نائل آمده است؛ اما لیلی اقرار گفتار آنان را نمی کند.

۲ - زمانی که اشکها بر گونه‌ها جریان یابد،

روشن می شود که گریه کننده کیست و آن کس که

خود را شبیه به گریه کننده نموده است کیست!

در «مفاتیح الإعجاز» بالمناسبه این رباعی را

ذکر نموده است:

رِخ دَلْدَار رَا نِقَاب تَوئِي *** چهره یار را حجاب

توئی

به تو پوشیده است مهر رخس *** ابر بر روی

آفتاب توئی^۱

بالجمله این گونه معرفت به خدا که از اثر پی

فروغی گرد آمده و از جمله «گلستان» اوست. و ما این سخن را از ص ۳ آن، در اینجا ذکر نمودیم.

^۱ «مفاتیح الإعجاز» در شرح «گلشن راز» شیخ محمد لاهیجی، ص ۱۱۰

به مؤثر و از خلقت پی به خالق می توان برد معرفتی است اجمالی نه تفصیلی، معرفتی است دور و مِنْ وِرَاءِ حِجَابٍ نَهْ نَزْدِیْکَ وَ بَدُوْنِ پَرْدِه. این معرفتِ ضَعْفَاءِ وَ عَجْزَه می باشد، نه معرفت مردان راه قویّ الإِرَادَةِ وَ عَظِیْمِ الهَمِّه.

این معرفت، معرفت از پیشک شتر به خود شتر، از پیشک الاغ بر خود الاغ است؛ این کجا و معرفت به او پس از مجاهدات و رنجها و خون دلها در مدّت عمری دراز کجا!

کلام امیر المؤمنین علیه السّلام: **الْبَعْرَةُ تَدُلُّ عَلَى الْبَعِيرِ، وَ الرَّوْثَةُ تَدُلُّ عَلَى الْحَمِيرِ**

از «جامع الاخبار»، مجلسی رضوان الله علیه حکایت نموده است:

سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ إِثْبَاتِ الصَّانِعِ، فَقَالَ: **الْبَعْرَةُ تَدُلُّ عَلَى الْبَعِيرِ، وَ الرَّوْثَةُ تَدُلُّ عَلَى الْحَمِيرِ، وَ آثَارُ الْقَدَمِ تَدُلُّ**

عَلَى الْمَسِيرِ. فَهَيْكَلٌ عَلَوِيٌّ بِهَذِهِ اللَّطَافَةِ وَ مَرْكَزٌ

سِفْلِيٌّ بِهَذِهِ الْكثَافَةِ كَيْفَ لَا يَدُلُّانِ عَلَى اللَّطِيفِ الْخَبِيرِ؟!^۱

«از حضرت، از اثبات آفریدگار جهان چون

پرسیدند، در پاسخ گفت: پیشک شتر می فهماند که از

اینجا شتری عبور کرده است، و فضولات الاغ

می فهماند که از اینجا خرهائی عبور نموده‌اند، و

علامت جای پای آدمی می فهماند که از اینجا انسانی

(رو به این طرف یا رو به آن طرف) راه را طی کرده

است؛ پس چگونه این بنیان استوار بالا بدین لطافت،

و این مرکز پائین بدین کثافت^۲ دلالتی بر خداوند

لطیف خبیر ندارند؟!»

و همچنین از «جامع الاخبار» حکایت نموده

است:

سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ: مَا الدَّلِيلُ

عَلَى إِثْبَاتِ الصَّانِعِ؟!^۱

قَالَ: ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءَ: تَحْوِيلُ الْحَالِ، وَ ضَعْفُ

^۱ «بحار الانوار»، علامه شیخ الإسلام: ملا محمد باقر مجلسی رضوان الله

عليه، طبع مطبعة حيدري، ج ۳، كتاب توحيد، ص ۵۵، روايت ۲۷

^۲ «بحار الانوار»، علامه شیخ الإسلام: ملا محمد باقر مجلسی رضوان الله

عليه، طبع مطبعة حيدري، ج ۳، كتاب توحيد، ص ۵۵، روايت ۲۹

الْأَرْكَانِ، وَنَقْضِ الْهَمَّةِ.^۱

«از حضرت علیه السّلام پرسیدند: دلیل بر

اثبات صانع چیست؟! گفتند: سه چیز: تغییر احوال

آدمی، و سستی ارکان و اعضاء انسانی، و شکسته

شدن تصمیم و عزم و همّتی که بنی آدم در انجام

کارهای خود دارند.»

و ایضاً از «توحید» صدوق، از ابن ادریس از

پدرش از ابن هاشم از ابن ابی عمیر از هشام بن سالم

روایت نموده است که گفت: سئِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ

السَّلَامُ فَقِيلَ لَهُ: بِمَ عَرَفْتَ رَبَّكَ؟!^۲

قَالَ: بِفَسْخِ الْعَزْمِ وَنَقْضِ الْهَمِّ؛ عَزَمْتُ فَفَسَخَ

عَزْمِي وَهَمَمْتُ فَفَقَضْتُ هَمِّي!

«از حضرت امام ابو عبد الله جعفر بن محمد

الصّادق علیهما السّلام چون پرسیده شد: به چه چیز

پروردگارت را شناختی?!

^۱ کثیف در لغت عرب یعنی انبوه و متراکم و درهم (م)

^۲ «بحار الانوار» طبع حیدری، ج ۳، باب ۳: «إثبات الصّانع و الاستدلال بعجائب صنعه علی وجوده و علمه و قدرته و سائر صفاته» ص ۴۹، حدیث

فرمود: به حلّ کردن و باز کردن تصمیم و عزم، و به شکستن قصد و اراده؛ من تصمیم گرفتم کاری انجام دهم تصمیم مرا باز کرد و از میان برداشت؛ و قصد کردم برای عملی، او قصد مرا شکست!»

این گونه معرفت که در منطق به آن برهان «إِنِّي» گویند، معرفت است از معلول به علّت، از مخلوق به خالق، از مصنوع به صانع.

اکتفا کردن به «دینُ العجائز» موجب خسران و ندامت و حسرت است

به آن پیرزن گفتند: خدا را از چه راه شناخته‌ای؟! گفت: از این چرخه ریسندگی‌ام! زیرا چون دست به سوی آن می‌برم و دسته آن را به گردش در می‌آورم، آن حرکت می‌کند و نخها را می‌ریسد و مبدّل به ریسمان می‌نماید. و چون دست برمی‌دارم، آن می‌ایستد و متوقّف می‌گردد، پشمها و پنبه‌ها به حال خود باقی می‌ماند، دیگر نه رشته‌ای رشته می‌شود و نه ریسمانی تهیه می‌گردد!

از آنجا دانستم که این افلاک و ستارگان ثابت

و سیار و این خورشید و ماه و این زمین و این دستگاه
آفرینش، آفریننده‌ای دارد که اگر وقتی بخواهد
توقف کند تمام جهان هستی به دیار عدم می‌روند؛ و
چون در هر لحظه بدان، نیرو از جانب صاحب نیرو
می‌رسد، لهذا بر قرار و بر دوام می‌باشند.

خبر داری که سیاحان افلاک *** چرا گردند گرد
مرکز خاک

در این محرابگه معبودشان کیست *** وزین آمد
شدن مقصودشان چیست

چه می‌خواهند از این محمل کشیدن *** چه
می‌جویند ازین منزل بریدن

چرا این ثابت است آن منقلب نام *** که گفت
این را بجنب آن را بیارام

مرا بر سرّ گردون رهبری نیست *** جز آن کاین
نقش دانم سرسری نیست

از این گردنده گنبدهای پرنور *** بجز گردش
چه شاید دیدن از دور

بلی در طبع هر داننده‌ای هست *** که با گردنده
گرداننده‌ای هست

از آن چرخه که گرداند زن پیر *** قیاس چرخ

گردنده از آن گیر^۱

از اینجاست که گفته‌اند: وَ عَلَیْكُمْ بِدینِ

الْعَجَائِزِ! «بر شما باد به دین پیرزنان!» ولی بالاخره بدانید

که شما مرد هستید آنهم مرد جوان با اراده؛ اگر به دین

عجائز اکتفا کنید خسران و وبال و ندامتی

گریبان‌گیرتان می‌گردد که نه تنها در دنیا بلکه در عوالم

پسین، حسرت زده و متحیر و مبهوتتان می‌گرداند

اشعار بلند پایه شبستری در لزوم حرکت به

سمت خداوند

عارف عالیقدر مفخر شیعه اثنا عشریه: شیخ

محمود بن عبد الکریم نجم الدین شبستری که از

معاریف عرفای قرن هفتم هجری ماست تغمده الله

بأعلى درجات رضوانه در این مقام می‌فرماید:

تو از عالم همین لفظی شنیدی *** بیا برگو که از

عالم چه دیدی؟

^۱ «کلیات حکیم نظامی گنجوی» طبع انتشارات امیرکبیر، قسمت «خسرو و شیرین» ص ۱۲۳ و ۱۲۴، در تحت عنوان «استدلال نظر و توفیق شناخت»؛ قصیده‌ایست مفصل، و ما چند بیتی از آن را انتخاب نمودیم.

چه دانستی ز صورت یا ز معنی؟ *** چه باشد

آخرت چونست دُنیا؟

بگو سیمرغ و کوه قاف چبود؟ *** بهشت و

دوزخ و أعراف چبود؟

کدام است آن جهان کو نیست پیدا *** که یک

روزش بود یک سال اینجا؟

همین نبود جهان آخر که دیدی *** نه ما لا

تُبصرون^۱ آخر شنیدی؟

بیا بنما که جابلقا کدام است *** جهان شهر

جابلسا کدام است^۱

مشارق با مغارب هم بیندیش *** چه این عالم

ندارد جز یکی بیش

بیان مِثْلَهُنَّ ز ابن عباس *** شنو پس خویشان را

نیک بشناس

تو در خوابی و این دیدن خیال است *** هر آنچه

دیده‌ای از وی مثال است

به صبح حشر چون گردی تو بیدار *** بدانی کان

^۱ در طبع حروفی کتابخانه طهوری با تصحیح دکتر صمد موحد این طور آمده است: جهان را شهر جابلسا چه نام است؟ (م)

همه وهم است و پندار

چه برخیزد خیال چشم احوک *** زمین و آسمان

گردد مبدل

چه خورشید جهان^۱ بنمایدت چهر *** نماند نور

ناهید و مه و مهر

فتد یک تاب از آن بر سنگ خاره *** شود چون

پشم رنگین پاره پاره

بدان اکنون که کردن می توانی *** چه نتوانی چه

سود آنگه که دانی

چه می گویم حدیث عالم دل *** ترا سر در

نشیب و پای در گل

جهان آن تو و تو مانده عاجز *** ز تو محروم تر

کس دید هرگز؟

چو محبوسان به یک منزل نشسته *** بدست

عجز، پای خویش بسته

نشستی چون زنان در کوی ادبار *** نمی داری ز

جهل خویشان عار

دلیران جهان آغشته در خون *** تو سر پوشیده

ننهی پای بیرون

^۱ در طبع کتابخانه طهوری: چو خورشید عیان

چه کردی فهم از این «دین العجائز» *** که بر

خود جهل می داری تو جائز؟

زنان چون ناقصات عقل و دینند *** چرا مردان

ره ایشان گزینند؟

اگر مردی برون آی و نظر کن *** هر آنچ آید به

پشت زان گذر کن

میاسا یک زمان اندر مراحل *** مشو موقوف

همراه رواحل^۱

خلیل آسا برو حق را طلب کن *** شبی را روز و

روزی را به شب کن

ستاره با مه و خورشید اکبر *** بود حس و خیال

و عقل انور

بگردان زان همه ای راهرو روی *** همیشه لا

احِبُّ الْأَفْلِينَ گوی

و یا چون موسی عمران در این راه *** برو تا

بشنوی اِنِّی اَنَا اللّٰه

ترا تا کوه هستی پیش باقی است *** جواب لفظ

أرنی، لَنْ تَرَانِی است

^۱ در طبع کتابخانه طهوری: همراه و رواحل

حقیقت کهربا، ذات تو کاه است *** اگر کوه

توئی نبود چه راه است؟

تجلی گر رسد بر کوه هستی *** شود چون خاک

ره، هستی ز پستی

گدائی گردد از یک جذبه شاهی *** به یک لحظه

دهد کوهی به کاهی

برو اندر پی خواجه به اُسری *** تفرّج کن همه

آیات کبری

برون آی از سرای امّ هانی *** بگو مطلق حدیث

مَن رآنی

گذاری کن ز کاف کنج کونین *** نشین بر قاف

قرب قاب قوسین

دهد حق مر ترا از آنچه خواهی^۱ *** نمایندت

همه اشیاء کما هی^۲

مرحوم شیخ در این ابیات مختصر تمام

راههای خودپرستی را مسدود فرموده و راه

خداپرستی را به طور مکشوف بیان فرموده است، و

لهذا چون مقام ما و کتاب ما درباره «اللّه‌شناسی»

می‌باشد مناسب دید این اشعار آورده شود.

شرح «مفاتیح الإعجاز» در اشعار «گلشن راز»

ولی از لحاظ آنکه بعضی از آن ابیات نیاز به

شرح و تفصیل دارد و از زمان شیخ تا به حال شرحی

^۱ در طبع کتابخانه طهوری: دهد حق مر ترا هر چ آن بخواهی

^۲ «گلشن راز» با خط نستعلیق آقای عماد اردبیلی، انتشارات کتابخانه احمدی

شیراز، ص ۱۶ تا ص ۱۹

بہتر و روشن تر و جانفزا تر و دل انگیز تر از شرح
عارف عالیقدر ما: شیخ محمد بن یحیی بن علی
جیلانی لاهیجی نوشته نشده است، و با وجود آنکه
از آن شرح تا به حال که سنه ۱۴۱۵ هجریہ قمریہ
است پانصد و سی و ہشت سال می گذرد^۱ هنوز آن

^۱ زیرا چنانکہ دانستیم «گلشن راز» را مرحوم شیخ در سنہ ۷۱۷ بہ نظم در
آورده است، و شرحش را مرحوم لاهیجی چنانکہ در «مفاتیح الإعجاز»
مطبوع با مقدمہ آقای کیوان سمیعی، انتشارات محمودی، ص ۲ مسطور
می باشد، در سنہ ہشتصد و ہفتاد و ہفت (۸۷۷) شروع بدان نمودہ است.
بنابراین، از نظم «گلشن» ۶۹۸ سال یعنی قریب ہفت قرن تمام و از شرحش
۵۳۸ سال منقضی گردیدہ است.

در «الذریعة إلی تصانیف الشیعة» ج ۲۱، ص ۳۰۱ آورده است:
«مفاتیح الإعجاز فی شرح گلشن راز»، از شمس الدین محمد متخلص بہ
«أسیری» لاهیجی نور بخشی است کہ دارای اجازہ از سید محمد نوربخش
(یاد شدہ در ج ۹، ص ۷۶) بودہ است. ما اشارہ بہ برخی از شروح «گلشن
راز» در ج ۱۳، ص ۲۶۸ تا ص ۲۷۱ نمودہ ایم. لاهیجی این شرح را در روز
دوشنبہ ۱۹ ذوالحجّة سنہ ۸۷۷ شروع کردہ است؛ و مکرراً بہ طبع رسیدہ
است، از جملہ در بمبئی سنہ ۱۳۰۱؛ و اوّل آن این می باشد: «باسمک الاعظم
الشامل فیضہ المقدّس لکلّ موجودٍ ... ای محمود بہ ہر شائی و ای معبود
بہ ہر مکانی». نسخ خطیّہ آن شایع است. قدیمی ترین آنها بر حسب اطلاعی
کہ من حاصل نمودہ ام در قاہرہ (دار الکتب ۷ م تصوّف فارسی) کتابتس
۸۸۵، و در طهران (مجلس ۱۱۱۷) کتابتس ۹۰۰، و نسخہ دیگر نزد سلطان
القرائی در طهران و کتابتس در سنہ ۹۰۱ می باشد.

(پس از طبع اوّل کتاب «اللہ شناسی»، طبع جدیدی از کتاب «مفاتیح الإعجاز»
ملاحظہ شد کہ متن اصلی آن براساس نسخہ ای کہ تا کنون قدیمی ترین
نسخہ شناختہ شدہ و متعلّق بہ سال ۸۸۲ ہجری است و بہ شمارہ ۳۵۱ در
کتابخانہ مسجد گوہر شاد مشہد مقدّس موجود می باشد فراہم گردیدہ
است. کاتب آن، آن را در شہر «مکہ» کتابت نمودہ و در شہر «زبید» یمن در
حضور شارح مقابلہ و تصحیح کردہ است.

در طبع حاضر «اللہ شناسی» قسمتہای نقل شدہ از این کتاب، با این طبع -

شرح زنده و مورد بحث و استفاده و

مراجعه اعلام فنّ می‌باشد؛ بسیار ضروری و لازم دید تا عین عبارات آن را در تبیین مقاصد شیخ بیاورد. زیرا از جهت متانت کلام، و استواری برهان، و انشاء سلیس و دلنشین و شواهد روائیه، و لطائف ذوقیه شعریه در درجه اعلاّی از استحکام به نظر رسیده است.

و لهذا اینک شروع می‌کنیم به شرح، و أحياناً بعضی از یادداشتهای لازم چنانچه به نظر آید در تعلیقه آن آورده می‌شود؛ بحول الله و قوّته و لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

شیخ محمّد لاهیجی می‌فرماید:

«چون حقّ به جمیع اشیاء و اعیان متجلّی است، و علم و حیات لازم ذات الهی‌اند، و هر جا که ملزوم باشد البتّه لازم خواهد بود؛ پس هر جا که وجود

که توسط انتشارات زوّار به انجام رسیده است - نیز مقابله و بعضی از موارد اختلاف آن در تعلیقه با عنوان نسخه «ز» ذکر شده است - م).

باشد حیات و علم هم باشد.

فَأَمَّا غَايَةُ مَا فِي الْبَابِ أَنْتَ كَمَا أَنَّ مَحَلَّيْهِ رَأَى كَمَا

مَجَلَى أَنْ تَجَلَّى اسْتِ اعْتِدَالِي كَمَا مَوْجِبِ ظُهُورِ حَيَاتٍ وَ

عِلْمٍ اسْتِ نَبَاشِدٍ، أَنْ صِفَاتِ دَرَوِي مَخْفِي بِهَانِدٍ؛ هَمَّجُو

شَخْصِي مُغْمِي عَلَيْهِ.^۱

پس همه اشیاء را علم و حیات باشد، و هر

چه را حیات باشد البته نفس خواهد بود. و مقرر

است که هر نفس که هست، بالضروره - به قوه یا به

فعل - مُدرک هستی خود است، و آن مستلزم ادراک

هستی مطلق است که عامّ روشن تر از خاصّ است.

یعنی همه عالم از ذات خود به قوه یا به فعل آگاهند،

و از آنجا که از ذات خود آگاهند راه به درگاه

حضرت اله برده‌اند، چو ذات حقّ به صورت همه

متجلی و ظاهر است.

نطق آب و نطق خاک و نطق گل *** هست

محسوس حواس اهل دل

فلسفی کَانَ مَنكَر حَنَّانَه اسْتِ *** از حواس اولیا

^۱ یعنی کسی که بی‌هوش شده است

بیگانه است

چون هر چه هست مظهر و مرایای
وجه‌الله‌اند و به صورت همه اوست که ظهور نموده
و در حجاب تعینات مخفی گشته است، می‌فرماید
که: متن:

به زیر پرده هر ذره پنهان *** جمال جانفزای

روی جانان

از عجائب شئون الهی آن است که در عین
ظهور مخفی، و در عین خفا ظاهر می‌نماید. و با وجود
آنکه بغیر او هیچ نیست و اوست که عین همه اشیاء
شده، تعینات و تشخصات، پرده جمال آن حضرت
گشته‌اند و در زیر پرده هر ذره‌ای از ذرات دو عالم، جمال
جانفزای آن محبوب حقیقی پنهان شده، به صورت همه
جلوه‌گری می‌کند و به رنگ همه بر می‌آید. عربیة:

بَدَتْ بِاِحْتِجَابٍ وَ اخْتَفَتْ بِمَظَاهِرٍ *** عَلَى صِبْغِ

التَّلْوِينِ فِي كُلِّ بَرَزَةٍ^۱

^۱ «در تمام بروز و ظهورهای موجود در عالم، وی با رنگهای گوناگون درحالی که خود را پنهان داشته بود ظاهر شد، و در حالی که خود را در مظاهر نشان داده بود پنهان گردید.»

خورشید به ذره چون نهان است *** چون ذره به

نور خود عیان است

حیف است که مهر روی جانان *** مستور به

پرده جهان است

از بهر چه نور عالم آرا *** در ظلمت این و آن

نهان است

خورشید رُخش به جلوه آمد *** ذرات جهان

نمود آن است

فَسُبْحَانَهُ وَتَعَالَى؛ مَا ظَهَرَ فِي مَظْهَرٍ إِلَّا وَاحْتَجَبَ

به^۱.

این بیت، دویست و چهل و ششمین بیت از تائیه کبرای ابن الفارض است که مجموعاً ۷۶۱ بیت می‌باشد و به نام «نظم السلوک» معروف است. و در ص ۷۰ از مجموعه «دیوان کامل ابن الفارض» طبع دار صادر - *** دار بیروت (سنه ۱۳۸۲ هجریه قمریه) موجود است. و دو بیت قبل از این بیت بدین گونه است:

فَكُلُّ صَبَا مِنْهُمْ إِلَى وَصْفِ لَبْسِهَا *** بِصُورَةٍ

حُسْنٍ لَاحٍ فِي حُسْنِ صُورَةٍ

و مَا ذَاكَ إِلَّا أَنْ بَدَتْ بِمَظَاهِرٍ *** فَظَنُّوا سَوَاهَا

و هِيَ فِيهَا تَجَلَّتِ

^۱ «پس مقدس و منزّه است او از تحقق وجودش به اشیاء ممکنه، و بالاست از تشبیه؛ او در مظهري از مظاهر، ظهور نمود مگر آنکه به واسطه خود آن مظهر - و در آن مظهر - پنهان گشت.»

مراتب ظهورات خداوند در عوالم، غیر متناهی

است

[قَاعِدَةٌ فِي أَنَّ مَرَاتِبَ ظُهُورِ الْحَقِّ غَيْرُ مُتَنَاهِيَةٍ:]

چون در تفکر آلاء به بیان صدور کثرت از وحدت و ظهور وحدت در کثرت اشارتی فرموده، اکنون جهت تنبیه غافلان و تشویق طالبان ترتیب مقدمه‌ای که موقوف^{۱۶} علیه معرفت تامّه است نموده می‌فرماید که: قَاعِدَةٌ^{۱۷}:

این قاعده اشارتست به آنکه مراتب ظهورات الهی بی‌غایت است، و معرفت حقیقی وقتی میسر شود که اطلاع کشفی برین مراتب کلیه حاصل گردد، و بداند که عالم منحصر به این عالم شهادت نیست، و این عالم در جنب عوالم غیبیه معنویه نموداری بیش نیست، و حقّ را در هر یکی از عوالم، تجلّی و ظهوری دیگر است؛ و از این جهت فرمود که: متن

تو از عالم همین لفظی شنیدی *** بیا برگو که از

عالم چه دیدی!؟

می فرماید که: از عالم که می گویند، تو همین

لفظی شنیدی و ندانسته‌ای که عالم بسیار است. زیرا

گفته شد که: عالم آنست که به او چیزی دانسته شود،

و بدین معنی اشتقاق عالم اظهر آنست که از علم

است. پس تسمیه موجودات به عالم بواسطه آن

است که وسیله و آلت ادراک حقّ می گردند همچو

خاتم که اسم چیزی است که به آن ختم می کنند.

و به این معنی اطلاق عالم بر مجموع اشیاء

موجوده توان نمود، و به هر مرتبه‌ای بلکه به هر

فردی نیز توان نمود؛ چو هر یکی آلت و وسیله

ادراک حقّ می شوند. و از این جهت می فرماید که:

بیا و بگو که از عالم چه دیدی!؟ و به کدام ازین عوالم

رسیده‌ای!؟ چو عوالم غیر محسوس بسیار است؛ و

کثرت عوالم در اخبار آمده است؛ و اشاره به تفصیل

آن نموده می فرماید: متن:

چه دانستی ز صورت یا ز معنی؟ *** چه باشد

آخرت چونست دنیا!؟

می‌فرماید که از عالم صورت و معنی که می‌گویند، چه دانسته‌ای؟! بدان که آنچه ادراک آن به حواسّ ظاهره می‌توان نمود صورت است و آنچه ادراک آن به حواسّ ظاهره نتوان نمود معنی است، و غیب و شهادت نیز می‌گویند.

و دنیا عبارتست از این عالم که نفس انسانی در او به بدن متعلّق است و بوسیله آلات بدنی کسب اخلاق و اعمال می‌نمایند^۱ از سیئات و حسنات. و این را نشئه اُولى نیز می‌خوانند. و آخرت عالمی است که بعد از مفارقت بدن، در آنجا مجازات این اخلاق و اعمال می‌یابد؛ **إِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ وَإِنْ شَرًّا فَشَرٌّ**.^۲

^۱ نسخه «ز»: می‌نماید.

^۲ ابن مالک در الفیه خود در باب کان آورده است:

و يَحْذِفُونَهَا وَ يَبْقُونَ الْخَبْرَ *** و

بَعْدَ إِنْ وَ لَوْ كَثِيرًا ذَا اِشْتِهَارِ

یعنی: «در بسیاری از اوقات کان را با اسمش حذف می‌کنند و خبرش را باقی می‌گذارند، و این عمل در مورد **إِنْ** و **لَوْ** شرطیّین بسیار اشتهاار دارد.» شارح الفیه: ملا جلال سیوطی در اینجا می‌گوید: مثل قول او: «**المرءُ مَجْزِيٌّ بَعْمَلِهِ، إِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ.**» ای: **إِنْ** کان عملُهُ خیراً.

و أبو طالب در حاشیه گوید: و در بعضی از کتب «**النَّاسُ مَجْزِيُونَ بِأَعْمَالِهِمْ**» وارد است، و گفته شده است: این قول، حدیث است. («**النّهجة المرضیّة**»

و به مقتضای کَلُّمُوا النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ^۱

ایمائی به حقیقت آن در اثنای ابیات خواهد شد
ان شاء الله تعالی.

چون غرض، تحصیل^۲ طالب است به دانستن
آنچه به حسّ و عقل کما ینبغی ادراک آن میسر نیست
و موقوف تصفیه قلب است فرمود که: متن:

«سیمرغ» ذات واحد مطلق و «کوه قاف»

حقیقت انسانی است

خطّ عبد الرّحیم، ص ۵۵)

^۱ بدین عبارت روایتی در حدیث شیعه وارد نشده است. آنچه هست عبارت
زیر است: نَحْنُ - إنا - معاشیر الانبیاء امرنا أن نكلّم الناس على قدر عقولهم.
(«المحجّة البيضاء» ج ۱، ص ۱۲۲؛ «تحف العقول» ص ۳۷؛ «بحار الانوار»
روضه، ج ۱۷ از طبع کمپانی، ص ۴۱، و از طبع حروفی: ج، ۷۷ ص ۱۴۰،
از «تحف العقول»؛ و در «اصول کافی» ج ۱، ص ۲۳ روایت کاملتری وارد
است.)

آری از طریق عامّه روایت مرسله نبویّه‌ای در «مرصاد العباد» طبع بنگاه
ترجمه و نشر کتاب، ص ۱۵ آمده است. و در «احادیث مثنوی» در دو جا
آمده است: اوّل ص ۳۷، شماره ۹۳:

پست می گویم به اندازه عقول ***

عیب نبود این بود کار رسول

دوّم در ص ۱۲۹، شماره ۳۹۳:

رنگ و بو در پیش ما بس کاسد است ***

لیک تو پستی، سخن کردیم پست

^۲ نسخه «ز»: تحریص

بگو سیمرغ و کوه قاف چبود؟ *** بهشت و

دوزخ و أعراف چبود؟

بدان که در سیمرغ حکایات بسیار به حسب

تأویل گفته‌اند، فأمّا آنچه به خاطر فقیر می‌آید آن

است که سیمرغ عبارت از ذات واحد مطلق است، و

قاف که مقررّ اوست عبارت از حقیقت انسانی است

که مظهر تامّ آن حقیقت است و

حقّ به تمامت اسماء و صفات به او متجلی و
ظاهر است.

و آنچه گفته‌اند که کوه قاف از غایت بزرگی گرد
عالم برآمده و محیط عالم است، در حقیقت انسانی آن
معنی ظاهر است، چو حقیقت او چنانچه بیانش
گذشت مشتمل بر تمامت حقایق عالم است و اُحدیةُ
الجمع ظاهر و باطن واقع شده و منتخب و خلاصه همه
عالم اوست. و هر که به معرفت حقیقت انسانی رسید به
موجب مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ^۱، رویت و

^۱ در تفسیر «المیزان» ج ۶، ص ۱۸۲ در بحث روایی در ذیل آیه ﴿يَا أَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ﴾ آورده‌اند: «در «غُرر و ذُرر» آمدی روایت شده
است از امیر المؤمنین علیه السّلام که فرمود: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ.
أقول: و شیعه و عامّه از پیمبر هم روایت کرده‌اند.

و آن حدیثی است مشهور؛ و بعضی از علماء
گفته‌اند: تعلیق به محال است و مفادش استحاله
معرفت نفس است به خاطر استحاله احاطه علمیّه به
خداوند سبحانه. و این گفتار مردود است اوّلًا به قول
پیمبر صلی الله علیه و آله و سلّم در روایت دگر:
أَعْرَفُكُمْ بِنَفْسِهِ أَعْرَفُكُمْ بِرَبِّهِ؛ و ثانیاً به اینکه این

شناخت حق آن کس را میسر است که: مَنْ رَأَى فَقَدْ

رَأَى الْحَقَّ،^۱ چنانچه هر که به کوه

قاف رسید به سیمرخ می رسد. شعر:

گر نه آن حسن در تجلی بود *** آن أنا الحق که

گفت^۲ سبحانی^۳؟

حدیث در معنی عکس نقیض قول خداوند تعالی

می باشد که: ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ

أَنْفُسَهُمْ﴾

حضرت علامه درباره این حدیث بحث جامعی فرموده‌اند، و در ص ۱۸۶ روایات کثیره‌ای در این باره شاهد و دلیل گرفته‌اند.

و این حدیث، نیز در «مرصاد العباد» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب در ص ۳، و ۱۷۴، و ۱۸۵، و ۴۱۳، و ۵۳۵ آمده است

^۱ در کتاب «احادیث مثنوی» طبع دوّم، ص ۶۲ و ۶۳ گوید:

چون مرا دیدی خدا را دیده‌یی *** گرد

کعبه صدق بر گردیده‌یی

مستفاد است از مضمون این حدیث:

مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ. («بخاری» ج ۴، ص ۱۳۵؛ «مسلم» ج ۷، ص ۵۴؛ «کنوز الحقائق» ص ۱۲۵) مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ، فَإِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يُتْرَأَى بِي. («جامع صغیر» ج ۲، ص ۱۷۰)

^۲ «نسخه «ز» و «دیوان اوحدی»: گفت و سبحانی

^۳ رَوْحُ الْارْوَاحِ فِي شَرْحِ أَسْمَاءِ الْمَلِكِ الْفَتْحِ «سمعانی در ص ۱۲۹ و ص ۱۳۲ گوید: «بایزید نعره می زد: سبحانی ما أعظم شأنی. و همو می گفت: سبحانی سبحانی.»

«و علاء الدّوله سمنانی در «العروة لاهل الخلوّة و الجلوة» در ص ۹۴ گوید: «اما بدانکه تجلی صوری چون تمام می شود که بعد از آن تجلی دیگر نمی بیند، ختم آن بر صورت خود می بیند و فنابخش باشد و أنا الحق و

که تواند به غیر او گفتن *** لیسَ فی جُبَّتِ^۱ که

می خوانی؟

هر چه هستی است در تو موجود است ***

خویشتن را مگر نمی دانی؟

بهشت و دوزخ را مظاهری در جمیع عوالم

الهی موجود می باشد

بدانکه بهشت و دوزخ را مظاهر در جمیع

عوالم الهی هست، زیرا که

سبحانی بی اختیار بر زبان آورد.»

و شیخ نجم الدین رازی در کتاب «عشق و عقل» در ص ۸۹ گوید: «و چون

تنه از بیضه وجود برآورد، پای وی در بیضه مانده این نوازند که: سبحانی ما

أعظم شأنی»

^۱ سعید الدین فرغانی در «مشارق الدراری» ص ۶۳۴ گوید: «مگر همچنان

که کسی به کمال تخلّق و تحقّق به اسمای الهی به مقام جمع وجودی

می رسد و در آن بحر غرق می گردد، پس به زبان جمع الهی أنا الحقّ و

سُبْحانی و لیسَ فی الجُبّةِ سیوی الله نعره می زند.

«و در «سیره حلیّه» ج ۱، ص ۲۹۰ گوید: «و مِن ثَمَّ ذَکَرُ الْقَاضِي عِيَاضِ فِي

«الشِّفَاءِ»: أَنْ مَن ادَّعَى حُلُولَ الْبَارِي فِي أَحَدِ الْأَشْخَاصِ كَانَ كَافِرًا بِإِجْمَاعِ

المسلمين. و قول بعض العارفين و هو أبو يزيد البسطامي: سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ

شأني، و قوله: إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي، و قوله: و أَنَا رَبِّي الْأَعْلَى، و

قوله: أَنَا الْحَقُّ وَ هُوَ أَنَا وَ أَنَا هُوَ؛ لَيْسَ مِنْ دَعْوَى الْحُلُولِ فِي شَيْءٍ.»

«شكّ نیست که ایشان را اعیان که صور علمیه‌اند در علم الهی هست و در عالم روحانی پیش از وجود جسمانی نیز وجود دارند. و اخراج آدم و حوا از بهشت اشاره بدان است. و دوزخ را نیز وجود در این عالم روحانی هست زیرا که عالم روحانی مثال است آن چیز را که در حضرت علمیه است. و احادیثی که دلالت بر وجود ایشان می‌کند بسیار هست. و حضرت رسالت علیه الصّلاة و السّلام اثبات وجود ایشان در دار دنیا فرموده که: **الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ**^۱. و در آیه کریمه می‌فرماید که: **(وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ)**^۲ و باز اثبات وجود ایشان در برزخ مثالی فرموده که: **الْقَبْرِ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّيِّرَانِ**^۳. در

^۱ در «مرصاد العباد» ص ۱۲۶ قسمت اوّل این روایت را آورده است، و در ص ۵۹۸ در توضیحات آن گوید: این حدیث در «ترك الإطّتاب» ص ۷۶؛ و شرح فارسی «شهاب» ص ۷۵؛ و «احادیث مثنوی» ص ۱۱ آمده است.

^۲ ذیل آیه ۴۹، از سوره ۹: التّوبه؛ و آیه ۵۴، از سوره ۲۹: العنكبوت

^۳ این روایت را ملّا صدرا در تفسیر سوره الطّارق، طبع انتشارات بیدار، ص ۳۲۰ آورده است و گفته است: و ممّا يدلّ علی البرزخ قوله صلّى الله علیه و آله: **الْقَبْرِ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّيِّرَانِ**. و در تعلیقه، معلق آن آورده است: «ترمذی، کتاب صفة القيامة، باب ۲۶، ج ۴، ص ۶۴۰».

و همچنین در «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ۶، ص ۲۰۵؛ و «سفینه البحار» طبع سنگی، ج ۲، ص ۳۹۵ آورده‌اند.

و نیز در همین مجلد از «بحار» باب أحوال البرزخ و القبر، ص ۲۱۸، حدیث ۱۳، نقلًا از «امالی» آورده است: فیما کتب أمير المؤمنين عليه السلام لمحمد بن أبي بكر: يا عبادَ اللَّهِ - تا آنکه بعد از سه سطر می فرماید: وَ الْقَبْرِ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّارِ.

و در «احادیث مثنوی» ص ۱۴۰، تحت شماره ۴۳۳ این بیت را از مولانا آورده است:

گورها یکسان به پیش چشم ما ***

روضه و حفره به پیش انبیا

و گفته است: «اشاره است به حدیث ذیل:

إِنَّمَا الْقَبْرِ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّارِ. («جامع صغیر» ج ۱، ص ۶۲)

«و همچنین ملّا صدرا در «تفسیر سوره سجده» انتشارات بیدار، ص ۸۹ گوید:

«و قد انتهى الكلام إلى ما عجز عن دركه جمهور الانام؛ اللهم اجعل هذه الكلمات محروسة عن ملاحظة الناقصين، و استرها عن أعين المغرورين، و اجعل لاصحاب القلوب الصافية نصيباً وافراً من دركها، و رغبة تامّة في حفظها ثم في صونها عن الاغيار، ليكون مستقرّ هذه المعاني صدور الاحرار التي هي قبور الاسرار لتكون في روضة من رياض الجنان، و لا تجعلها في بطون الاشرار كيلا يكون في حفرة من حفر النيران، و هم الظاهريون الذين زينوا ظواهرهم بالنقوش المزخرفة و الاقوال المزيّنة المليحة الحلوّة كالاطعمة و الحلاوات، و أهملوا بواطنهم بل أحشوها بالنفاق و الجهل و الاستكبار عن الحقّ و الحقائق كبطون الفجار و قبور الكفار.

عالم انسانی که منتخب همه است نیز وجود دارند؛ زیرا که مرتبه روح و دل و کمالات ایشان عین نعیم است، و مقام نفس و هوا و مقتضیات ایشان نفس جحیم. و آخر مراتب مظاهر ایشان در دار آخرت است که عالم مُجازات است، و در احادیث و قرآن مجید اخبار ازین عالم در بسیار محلها فرموده است. و امام محمد غزالی در «مضنون» به علی غیر اَهله^۱ می فرماید که: أبو علیّ که از عظماء فلاسفه است فرموده است که: می تواند بود که حضرت عزّت عزّ شأنه نفس فلکی را این قوّت داده باشد که هر چه در عالم موالید

(سفلیات) از اشخاص و اقوال و اعمال و اخلاق و حرکات و سکّات واقع باشد، صور مناسبه هر

همچو گور کافران، بیرون حُلّ و *** و

اندرون قهر خدا عزّ و جلّ

اللّهُمَّ اجْعَلْ قَبْرَنَا رَوْضَةً مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ وَلَا تَجْعَلْهَا حُفْرَةً مِنْ حُفْرِ النَّيْرَانِ. - انتهى كلام ملا صدرا.

و أيضاً غزالی در «المضنون» به علی غیر اَهله» ص ۷۹، در هامش ج ۲ «الإنسان الكامل» جیلی طبع اوّل آورده است.

^۱ در دو طبع آن که در هامش «الإنسان الكامل» جیلی طبع شده است تفحص به عمل آمد و چنین عبارتی یافت نشد.

یکی چنانچه در شریعت غرّاء معین شده و اسماء آن در نصوص وارد است، در آن نفس فلکی باشد؛ که نفس انسانی چون از بدن عنصری قطع تعلق کند به بدنی که لایق آن عالم داشته باشد، صور اعمال و اخلاق و اوصاف و اقوال که در این عالم از او صادر شده باشد همه را مشاهده نماید.^۱

ادله مثبتة وجود بهشت و دوزخ در عوالم بعد

از عالم دنیا

و مخبر صادق که حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده از حور و قصور و رضوان و اثمار و انهار، و باز ضدّ آن از مار و عقرب و آتش و مالک؛ پس چون مخالف عقل نیست و مخبر صادق از آن إخبار فرموده، جزم است که آن چنان است. و این نسبت با شخصی است که خواهد که ادراک این معنی به طریق عقل نماید، و إلا ارباب تصفیة و أهل القلوب به عین بصیرت مشاهده می نمایند که هر چه حضرت

^۱ ما در بحث «معادشناسی» از دوره علوم و معارف اسلام، این گونه احتمال را تضعیف نموده ایم و به وجهی أحسن معاد جسمانی عنصری را به اثبات رسانیده ایم.

نبیّ از آن إخبار کرده‌اند همه بیان واقع است، و به حکم
مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا^۱ هر چه بعد از موت طبیعی خواهد
بود امروز به سبب موت اختیاری بر ایشان ظاهر شده
و همه را به عین الیقین مشاهده نموده‌اند و شك از باطن
ایشان برخاسته است.

زینهار ای جان من صد زینهار *** نیک کن
پیوسته دست از بد بدار

^۱ «مرصاد العباد» ص ۳۵۹ و ص ۳۶۴ و ص ۳۸۶؛ و «عروه» سمّانی ص ۸۷؛
و در «احادیث مثنوی» ص ۱۱۶ گوید:»

ای خنک آن را که پیش از مرگ مُرد ***

یعنی او از اصل این رز بوی برد

اشاره است به حدیث موتوا قبل أن تموتوا که صوفیه آن را نقل می‌کنند. و
مؤلف «اللؤلؤ المرصوع» به نقل از ابن حجر آن را حدیث نمی‌شمارد.
و در «حدائق الحقائق» طبع سوّم، ص ۴۷۹ گوید:

و به مقتضای موتوا قبل أن تموتوا

زانکه هر چه اینجا کنی از نیک و بد *** مونس

خواهد شدن اندر لحد

که الْقَبْرُ صَنْدُوقُ الْعَمَلِ^۱.

و أعراف جمع عُرف است و عرف مکان

^۱ «دیوان منسوب به امیر المؤمنین علیه السلام» طبع سنگی:

*** قَدْ

يَا مَنْ بَدُنِّيَاهُ اشْتَغَلُ

غَرَّهُ طَوْلُ الْأَمَلِ

*** وَ

الْمَوْتُ يَأْتِي بَغْتَةً

الْقَبْرُ صَنْدُوقُ الْعَمَلِ

و در طبع و تنقیح و تصحیح عبد العزیز الکریم نیز در ص ۱۰۵ وارد است. و در «دیوان الشعر المنسوب إلى أمير المؤمنين عليه السلام» عبد العزیز سید الاهدل، ص ۱۱۳ ابیات زیر را از حضرت آورده است:

غَرَّ جَهْولًا أَمَلُهُ

يَمُوتُ مَنْ جَاءَ أَجَلُهُ

*** لَمْ

وَمَنْ دَنَا مِنْ حَتْفِهِ

تُغْنِي عَنْهُ حَيْلُهُ

*** قَدْ

وَمَا بَقَاءُ آخِرِ

غَابَ عَنْهُ أَوْلَاهُ؟

*** فِي

وَالْمَرْءُ لَا يَصْحَبُهُ

الْقَبْرُ إِلَّا عَمَلُهُ

مرتفع را می‌گویند که بر جوانب مشرف باشد و این مرتبه سابقان است که فرمود: ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ* أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾.^۱

و ایشان کاملانی‌اند که به مقام جمع الجمع رسیده‌اند که مقام بقاء بالله است؛ و حق را در هر شیئی متجلی به صفتی می‌بینند که آن شیء مظهر آن صفت است؛ و این مقام اشراف است بر اطراف، زیرا که هر چیز را چنانچه هست می‌بینند و می‌دانند، که: ﴿وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ﴾.^۲

ما طیبیانیم و شاگردان حق *** بحر قلزم دید ما را
فانفلق^۳

آن طیبیان طبیعت دیگرند *** که به دل از راه
نبضی بنگرند

ما به دل بی واسطه خوش بنگریم *** کز فراست
ما به عالی منظریم

^۱ آیه ۱۰ و ۱۱، از سوره ۵۶: الواقعة

^۲ قسمتی از آیه ۴۶، از سوره ۷: الاعراف

^۳ اشاره است به آیه ۶۳ از سوره ۲۶: الشعراء: ﴿فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ...﴾ (م)

چون اشارت به بعضی از عوالم غیبیه فرموده،

به عبارتی دیگر می فرماید:

متن:

کدام است آن جهان که نیست پیدا *** که یک

روزش بود یک سال اینجا؟

عوالم خمسه: لاهوت، جبروت، ملکوت، مُلک

و ناسوت

بدانکه عوالم کلّیه پنج است:

اوّل: عالم ذات که آن را لاهوت، و هویت

غیبیه، و غیب مجهول و غیب الغیوب، و عین الجمع،

و حقيقة الحقائق، و مقام أو أدنی، و غاية الغایات، و

نهاية النّهایات، و احدیت می گویند.

دویم: عالم صفات که جبروت، و برزخ

البرازخ، و برزخیت اولی، و مجمع البحرین و قاب

قوسین، و مُحیط الاعیان و واحدیت، و عَمّا

می خوانند.

سیم: عالم ملکوت که عالم ارواح، و عالم

أفعال، و عالم امر، و عالم ربوبیت، و عالم غیب، و

باطن می خوانند.

چهارم: عالم مُلک که عالم شهادت، و عالم

ظاهر، و عالم آثار، و خَلق، و محسوس گفته‌اند.

پنجم: عالم ناسوت که کون جامع، و علّت

غائیه، و آخر التّنزّلات، و مَجلیّ الكلّ نامیده‌اند.

و از این پنج عوالم، سه عالم اوّل داخل

غیب‌اند زیرا که از ادراک حواسّ بیرون‌اند. و دو عالم

آخر داخل شهادتند چو محسوس به حواسّ‌اند. شیخ

می‌فرماید که: «کدام است آن جهان که نیست پیدا؟»

یعنی محسوس نیست و از حواسّ غائب است که

یک روزِ آنجا یعنی آن جهان، یک سال این جهان

است.

و این عالم اشاره به برزخ مثالی است که حدّ فاصل است میان غیب و شهادت، و به حسب برزخیت جامع احکام هر دو عالم است که ظاهر و باطن است. و در این عالم جسمانی تقید به زمان و مکان و کوتاهی و درازی و ماه و سال بواسطه کثافت است؛ و هر چند کثافت کمتر باشد تقید و ملاحظه بُعد میان مبدأ و معاد و ازل و ابد کمتر است و ظهور علم و انکشاف معلومات و حقایق امور زیاده است. فلذا یک روز عالم برزخ یک سال اینجاست، و یک روز عالم ربوبیت هزار سال اینجاست؛ که ﴿إِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ﴾.^۱ و یک روز عالم الوهیت پنجاه هزار سال اینجاست؛ که ﴿تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ﴾.^۲ شعر:

پیش ما صد سال و یک ساعت یکی است *** که

دراز و کوتاه از ما منفکی است

آن دراز و کوتاهی در جسمها است *** آن دراز و

^۱ قسمتی از آیه ۴۷، از سوره ۲۳: الحجّ

^۲ آیه ۴، از سوره ۷۰: المعارج

کوتاه اندر جان کجاست

از ره و منزل ز کوتاه و دراز *** دل چه داند

کوست مست و دلنواز

آن دراز و کوتاه اوصاف تن است *** رفتن

ارواح، دیگر رفتن است

و چون در حضرت احدیت ذات، تعین و تقید

را راه نیست - چو کثرات اعتباری نیز در آن حضرت

منتفی است - تقدّم ذات احدیت بر واحدیت که منشأ

تعینات و نسب است معبر به سنه سرمدی است.

و در بعضی نسخه چنین یافته شد: «که یک روزش بود پنجاه اینجا». آن جهان اشاره به عالم الوهیت باشد و از پنجاه، پنجاه هزار سال مراد باشد؛ که: ﴿فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ﴾.^۱

چون اشاره به عوالمی فرمود که مُدرک به حواسّ نمی‌گردد و هر کس را بر آن راه نیست، به جهت تأکید تصدیق مستمع می‌فرماید: متن:

همین نبود جهان آخر که دیدی *** نه ما لا

تُبْصِرُونَ آخر شنیدی؟

یعنی عالم همین عالم شهادت و محسوس نیست که می‌بینی، بلکه عالمها بالاتر از ادراک حواسّ بسیار است اگرچه از روی کلیت منحصر در عوالم سه‌گانه است که گذشت می‌فرماید که: نه در کلام الهی شنیدی که: ﴿وَمَا لَا تُبْصِرُونَ﴾؟ یعنی آن

عالمهائی که به چشم سر دیده نمی‌شود. و در کلام الله قسم به این دو عالم یاد فرموده که: ﴿فَلَا أُقْسِمُ بِمَا

تُبْصِرُونَ* وَ مَا لَا تُبْصِرُونَ﴾^۲ که عالم ظاهر و باطن

^۱ قسمتی از آیه ۴، از سوره ۷۰: المعارج

^۲ آیه ۳۸ و ۳۹، از سوره ۶۹: الحاقّة

و غیب و شهادت باشد که مشتمل بر عوالم پنج گانه
مذکوره است، چنانچه بیانش گذشت. و عالم
لاهُوت اصل^۱ همه آن عالمهاست؛ و این عالم نسبت
با آن عوالم مثل ذره‌ای است در بیابان، و قطره‌ای با
بحر بی پایان.

چون نشأه انسانی و شأن جامعیت کمال او
مقتضی^۲ آنست که او را بر تمامت مراتب موجودات
اطلاعی حاصل باشد و به حکم ﴿وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ
كُلَّهَا﴾^۳ اَسْمَاءِ همه مسمیات را بداند، فرمود که: متن

جائِلقا عالم مثال در مشرق ارواح، و جائِلسا

عالم مثال در مغرب است

بیا بنما که جائِلقا کدام است *** جهان شهر

جائِلسا کدام است؟

^۱ نسخه «ز» و طبع سنگی: گذشت، و اصل

^۲ نسخه «ز» و طبع سنگی: چون شأن جامعیت کمال انسانی مقتضی

^۳ صدر آیه ۳۱، از سوره ۲: البقرة

در قصص و تواریخ مذکور است که جابلقا شهری است در غایت بزرگی در مشرق، و جابلسا نیز شهری است به غایت بزرگ و عظیم در مغرب در مقابل جابلقا. و ارباب تأویل در این باب سخنان بسیار گفته‌اند، و آنچه بر خاطر این فقیر قرار گرفته - بی تقلید گیری - به طریق اشاره دو چیز است:

یکی آنکه: جابلقا عالم مثالی است که در جانب مشرق ارواح واقع است که برزخ است میان غیب و شهادت و مشتمل است بر صور عالم؛ پس هرآینه شهری باشد در غایت بزرگی. و جابلسا عالم مثال و عالم برزخ است که ارواح بعد از مفارقت نشئه دنیویه در آنجا باشند، و صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشئه دنیا کسب کرده‌اند - چنانچه در احادیث و آیات وارد است - در آنجا باشند. و این برزخ در جانب مغرب اجسام واقع است و هرآینه شهری است در غایت بزرگی و در مقابل جابلقا است.

و خلق شهر جابلقا أَلْطَف و اصفایند، زیرا که خلق شهر جابلسا به حسب اعمال و اخلاق ردیه که

در نشئه دنیویه کسب کرده‌اند بیشتر آنست که مصوّر
به صور مظلّمه باشند.

و اکثر خلائق را تصوّر آنست که این هر دو
برزخ یکی است؛ فأمّا باید دانست که برزخی که بعد
از مفارقت نشئه دنیا، ارواح در او خواهند بود غیر از
برزخی است که میان ارواح مجرّده و اجسام واقع
است. زیرا که مراتب تنزّلات وجود و معارج او
دوری است؛ چو اتّصال نقطه اخیر به نقطه اوّل جز
در حرکت دوری متصوّر نیست. و آن برزخی که قبل
از نشئه دنیوی است، از مراتب تنزّلات اوست^۱ و او
را نسبت با نشئه دنیا اوّلّیت است؛ و آن برزخی که
بعد از نشئه دنیویه است، از مراتب معارج است و او
را نسبت با نشئه دنیوی آخریت است.

دیگر آنکه صوری که لاحق ارواح در برزخ
اخیر می‌شوند صور اعمال و نتایج افعال و اخلاق و
ملکات است که در نشئه دنیوی حاصل شده، به
خلاف صور برزخ اوّل. پس هر یکی غیر آن دیگر
باشد. فأمّا در اینکه هر دو عالم روحانیند و جوهر

^۱ نسخه «ز»: است

نورانی غیر مادّیند و مشتمل بر مثال صور عالمند
مشترک باشند.

و شیخ داود قیصری نقل می‌کند که: شیخ
محیی الدّین اعرابی^۱ قدّس سرّه در «فتوحات»
تصریح کرده است که البتّه برزخ اخیر غیر برزخ اوّل
است. و تسمیه اوّل به «غیب امکانی» و اخیر به «غیب
محالی» فرموده‌اند بواسطه آنکه هر صورت که در
برزخ اوّل است ممکن است که در شهادت ظاهر
شود؛ و صوری که در برزخ اخیرند ممتنع است که
رجوع به شهادت کنند مگر در آخرت.

و از اهل مکاشفات بسیارند که صور برزخ
اوّل بر ایشان ظاهر می‌شود و می‌دانند که در عالم از
حوادث چه واقع می‌شود؛ فأمّا بر احوال موتی کم
کس از مکاشفان مطلع می‌شوند.

جابلقا مجمع البحرین الوهیت و امکان، و

جابلسا تعین نشأه انسانی است

و معنی دوّم آنکه: شهر جابلقا مرتبه الهیه که

^۱ نسخه «ز»: عربی

مجمع البحرين وجوب و امکان است باشد که صور
اعیان جمیع اشیاء از مراتب کلیه و جزویه و لطائف و
کثایف و اعمال و افعال و حرکات و سکانات در اوست،
و محیط است بها کان و مایکون^۱. و در مشرق است زیرا
که در یلی مرتبه ذات^۱ است و فاصله بینها نیست، و
شموس و اقمار و نجوم اسماء و صفات و اعیان از
مشرق ذات طلوع نموده و تابان گشته‌اند.

و شهر جابلسا نشأه انسانی است که مجلای
جمیع حقایق اسماء الهیه و حقایق کونیه است؛ هر
چه از مشرق ذات طلوع کرده، در مغرب تعین انسانی

^۱ یعنی: «در پهلو و کنار مرتبه ذات است.»

غروب نموده و در صورت او مخفی گشته است.

شعر:

با مغربی مغارب أَسْرار گشته‌ایم *** بی مغربی

مشارق انوار گشته‌ایم^۱

و این دو سواد اعظم‌اند در مقابل یکدیگر، و

خلق هر دو را به حقیقت نهایی نیست.

چون هر عالمی را مشرقی و مغربی است بلکه

هر مرتبه و هر فردی از افراد موجودات را، فرمود

که: متن:

مشارق با مغارب هم بیندیش *** چو این عالم

ندارد از یکی بیش

بدانکه عالم الوهیت نسبت با عالم ربوبیت

مشرقی است که فیض از او به عالم ربوبیت می‌رسد.

و عالم ربوبیت نسبت با برزخ مثالی مشرقی است، و

برزخ مثالی نسبت با شهادت مشرقی است که فیض

از هر یکی به ما تحت خود می‌رسد. و باز هر عالمی

از عوالم و هر مرتبه‌ای از مراتب و هر فردی از افراد

مشرقی است که آفتابِ اسمی از اسماء الهیه از او

^۱ نسخه «ز» و «دیوان مغربی»: بوده‌ایم

طالع شده، و به اعتبار دیگر مغربی است که در تعیین
او نور آن اسم مختفی گشته است. و دل انسانی به
حسب جامعیتِ مظهریت، صد مشرق و صد هزار
مشرق بیش دارد، که تمامت نجوم اسماء الهی از آن
مشارق تابان می‌شوند؛ و باز در مقابل هر یکی مغربی
است. و عجائب و غرائب دل انسانی را غیر از
سالکانی که اهل تصفیه‌اند مشاهده نمی‌توانند نمود.
شعر:

عالم دل را نشانی دیگر است *** برّ و بحر و کار

و شانی دیگر است

صد هزاران آسمان و آفتاب *** مشتری و تیر و

زهره ماهتاب

هر یکی تابنده‌تر از دیگری *** نور هر یک در

گذشته از ثری

هر یکی را برج دیگر منزل است *** این کسی

داند که از اهل دل است

جمع آوردن مشارق و مغارب در قرآن اشاره

است به عدم انحصار عوالم در عالم ظاهر

شیخ می‌فرماید که در مشارق و مغارب

اندیشه و تأمل نما که در قرآن مجید واقع شده که:

﴿فَلَا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ﴾^۱، یعنی حضرت

حقّ قسم یاد می‌فرماید به خدای مشارق و مغارب؛

مشارق و مغارب جمع است و حال آنکه این عالم که

عالم محسوس است یکی بیش ندارد یعنی یک

مشرق دارد و یک مغرب که هر یکی در جهتی‌اند.

و از اینجا معلوم نما که عالم منحصر در این

عالم ظاهر نیست و عوالم لطیفه غیر محسوسه هستند

و در هر یکی آسمان و آفتاب و کواکب هستند؛ بلکه

آن عوالم و آن آسمان و کواکب اصلند؛ چو آنها

مؤثرند و اینها متأثر. شعر:

آسمانها است در ولایت جان *** کارفرمای

آسمان جهان

چون اکثر خلایق از حقیقت امر غافلند و از

^۱ «صدر آیه ۴۰، از سوره ۷۰: المعارج

معرفت شئونات و تجلیات الهی بی بهره، و بنا بر عدم استعداد فطری قابلیت شنودن و دریافتن آن ندارند می فرماید که: متن:

بیان مِثْلَهُنَّ ز ابن عَبَّاس *** شنو پس خویشان را

نیک بشناس

سلطان المفسرین عبد الله بن عباس رضی الله

عنهما فرموده است:

لَوْ ذَكَرْتُ تَفْسِيرَ قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى: ﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ

سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ﴾، لَرَجَمُونِي أَوْ قَالُوا: إِنَّهُ كَافِرٌ.

یعنی اگر من که ابن عباسم تفسیر این آیه و

اسراری که از این آیه معلوم دارم بگویم، «لَرَجَمُونِي» البته

مرا سنگسار می کنند؛ و اگر سنگسار نکنند بگویند که من کافرم.

چون شیخ فرمود که تو همین لفظ عالم بیش

نشوده‌ای و از این عوالمی که در قاعده مذکوره ذکر

رفت خبر نداری، و عالم منحصر به محسوسات

^۱ صدر آیه ۱۲، از سوره ۶۵: الطلاق

نیست و عوالم لطیفه بسیارند؛ به استشهاد آن

می‌فرماید که: «بِیَانِ مِثْلَهُنَّ زَ ابْنِ عَبَّاسٍ»

یعنی آنچه ابن عباس در آیه **(مِثْلَهُنَّ)** فرموده که
من اگر تفسیر آیه بگویم مرا بکشند، نیک بشنو و
خویشان را نیکو بشناس که آنچه حقیقت امر است
تو نمی‌دانی! و بنا بر عدم قابلیت اگر عارف واصل
محقق از سخنان حقایق و مکشوفات چیزی اظهار
نماید، اکثر خلائق ^۱ **إلی ما شاء الله همه به طعن و انکار**
او برخیزند، بلکه به کفر و قتل او فتوی دهند و این
را دینداری و مسلمانی تصوّر نمایند.

دوازده بار بایزید را به جرم الحاد، از بسطام

بیرون کردند

نقل است که سلطان بایزید بسطامی را (قدّس
سرّه) دوازده نوبت از بسطام بیرون کردند که او مُلحد
و زندیق است، و هر بار که از بسطام بیرون می‌رفت
می‌فرمود که: خوشا شهری که ملحدش بایزید باشد.
و اکنون همه مرید و معتقد گور آن بزرگند؛ زیرا که
تا در حالت حیات صوری بودند خلق را مناسبتی با
ایشان نبود، اکنون که روح بزرگوارش به عالم علوی

^۱ نسخه «ز»: «إلّا»

پیوسته و در قبرش به غیر از سنگ و خاک نیست و خلق را از جهت کثافت و جهل مناسبتی با سنگ و کلوخ هست، مرید گور اویند.

اگر انصاف داری در معنی این آیه ملاحظه کن که حضرت عزّت عزّشانه و عظم سلطانه می فرماید که:

(يَا حَسْرَةَ عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤْنَ) ۱.

شعر:

دیده این شاهان ز عامه خوف جان *** کین گره

کورند و شاهان بی نشان

انبیا را گفته قوم راه گم *** از سفه: إِنَّا تَطَيَّرْنَا

بِكَمِّ

زرّ خالص را و زرگر را خطر *** باشد از قلاب

خاین بیشتر

^۱ آیه ۳۰، از سوره ۳۶: یس: «ای حسرت و ندامت! کجائی تو که بر بندگان خداوند فرود بیائی! به سوی ایشان هیچیک از پیغمبران نیامدند مگر آنکه به آنان استهزاء نمودند.»

^۲ قسمتی از آیه ۱۸، از سوره ۳۶: یس: «اهل قریه انطاکیه به آن دو پیامبر مرسل و به آن شخص سوّم که به مددشان آمده بود گفتند: ما به وجود شما فال بد می‌زنیم!»

چون هستی عالم، ظلّ وجود حقیقی است، و
توهم غیریت حقیقی وجود عالم خیال باطل است، و
هر که پندار غیریت دارد اسیر خواب غفلت است؛
فرمود که: متن:

تو در خوابی و این دیدن خیال است *** هر آنچه
دیده‌ای از وی مثال است

یعنی همچنان که شخص در خواب، صورتی
چند بیند که مطابق واقع نباشد و در خواب پندارد که
آنها محقق‌الوجودند و نداند که آنها صور خیالی‌اند
که در خارج وجود ندارند، تو که عالم را وجود
حقیقی می‌پنداری در خواب غفلتی و نمی‌دانی که
وجود عالم را غیر دیدن، خیال باطل است؛ و هر چه
تو دیده‌ای بالحقیقه عکس و مثال وجود حقّ است
که از آئینه اعیان ممکنه نموده شده است و غیر حقّ
را وجود نیست. شعر:

این نقشها که هست، سراسر نمایش است ***

اندر نظر چو صورت بسیار آمده

عالم، مثال ذات و ظلال صفات اوست *** نقش

دوئی چو صورت پندار آمده

چون در قیامت هر چه مخفی است، به

حکم **(يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ)**^۱ ظاهر خواهد شد، فرمود

که: متن

به صبح حشر چون گردی تو بیدار *** بدانی کآن

همه وهم است و پندار

چون به حکم النَّاسُ نِيَامُ فرمود که: تو در خواب

پنداری، بیداری از این خواب غفلت به مرگست که

فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا^۲. و حشر به معنی جمع است

^۱ آیه ۹، از سوره ۸۶: الطَّارِق

^۲ «شرح منازل السَّائِرِينَ» انتشارات بیدار، ص ۳۴، باب اليقظة: كما قال عَلَيْهِ السَّلَامُ: النَّاسُ نِيَامٌ، و «مرصاد العباد» ص ۶۸، ۴، تعلیقه ۷: النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا. و در ص ۶۶۰ در توضیحش آورده است که: «روایتی است که در «زهر الآداب» به حضرت رسول [صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ] و در «شرح تعریف» به حضرت علی [عليه السلام] منسوب است. ر ک: «احادیث مثنوی» ص ۸۱.»

و در «الإنسان الكامل» عزیز الدین نسفی در دو جا آمده است: ص ۲۷۱ و ص ۴۲۶؛ و در «احادیث مثنوی» نیز در دو جا: اوّل در ص ۸۱، شماره ۲۲۲

این جهان وهم است، اندر ظنّ مایست ***

گر رود در خواب دستی باک نیست

مناسب است با مضمون این روایت: النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا. که در «زهر الآداب» طبع مصر، ج ۱، ص ۶۰ منسوب به حضرت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ؛ و در «شرح تعریف» ج ۳، ص ۹۸ منسوب است به مولای متّقیان علیّ عليه السلام.»

«و دوّم در ص ۱۴۱، شماره: ۴۳۸»

تا برآید ناگهان صبح اجل

در حشر معلوم شود که غیر از حقّ تعالی همه

سراب بوده‌اند

(حَشْرُهُمْ أَى: جَمَعْتُهُمْ) و مراد به این حشر، موت

ارادی است؛ که مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ^۱، یعنی به

صبح حشر که موت ارادی است چون از خواب

غفلت بیدار گردی، تعینات^۲ و کثرات برخیزد و

آنچه متفرّق می‌نمود و موجب غفلت و تخیلات

فاسده می‌گشت مجتمع گردد و توحید ظاهر شود، و

وارهد از ظلمت ظنّ و دغل

مستفاد است از مضمون روایت الناسُ نیامَ فإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا. که شرحش در ذیل شماره ۲۲۲ مذکور است»

^۱ صدر المتألّهین در «تفسیر سوره سجده» انتشارات بیدار، ص ۸۷ و ۸۸، در ضمن تفسیر آیه ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ﴾ (آیه ۱۱ از سوره ۳۲: السّجده) فرموده است: «... تفارق و جدایی بین آن دو (خلق و أمر) موت انسان کبیر و قیامت کبری است: ﴿لَا أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾ (آیه ۱، از سوره ۷۵: القیامة)، همان‌طور که افتراق میان روح انسان و بدنش موت این عالم صغیر و قیامت صغری است به لحاظ کلام رسول الله صلی الله علیه و آله: مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ.»

و در «إحیاء العلوم» از طبع دار الکتب العربیّة الکبری، ج ۴، ص ۴۲۳ از آنس از رسول الله آورده است که فرمود: فَمَنْ مَاتَ قَامَتْ قِيَامَتُهُ.

و نیز حجّة الإسلام غزالی در کتاب «المضنونُ به علی غیر أهله» در ص ۷۹، که در هامش جلد دوم کتاب «الإنسان الکامل» شیخ عبد الکریم جیلیّ طبع شده است (از طبع اوّل مطبوعه ازهریّه مصریّه، سنه ۱۳۱۶ هجریّه قمریّه) ذکر کرده است

^۲ نسخه «ز»: گردی و تعینات

بدانی^۱ که وجود واحد بوده که به سبب کثرت مظاهر
کثیر می‌نموده است و آنها که تو تصوّر غیریت کرده
بودی و ایشان را حقیقی^۲ پنداشتی همه وهم و پندار
بوده و غیر حقّ را وجودی نیست.

چون تعینات و کثرات از جهت ظلمتِ
عدمیت معبرّ به شب است، از موت که فنای تعین
است تعبیر به صبح نموده زیرا که برزخ است میان
شب کثرت و روز وحدت.

و در اصطلاحات صوفیه برانگیخته شدن به
حیات طیبه قلبیه بعد از موت ارادی، مسمّی به قیامت
وسطی است؛ که:

﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي
بِهِ فِي النَّاسِ﴾^۳ یعنی: مَيِّتًا بِالْجُهْلِ، فَأَحْيَيْنَاهُ بِالْعِلْمِ وَ
الْمَعَارِفِ.

چون حشر عبارت از اجتماع متفرّقات است
که بعد از محو کثرات ظاهر می‌گردد فرمود که: متن:
چو برخیزد خیال چشم أحول *** زمین و آسمان

^۱ نسخه «ز»: شود، بدانی

^۲ نسخه «ز»: حقیقی

^۳ آیه ۱۲۲، از سوره ۶: الانعام

گردد مبدل

یعنی به صبح حشر که عبارت از وصول سالک

است به مقام توحید که کونین در نظر او به نور

وحدانیت محو و منظمس گردد وَ لَا يَبْقَى إِلَّا الْحَيُّ

الْقَيُّومُ، خیال چشم احوال که وجود موجودات را غیر

وجود حقّ دیدن است (مثل احوال که یکی را دو

می بیند) از پیش دیده او آن خیال غیریت برخیزد و

یقین بداند که همه وجودِ حقّ است و وجودات^۱
موجودات که به حقیقت، نمودِ بی‌بود است، خیال و
وهم و پندار است، و زمین و آسمان مبدل گردد:

﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ

وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾.^۲

یعنی زمین و آسمان باشد فأمّا نه آن زمین و
آسمان اوّل باشد؛ زیرا که آن خیال که در شب عمر
به خواب غفلت می‌دید که غیر است، به صبح حشر،
نمود که همه عین بوده و غیریت، خیال چشم احول
است. شعر:

بودیم یکی، دو می‌نمودیم *** نابود شد آن نمود

در بود

چون سایه به آفتاب پیوست *** از ظلمت بود

خود بیاسود

چون سوخته شد تمام هیزم *** پیدا نشود از آن

سپس دود

چون ظهور نور تجلّی وحدت موجب

^۱ نسخه «ز»: وجود

^۲ آیه ۴۸، از سوره ۱۴: ابراهیم

اختفای ظلمت کثرت است فرمود که: متن:

چو خورشید جهان^۱ بنمایدت چهر *** نماند نور

ناهید و مه و مهر

یعنی چون تجلی ذات احدی که خورشید عیان

عبارت از اوست در آینه قلب سلیم سالک حق بین رخ

نماید، در تاب نور قاهر او نور زهره و ماه و آفتاب نماند

و همه به ظلمت آباد عدم باز گردند؛ که **(إِذَا الشَّمْسُ**

كُوِّرَتْ* وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ).^۲ و هیچ کدام را نوری

و وجودی نماند. و چون این قیامت که نسبت با سالک

عارف واقع است جلوه‌گری قیامت کبری است،

هرآینه علامات آن در اینجا بالتّام به ظهور پیوندد و

انوار وجود خیالی مجازی ممکنات که می‌نمود، در تاب

نور تجلی ذاتی الهی محو مطلق گردد و به ظهور حقّ به

صفت اطلاق قیامت قائم گردد، و غیر حقّ نماند و

آنچه نسبت با

دیگران نسبه است نسبت با وی نقد گردد. شعر:

^۱ نسخه «ز»: عیان

^۲ آیه ۱ و ۲، از سوره ۸۱: التّکویر

هر که گوید کو قیامت ای صنم *** خویشتن بنما

قیامت نک منم

این قیامت زان قیامت کی کم است *** آن قیامت

زخم و این چون مرهم است

چون قیام قیامت که مقتضای اسم قهار و مُعید

است ظهور نیستی است در هستی؛ که: ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا

فان﴾^۱ فرمود که: متن:

فتد یک تاب از آن بر سنگ خاره *** شود چون

پشم رنگین پاره پاره

یعنی یک تاب از آن نور تجلی ذات که

خورشید عیان است بر سنگ خاره افتد، یعنی سنگ

سخت از سنگهای کوه آفاقی و^۲ انفسی بلکه هر دو،

از هیبت آن تاب تجلی و غلبه نور قاهر الهی،

سنگ خاره همچون پشم رنگین پاره پاره شود و محو

و متلاشی گردد؛ که: ﴿وَ تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ

الْمَنْفُوشِ﴾^۳ شعر:

^۱ آیه ۲۶، از سوره ۵۵: الرَّحْمَن

^۲ نسخه «ز»: یا

^۳ آیه ۵، از سوره ۱۰۱: الْقَارِعَة

صَارَ دَكَاةً مِنْهُ وَ انْشَقَّ الْجَبَلُ *** هَلْ رَأَيْتُمْ مِنْ جَبَلٍ

رَقَصَ الْجَمَلُ؟!!

چون تحصیل کمالات حقیقی و معارف یقینی

که مقصود ایجاد است بجز در این نشئه میسر نیست،

فرمود که: متن

تحریر و ترغیب به مکاشفات و تجلیات و

سیران به عوالم لطیفه

بدان اکنون که کردن می توانی *** چو نتوانی چه

سود آنکه که دانی

چون شیخ در این ابیات که می آید تحریر و

ترغیب به مراتب قلبیه و

^۱ «از آن تجلی و نظر، کوه پاره گشت و منشق گردید؛ و آیا شما از کوه
رقصیدن شتر را دیده‌اید؟!»

مکاشفات و مشاهدات و تجلیات و فناء و سیران
و عروج به افلاک و عوالم لطیفه می فرماید، مقدمه‌ای
ذکر کرده می‌شود که طالب صادق را وسیله تحصیل
آن معانی و موجب زیادتی فهم و ادراک آن چنانچه
واقع است باشد:

بدانکه انسان را به واسطه جامعیتی که در اصل
فطرت دارد قابلیت آن هست که به طریق تصفیه و
تجلیه حقایق امور بر او مکشوف گردد، و عروج و
سیران و طیران در افلاک و عوالم لطیفه ملکوتی و
جبروتی نماید، و در مراتب تجلیات آثاری و افعالی
و اسمائی و صفاتی و ذاتی به دیده بصیرت مشاهده
جمال با کمال حضرت ذوالجلالی^۱ نماید، و هستی
مجازی و تعین سالک در پرتو تجلیات ذات احدیت
فانی و محو مطلق گردد، و بعد از فناء فی الله متصف
به بقاء بالله گشته، حق را به حق ببیند و بداند؛ و
مقصود آفرینش که معرفت است او را حاصل شود.

شعر:

اگر دمی بگذاری هوای نااهلی *** بینی آنچه نبی

^۱ نسخه «ز»: ذوالجلال

دید و آنچه دید ولیّ

و حصول این معانی موقوف به مقدّمات و

اسباب چند است:

برای سیر عوالم ربوبی، ارشاد استاد کامل لازم

است

اوّل آنکه طلب راهنمایی کند که به ارشاد

کاملی سلوک راه حقّ چنانچه وظیفه ارباب طریقت

است نموده باشد، و به مراتب کمالات معنویه که

اجمالاً گفته شد وصول یافته و آن کامل بنا بر اشاره

الهی اجازه نموده باشد که آن سالک ارشاد طالبان حقّ

بفرماید، و آن کامل نیز از کاملی دیگر مجاز باشد،

همچنین مُعَنَن^۱ تا به حضرت رسالت علیه الصّلاة و

^۱ در لزوم استاد کامل برای سیر عوالم ربوبی، شرعاً و عقلاً و وجداناً شواهد و ادلّه بقدری است که مجال، گشایش مقال را ندارد. و اما لزوم این استاد به طور مُعَنَن (یکی پس از دیگری تا به رسول الله برسد) نه ثبوتاً و نه اثباتاً دلیلی برای آن قیام ننموده است؛ گرچه سلاسل متصوّفه بدین امر اهمّیتی تمام می دهند و آن را از لوازم لاینفک سلوک می شمردند ولی گفتارشان متکی به اصل متین و اساس رصینی نمی باشد. بهترین نمونه و شاهد، عرفان و سلوک آیه الحقّ و الحقیقه و سند القرآن و السنّة: آیه الله آخوند ملاً حسین قلی درّجزینی شونّدی همدانی اعلی الله درجاته السّامیه می باشد، که او عرفان را از استادش: آیه الله آقا سیّد علی شوشتری اخذ کرده است، و او از مرد جولاً؛ و مرد جولاً از چه کسی گرفته است به هیچ وجه معلوم نیست. جناب محترم فاضل مکرم آیه الله زاده مرحوم قاضی: حاج سیّد محمد حسن طباطبائی قاضی اّدام الله ظلّه در شرح حال مرحوم والدشان قاضی بزرگ

راه دور است و پرافت ای پسر *** راهرو را

می باید راهبر

گر تو بی رهبر فرود آیی به راه *** گر همه

شیری، فروافتی به چاه

کور هرگز کی تواند رفت راست؟ ***

بی عصاکش کور را رفتن خطاست

گر تو گوئی نیست پیری آشکار *** تو طلب کن

در هزار اندر هزار

زانکه گر پیری نباشد در جهان *** نه زمین بر

جای ماند نه مکان

گر نباشد در جهان قطب زمان^۱ *** کی تواند

گشت بی قطب آسمان

گر ترا درد است پیر آید پدید *** قفل درد را

مرقوم داشته اند:

من از پدرم پرسیدم: شما عرفان را از که اخذ کرده اید؟ فرمودند: از مرحوم آقا سید احمد کربلائی طهرانی. عرض کردم: او از چه کس اخذ کرده است؟ فرمودند: از مرحوم آخوند ملا حسین قلی همدانی. عرض کردم: او از چه کس؟ فرمودند: از آقا سید علی شوشتری. عرض کردم: او از چه کس؟ فرمودند: از همان مرد جولان. عرض کردم: او از چه کس؟ با تغیر فرمودند: من چه می دانم؟! تو می خواهی برای من سلسله درست بکنی!؟

^۱ «نسخه «ز» و «مصیبت نامه» عطار: در زمین قطب جهان

پدید آید کلید

و چون دست در دامن چنین پیر کامل زند،
باید که اختیار خود را در اختیار پیر محو گرداند و در
حکم پیر کالمیتِ فی یدِ الغَسَّالِ^۱ باشد، و به امر پیر
علی الدّوَامِ متوجّه حقّ باشد. و عادت به صدق
اقوال و افعال نماید. و از مشتّهیات و لذّات نفسانی
إِعْرَاضِ کند و نفس را از رذائل اخلاق و نقائص
أَعْمَالِ مُزَكِّی سازد. و به طاعات و عبادات بدنی به
مقتضای شرع شریف نبویّ صلیّ الله علیه و آله
مشغول گردد، و از افراط و تفریط مُجْتَنَب باشد. و
از هر چه مانع توجّه او به جانب حقّ باشد بکلی روی
بگرداند. و قَلَّتْ کلام و قَلَّتْ منام و ذکر به دوام و
قَلَّتْ طعام را ورد و شعار خود سازد. و یک دم بیرون
از امر پیر نرود^۲.

و چون این مقدمات و اسباب مرتّب گردانید،
آینه دل سالک که جام جهان‌نمای حقّ است به نور

^۱ مانند جسد مرده در دست غسل‌دهنده» که از هر طرف اراده نماید او را
گردش می‌دهد.

^۲ نسخه «ز»: و یک قدم از امر پیر بیرون ننهد

قدس و طهارت روشن، و از زنگ^۱ طبیعت مُصنّفی
گردد.

و چون از این عالم سفلی ظلمانی قطع تعلق
نماید، روح او به پرواز و سیر عالم علوی درآید و
عروج بر آسمانها و عرش و بالای عرش حاصل
شود، و با روحانیات و ملائکه مناسبات پیدا آید، و
انوار الهی در دل پاک او تافتن گیرد؛ و او را به دیده
سیر، لقاء الله که غایت مقاصد و نهایت مرام است
حاصل شود. شعر:

چون تو دیدی پرتو آن آفتاب *** تو نماندی باز
شد آبی به آب

قطره بودی گم شدی در بحر راز *** می نیابی این
زمان آن قطره باز

گرچه گم گشتن نه کار هر کسی است *** در فنا
گم گشتگان چون من بسی است

شیخ می فرماید که: «بدان اکنون که کردن
می توانی» یعنی این زمان که سرمایه عمر عزیز و
اسباب این سیر و سلوک مهیا داری، بدانکه انسان را

^۱ نسخه «ز»: رنگ

از چنین^۱ کمالات می‌تواند که حاصل شود؛ بلکه انسان فی نفس الامر بجهت همین مخلوق است. پس آن مقدمات که موقوف^۲ علیه حصول این کمالات است مرتب گردان و اسباب آن را مهیا ساز و مقصود آفرینش حاصل کن.

«چو نتوانی چه سود آنگه که دانی»؛ یعنی آن

زمان که قوت بدنی که

^۱ نسخه «ز»: را چنین

تا فرصت باقی می‌باشد باید دست به سلوک و

راه عرفان زد.

اسباب تحصیل این مطلوب بُود به ضعف مبدل
شود، و از سلوک و ریاضت بازمائی، و فرصت فوت
شود و نتوانی که به اداء حقوق این مقدمات عمل
نمائی، دانستن که ترا تحصیل این کمالات میسر بوده
و تو حاصل نکرده‌ای هیچ فایده‌ای نخواهد داد الا
زیادتی حسرت و ندامت! شعر:

بود در اوّل همه بی‌حاصلی *** کودکی و بی‌دلی

و غافلی

باز در اوسط همه بیگانگی *** و ز جوانی شعبه

دیوانگی

باز در آخر که پیری بود کار *** تن خرف

درمانده و جان گشته زار^۱

چون ز اوّل تا به آخر غافلست *** حاصل ما لا

جرم بی‌حاصلی است

و می‌تواند بود که مراد «چو نتوانی چه سود

^۱ در نسخه «منطق الطیر»: جان خرف درمانده تن گشته نزار

آنکه که دانی « این باشد که چون روح انسانی از بدن مفارقت نمود و اسباب تحصیل کمال نماند و دانست که آنچه مطلوب بود حاصل نکرده و تمنا می نماید که: **﴿فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً إِنَّا مُوقِنُونَ﴾**^۱، آن زمان این دانستن هیچ سودی ندارد غیر از پشیمانی که این یک عذاب دیگر است.

چون منبع این مشاهدات و مکاشفات که ذکر کرده شد دل انسانی است می فرماید که: متن:

چه می گویم حدیث عالم دل *** ترا ای سر

نشیب پای در گل

یعنی حدیث عالم دل که عروج به عوالم لطیفه و مشاهده انوار و تجلیات الهی است با تو چه گویم که سر نشیب شده، از علو مراتب کمالات قلبی و روحی به أسفل السافلین طبیعت افتاده و پای سیر و سلوک تو در گل لذات جسمانی و مشتیهات نفسانی مانده است، و مهروب را مطلوب و مطلوب را

^۱ آیه ۱۲، از سوره ۳۲: السّجده: « (بار پروردگارا! ما بصیرت پیدا نمودیم و گوش فرا دادیم) پس ما را برگردان تا عمل صالح بجای آوریم. تحقیقاً اینک ما بر مقام یقین استواریم! »

مهر و پارسا انگاشته و خود را مقید حصول مال و
جاه گردانیده‌ای، و از ادراک کمالات معنوی که
لذات باقی حقیقی‌اند بالکل محرومی. شعر:

اهل دل شو یا که بنده اهل دل *** ورنه همچون
خر فرومانی به گل

هر که را دل نیست او بی بهره است *** در جهان
از بینوایی شهره است

رو به اسفل دارد او چون گاو و خر *** نیستش
کاری بجز از خواب و خور

حقّ همی گوید که ایشان فی المثل *** همچو
گاوند و چو خر بل هم أضلّ^۱

چون غرض از ایجاد عالم، معرفت است و
معرفت حقیقی جز انسان کامل را حاصل نیست، پس
عالم به طفیل انسان مخلوق شده باشد؛ فلذا فرمود
که: متن:

**انسان که دنبال خودشناسی نرود، محروم‌ترین
خلایق است**

^۱ اشاره است به آیه ۱۷۹ از سوره ۷: الاعراف: ﴿أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ
أَضَلُّ﴾ (م)

جهان آن تو و تو مانده عاجز *** ز تو محروم تر

کس دید هرگز؟

یعنی جهان از آن تست و به جهت تو جهان را

آفریده‌اند تا همه آلات و اسباب تو باشند، و تو را از

برای معرفت خود آفریده‌اند؛ که **یا بَنَ آدَمَ! خَلَقْتُ**

الْأَشْيَاءَ كُلَّهَا لِأَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي^۱. و تو به لذات

طبیعی گرفتار و پای‌بند

۲

^۱ «الجواهر السنّیة فی الأحادیث القدسیة» شیخ حرّ عاملی، طبع نجف اشرف، ص ۳۶۱: قال [أی الحافظ رجب البرسی]:

و جاء فی الأحادیث القدسیات: **إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ:**

عَبْدِي! خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي؛

وَهَبْتُكَ الدُّنْيَا بِالْإِحْسَانِ وَ الْآخِرَةَ بِالْإِيمَانِ.

و در تفسیر «حدائق الحقائق» تألیف معین الدّین فراهی هروی مشهور به ملّا مسکین، طبع سوّم، ص ۳۷۸ و ۳۷۹ آورده است:

«لطیفه جلیله: زلیخا چون درها را ببست، یوسف نگاه کرد زلیخا را آراسته دید. سلام کرده، روی از وی بگردانید و به دیوار روی آورد، و صورت خویش با زلیخا بر دیوار منقوش دید. چشم از آنجا برداشت و به سقف خانه انداخت، همان صورت در نظر وی درآمد. چشم از آنجا برداشته بر زمین افکند، همان صورت دید؛ متحیر گشت. کذلک ای -->

^۲ --> درویش! مجموع أطباق سماوات و أرضین از سقفِ فلکِ اطلس تا به فرشِ زمین مسدّس مبنیّ بر محبّت حضرت اقدس است جلّ و علا. زلیخا را مقصود از بنا و تصویر آن قصر، آن بود که یوسف چون در آن قصر درآید و به اطراف و جوانب آن نظر کند، و در هر چه بیند، همه جمال وی مشاهده کند و سلسله عشق و محبّت در حرکت آید. و مقصود از آفرینش اجرام

عَلَوَى و اجسام سفلی توجّه این مشت خاک به جناب قدس آن حضرت
بوده است؛ یا بَنَ آدَمَ! خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ كُلَّهَا لَكَ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجَلِي. و هر چه
خلعت وجودش پوشانیده‌اند، جام شهودش نوشانیده و آئینه جمال‌نمای
ذات و صفات خود گردانیده تا عارف در هر چه نگاه کند همه حسن و جمال
محبوب خود ببیند؛ چنانچه فقیر تو گوید:

گر گشائی دیده دل، حسن او بینی همه ***

ور ببندی دیده بدبین، نکو بینی همه

آفتابی را که اندر روزن دل تافته است *** با

همه ذرات عالم روبرو بینی همه

ناظر حقّ باش در مرآت ذرات وجود *** تا

در این آئینه‌ها دیدار او بینی همه

عکس روی است آنکه می‌تابد ز آئینه نه روی

آینه ***

بردار تا خود جمله رو بینی همه

یک سر مو گر شود از عالم وحدت پدید ***

هر دو عالم کمتر از یک تار مو بینی همه

از گلستان معانی یک گلت نآمد بدست ***

بس که در گلزار صورت رنگ و بو بینی همه

باده وحدت به هر ظرفی نمی‌گنجد معین ***

نیست این زان می که در خمّ و سبو بینی همه»

و شیخ محیی الدّین عربی در «الفتوحات المکیّة»،

شده و از تحصیل معرفت که مخلوق برای آن گشته‌ای عاجز مانده و تابع نفس امّاره گشته، نمی‌توانی که ترک دو روزه لذّت فانی نموده، کمالات جاودانی که در ضمن معرفت الهی است به دست آری و خود را از حرمان ابدی خلاص نمائی! پس به واسطه این دنائت همّت و عدم انقیاد، محروم‌تر از تو و بینواتر از تو از موجودات کس ندیده. زیرا که باقی موجودات به جهت آنچه مخلوق شده‌اند از آن تجاوز ندارند و نمی‌دانند که غیر از آن کمالی که ایشان دارند هست، و به جهت عدم

طبع قدیم در جلد سوّم (ص ۱۲۳)، باب ۳۳۳ را با این عنوان گشوده است: فی معرفة مَنْزِلِ «خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ مِنْ أَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ مِنْ أَجْلِي؛ فَلَا تَهْتِكْ مَا خَلَقْتُ مِنْ أَجْلِي فِيمَا خَلَقْتُ مِنْ أَجْلِكَ».

و از طبع ۱۳۹۵ هجریّه، در الجزء السّابع و العشرون، باب السّتون، ص ۳۵۸ گوید: و أنزل فی التّوراة: «يا بْنَ آدَمَ! خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ مِنْ أَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ مِنْ أَجْلِي».

^۱ نسخه «ز»: و واپس مانده‌تر

قابلیت، از حرمان آن کمال که از انسان مطلوب است
معذورند؛ تو^۱ که می‌دانی و به جهت آن مخلوق
شده‌ای فریفته و اسیر لذات بهیمی و تمتعات نفسانی
گشته و از مقصود دو جهانی باز می‌مانی. شعر:

این چه نادانی است یک دم با خود آی *** سود

می‌خواهی از این سودا برآی

گنج عالم داری و کد^۲ می‌کنی *** خود که کرد

آنچه تو با خود می‌کنی؟

پادشاهی، از چه می‌گرددی گدا؟ *** گنجها داری،

چرائی بینوا؟

و چون از لذات شهوانی و مشتتهیات نفسانی

خلاصی ندارد می‌فرماید که: متن:

چو محبوسان به یک منزل نشسته *** بدست

عجز، پای خویش بسته

یعنی همچون کسی که بند گران بر پای وی

نهاده باشند و از آنجائی که

^۱ نسخه «ز»: و تو

^۲ در نسخه «أسرار الشهود»: کد (یعنی گدائی)

نشسته است نتواند که بیرون رود، تو در منزل
تقلید و طبیعت و هوای نفس گرفتاری و از آن تجاوز
نمی‌توانی کرد. و پای سیر و سلوک خود به دست
عجز بسته و پنداری که از این قیود خلاص نمی‌توان
شد. و از غایت فسردگی که از برودت تقلید و هوای
نفس در تو اثر کرده، گوئیا همچو مرده اصلاً حرارت
شوق و ذوق عشق^۱ در تو نیست. شعر:

زنده شو این مردگی از خود بیر *** گرم شو

افسردگی از خود بیر

آتشی از عشق او در دل فروز *** خرمن تقلید را

یکسر بسوز

چون برودت طبع و هوا بر امزجه زنان غالب

است فرمود که: متن:

نشستی چون زنان در کوی ادبار *** نمی‌داری ز

جهل خویشتن عار

یعنی مانند زنان، پشت به دولت معرفت

کرده‌ای و روی توجّه به مقتضیات طبیعت و هوای

نفسانی آورده و کوی ادبار و بدبختی را منزل اقامت

^۱ نسخه «ز»: حرارت ذوق و شوق و عشق

خود گردانیده، و فریفته رنگ و بو گشته و به صورتِ
ظاهر بازمانده‌ای، و پای سیر در طلب کمالات
معنوی بیرون نمی‌نهی و از جهل خود شرم نداری.
شعر:

تا به کی همچون زنان این راه و رسم و رنگ و بو؟
*** راه مردان^۱ گیر و با صاحب‌دلان دمساز شو
چون زغن تا چند باشی بسته مردار تن *** در
هوای سیر^۲ جان یک لحظه در پرواز شو
راه وصول به معرفت الله، عبور از نفس پرستی
است

چون حصول کمالات وابسته مخالفت نفس
و هواست فرمود که: متن:

دلیران جهان آغشته در خون *** تو سر پوشیده
ننهی پای بیرون

یعنی طالبان قرب مولی که سالکان راه طریقتند
و از غایت شجاعتی که دارند، پیوسته با نفس امّاره
خود که به موجب **أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ**

^۱ نسخه «ز»: رندان

^۲ نسخه «ز»: سرّ

جَنِيكَ^۱ دشمن دین است، به محاربه و مقاتله

مشغولند، و دایم به حکم اَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى مُوسَى

عَلَيْهِ السَّلَامُ: **إِنْ أَرَدْتَ رِضَائِي فَخَالَفْ نَفْسَكَ؛ إِنْ لَمْ**

أَخْلُقْ خَلْقًا يَنَازِعُنِي غَيْرَهُ^۲ به مخالفت و جدال او

راسخ و ثابت قدمند و یک لحظه از مکر او ایمن

نیستند و از قهر و غضب او آغشته خون جگرند؛ و

تو پرده تقلید بر سر انداخته و چون زنان در خانه طبع

و هوا ساکن گشته و پای همت در میدان طلب

نمی نهی و از این چاه طبیعت به در نمی آئی. شعر:

نفس دون را زیر دستی تا به کی؟ *** شو

مسلمان، بت پرستی تا به کی؟

همچو یوسف خوش برآ از قعر چاه *** تا شوی

در مصر عزت پادشاه

در راه وصول به معرفه الله، اقتصار به مجرد

^۱ این حدیث را در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱۵، در جزء دوّم که در اخلاق است، در ص ۴۰ از «عُدّة الدّاعی» نقل فرموده است. و مرحوم آیه الله بحر العلوم در رساله منسوب به خود در ص ۹۴ آورده است. و حقیر در رساله «لبّ اللباب» که تقریر درسهای حضرت استاد علامه می باشد در ص ۷۳ آورده ام. و در «حدائق الحقائق» ص ۷۱۱ آورده است.

^۲ «خدای تعالی به موسی علی نبینا و آله و علیه السّلام وحی کرد: اگر رضای مرا می طلبی با نفس خودت مخالفت کن! من آفریده ای را نیافریده ام که با من بر سر نزاع درآید غیر از نفس.»

تقلید مستحسن نیست

چون در معرفة الله که اصل جمیع عقائد دینیّه

است اقتصار به مجرد تقلید مستحسن نیست، فرمود

که: متن:

چه کردی فهم از این دین العجائز *** که بر خود

جهل می داری تو جائز؟

یعنی از حدیث: **وَاعَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ**^۲ چه

فهم کرده ای که بر خود

۳

^۱ در نسخه «ز»: حرف «و» را ندارد

^۲ در «احادیث منثوی» طبع دوّم، ص ۲۲۵ و ۲۲۶ در تحت شماره ۷۴۲ گوید:»

هم در اوّل عجز خود را او بدید ***

مرده شد دین عجائز برگزید

اشاره بدین حدیث است: **عليكم بدین العجائز**. («إحياء العلوم» ج ۳، ص ۵۷؛ و مؤلف «اللؤلؤ المرصوع» ص ۵۱ آن را موضوع شمرده است. رجوع کنید به: «إتحاف --»

^۳ «-- السّادة المتّقين» ج ۷، ص ۳۷۶ که درباره این حدیث بحثی مفید کرده و شواهدی بر صحّت آن آورده است.)

«آية الله حاج شيخ محمد حسين آل كاشف الغطاء (ره) در كتاب «الفردوس الاعلى» طبع سوّم، ص ۲۲۴ آورده است: و لعلّ هذا المراد من الكلمة المأثورة: «عليكم بدین العجائز». و آية الله حاج سيّد محمد علي قاضي شهيد (ره) در تعليقه گوید:

«مراد شيخنا از بودن این کلمه «مأثورة» شاید آن باشد که از بعضی از پیشینیان مأثور است، نه آنکه بدین عبارت مأثور است از یکی از معصومین عليهم

جهل جائز می‌داری و در معرفت الهی سعی و

اجتهاد نمی‌نمائی؟ مگر که چنین دانسته‌ای که تفکر

در معرفت الله ممنوع است و قصد حضرت نبی

صلی الله علیه و آله و سلم آن است که چنانچه عجائز

السلام؛ زیرا که این سخن از پیغمبر و یا اهل بیت معصومین او علیهم الصلوة و السلام مأثور نیست. و احدی از محدثین از طریق اصحاب ما امامیه و یا از طریق اهل سنت در جوامع حدیثیه از آنان صلوات الله علیهم نقل نکرده است؛ همان‌طور که ما در بعضی از مجامیع خودمان در این‌باره تحقیق به عمل آورده‌ایم.

حافظ أبو الفضل محمد بن طاهر بن أحمد مقدسی در کتابش: «تذکره الموضوعات» ص ۴۰، ط ۲ مصر، سنه ۱۳۵۴ گفته است: «علیکم بدین العجائز دارای اصلی نیست؛ نه روایت صحیح‌های و نه روایت سقیمه‌ای راجع به آن وارد نشده است مگر از محمد بن عبد الرحمن بیلمانی به غیر این عبارت. او دارای نسخه‌ای بوده است و در نقل خبر متهم بوده است.

و جماعتی از علماء مانند شیخ بهائی و شاگردش فاضل جواد و فاضل مازندرانی معتقدند به آنکه این کلمه از گفتار سفیان ثوری از متصوفه عامه می‌باشد. قوشجی در «شرح تجرید» گفته است: عمرو بن عبیده چون میان ایمان و کفر، اثبات منزله‌ای نمود عجزه‌ای گفت: خدا می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ﴾ و بر این اساس میان بندگان قرار نداده است مگر کافر و مؤمن را. سفیان گفت: علیکم بدین العجائز.

محقق قمی (قدّه) صاحب «قوانین» گوید: آنچه مذکور می‌باشد در ألسنه و مستفاد است از کلام محقق بهائی (قدّه) در حاشیه «زبده» آن است که این سخن حکایتی است از چرخ دولاب او و دست باز داشتن از آن برای اظهار عقیده‌اش به وجود صانع محرک افلاک مدبر عالم. و سید الحکماء سید داماد قدس سرّه در «الرواشح السماویة» ص ۲۰۲، ط طهران، از بعض علماء نقل کرده است که علیکم بدین العجائز از موضوعات است. و از کتاب «البدر المنیر» نقل است که: این لفظ دارای اصلی نمی‌باشد و لیکن دیلمی مرفوعاً روایت کرده است که چون آخر الزمان فرارسد و میان آراء و أهواء اختلاف پیدا شود فعَلَيْكُمْ بدين أهل البادية والنساء! قفوا على ظواهر الشريعة وإياكم والتعمق إلى المعاني الدقيقة! أي فإنه ليس هناك من يفهمها - انتهى.

را قدرتی بر تفکر و استدلال نیست شما نیز به دین
ایشان باشید، به آن معنی که طلب معرفت یقینی
نمائید و اقتصار به مجرد تقلید بکنید؛ و به واسطه این
فهم کج، خذلان جهل به خود راه داده و در راه طلب
به قدم سعی نمی روی؟!!

بدان که به حقیقت، معنی این حدیث آنست
که در جمیع احکام شرعیه از مأمورات و منهیات که
دین عبارت از اوست باید که به طریق انقیاد و
متابعت همچو عجایز باشند و به عقل و هوای نفس
تصرفی در آن ننمایند، و بی ضرورت تأویلی که
خلاف ظاهر باشد نکنند، که حکمت احکام شرعیه
به مجرد عقل دریافته نمی شود؛ نه آنکه ترک تفکر
در معرفت الله نمایند و از طلب بازایستند و همچو
عجایز در خانه تقلید محض ساکن شوند. شعر:

آن دلی کو هست خالی از طلب *** دائماً بادا پر
از رنج و تعب

آن سری کو را هوای دوست نیست *** زو مجو
مغزی که او جز پوست نیست

جان که جویایت نباشد کو به کو *** مرده بی جان

بود جانش مگو

جان ندارد هر که جویای تو نیست *** دل ندارد

هر که شیدای تو نیست

مراد از «عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ» امر به انقیاد

محض است نه نهی از تفکر در معرفة الله

چون مراد از حدیث نه آنست که به مجرد

تقلید اکتفا می باید نمود،

فرمود که: متن:

زنان چون ناقصات عقل و دینند *** چرا مردان

ره ایشان گزینند؟

چون در حدیث حضرت پیغمبر صلی الله علیه و

آله و سلم آمده است که: هُنَّ نَاقِصَاتُ الْعَقْلِ وَالْدِّينِ

۱ «نهج البلاغه» در ضمن رساله ۱۴، از باب رسائل؛ و از طبع مصر، مطبوعه عیسی البابی الحلبی، با شرح شیخ محمد عبده، ج ۲، ص ۱۵، آورده است که:

وَلَا تَهَيِّجُوا النِّسَاءَ بِأَذَىٰ وَإِنْ شَتَّمْنَ أَعْرَاضَكُمْ وَ سَبَبْنَ أَمْرَاءَكُمْ! فَإِنَّهُنَّ ضَعِيفَاتُ الْقُوَىٰ وَالْأَنْفُسِ وَالْعُقُولِ. إِنَّ كُنَّا لَنُؤَمِّرُ بِالْكَفِّ عَنْهُنَّ وَإِنَّهُنَّ لَمُشْرِكَاتٌ.

و با لفظ فَإِنَّهُنَّ ضَعِيفَاتُ الْقُوَىٰ وَالْأَنْفُسِ وَالْعُقُولِ در «فروع کافی» در کتاب جهاد از طبع سنگی، ج ۱، ص ۳۳۸؛ و از طبع حروفی، ج ۵، ص ۳۹ در ضمن روایت مفصل تری که سید رضی مختار آن را در «نهج البلاغه» ذکر کرده است، از حدیث مالک بن أعین روایت نموده است که او گفت: حَرَّضَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ النَّاسَ بِصِفَتَيْنِ فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ دَلَّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ - تا پایان وصیت و سفارش بر جهاد. و در «شرح نهج البلاغه» خوئی، طبع حروفی، ج ۱۸، ص ۱۶۶ آورده است که در دو روایت «کافی» و نصر بن مزاحم: فَإِنَّهُنَّ ضَعِيفَاتُ الْقُوَىٰ وَالْأَنْفُسِ وَالْعُقُولِ آمده است، ولی در روایت طبری فَإِنَّهُنَّ ضَعِيفَاتُ الْقُوَىٰ وَالْأَنْفُسِ است و کلمه عقول را نیاورده است.

و در خطبه ۷۸ از «نهج البلاغه» وارد است: و مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ حَرْبِ الْجَمَلِ فِي ذَمِّ النِّسَاءِ:

مَعَاشِرَ النَّاسِ! إِنَّ النِّسَاءَ نَوَاقِصُ الْإِيمَانِ، نَوَاقِصُ الْحُظُوظِ، نَوَاقِصُ الْعُقُولِ؛ فَأَمَّا نُقْصَانُ إِيْمَانِهِنَّ

یعنی زنان در عقل و دین نقصان دارند، پس

«عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ مُرَادِ هَمِينَ نَبَاشِدْ كِه شَمَا دَر

دین تابع عجایز باشید، زیرا که در دین ایشان را ناقص

فرموده است؛ بلکه مراد همانست که در انقیاد اوامر و

نواهی و عدم تأویل به هوای نفس مثل عجایز باشید؛ و

هر چه به عقل شما راست نباشد خود را در ادراک

حقیقت آن قاصر دانید، که کمال نبوت اعلی از آن است

فَقَعُودُهُنَّ عَنِ الصَّلَاةِ وَالصِّيَامِ فِي أَيَّامِ حَيْضِهِنَّ، وَأَمَّا
نُقْصَانُ حُظُوظِهِنَّ فَمَوَارِيثُهُنَّ عَلَى الْأَنْصَافِ مِنْ
مَوَارِيثِ الرِّجَالِ، وَأَمَّا نُقْصَانُ عُقُولِهِنَّ فَشَهَادَةُ امْرَأَتَيْنِ
كشَهَادَةِ الرَّجُلِ الْوَاحِدِ؛ فَاتَّقُوا شِرَارَ النِّسَاءِ وَكُونُوا مِنْ
خِيَارِهِنَّ عَلَى حَذَرٍ، وَلَا تُطِيعُوهُنَّ فِي الْمَعْرُوفِ حَتَّى
لَا يَطْمَعَنَّ فِي الْمُنْكَرِ.

این خطبه را در «نهج البلاغه» ج ۱، ص ۱۲۹ از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده آورده است. و در «سفینه البحار» ج ۲، ص ۵۸۷ در ماده نساء از کج نظ ۵۳ («بحار» ج ۲۳ از طبع کمپانی، باب ۵۹، ص ۵۳) آورده است. و نیز آقا جمال الدین خوانساری در شرح «غُرَرِ الْحِكْمِ وَ ذُرَرِ الْكَلِمِ» آمدی، ج ۶، ص ۲۸۱۱ و ۲۸۱۲ به شماره ۹۸۷۷ ذکر نموده است.

و در «حدائق الحقائق»، طبع سوّم، ص ۴۳۸، ملّا مسکین گوید: «کید زنان را عظیم خواند زیرا که زن دام شیطان است: النِّسَاءُ حَبَائِلُ الشَّيْطَانِ. و عقل وی با نقصان ناقصاتُ الْعَقْلِ وَ الدِّينِ آن، مرد با کمال عقل در چنگ کید و مکر وی اسیر و ناتوان.

که هر کس را دسترسی به مقام حقایق^۱ احکام او باشد.

شعر:

چشم تو ادراک غیب آموخته *** چشمهای

دیگران بر دوخته

آن یکی ماهی همی بیند عیان *** و آن یکی

تاریک می بیند جهان

سالها گر ظنّ دود با پای خویش *** نگذرد ز

اشکاف بینی های خویش

چون اشارت فرمود که زنان ناقصات دینند و

مردان را طریق ایشان در تقلید قبول نمودن مناسب

نیست، و همچو ایشان در پس پرده تقلید متواری

نباید بود، اکنون می فرماید که: متن:

تا سالک از همه چیز نگذرد، به مراد نخواهد

رسید

اگر مردی برون آی و نظر کن *** هر آنچ آید به

پیشت زان گذر کن

یعنی اگر مردی و صفت زنان که تواری در

^۱ نسخه «ز»: به حقائق

کنج تقلید و طبع است بر تو غالب نیست، به جهت
سفر عالم معنی و قرب حضرت مولی مهیا شو و از
مقام تقلید و طبع و هوای نفس که موجب سکون و
فسردگی است بیرون آی، و در راه طلب هر چه از
مراتب دنیا و عقبی پیش آید و از حقّ خواهد که ترا
مشغول سازد از همه گذر کن و به هیچ مرتبه و منزلی
از منازل توقّف مکن که مجردان راه

طریقت و پاکبازان کوی حقیقت فرموده‌اند که
همّت عالی سالک در راه طلب می‌باید که چنان باشد
که اگر مراتب و مقامات تمامتِ کُمّل بر او عرض
کنند به گوشه چشم نگاه بر آن ننماید و از مطلوب
حقیقی باز نماند. شعر:

زانکه گر جائی نظر خواهی فکند *** در کنار

خویش سر خواهی فکند

چیست زو بهتر، بگو ای هیچ کس *** تا بر آن

دلشاد باشی یک نفس؟

من نه شاهی خواهم و نه خسروی *** آنچه

می‌خواهم من از تو هم توئی

مرگ جان با دادل درویش را *** گر گزیند بر تو

هرگز خویش را

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ

ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾.^۱ چون ملاحظه اسباب و التفات به غیر

مطلوب موجب بُعد و حرمان است فرمود که: متن:

میاسا یک زمان اندر مراحل *** مشو موقوف

^۱ صدر آیه ۴۸، از سوره ۴: النساء: «خداوند نمی‌آمرزد شرکی را که به او آورده شود، و غیر از آن را هر چه باشد، برای هر کس که بخواهد می‌آمرزد.»

همراه^۱ رواجل

یعنی شوق و عشق سالک طالب صادق می‌باید که به مرتبه‌ای باشد که در هیچ منزلی از منازل که میان بنده و حقّ است که قطع آن می‌باید نمود تا وصول به مقصد حقیقی حاصل شود، یک زمان توقف ننماید و آسایش نفس در منازل ندهد، و موقوف همراه^۲ کاروانها نشود به جز شیخ کاملی که مربّی او باشد که بی‌او سلوک طریق میسر نیست. و به هوای لقای محبوب چنان مست و دیوانه باشد که نه منزل داند و نه آسایش، و نه کاروان خواهد و نه همراه، و نه بدرقه جوید و نه دلیل. شعر:

پابره‌نه می‌روم در خار و سنگ *** زانکه من

حیرانم و بی‌خویش و دنگ

تو مبین این گامها را بر زمین *** زانکه بر دل

می‌رود عاشق یقین

^۱ و نسخه «ز»: همراه و..

^۲ و نسخه «ز»: همراه و..

یک دم هجران بر عاشق چو سال *** وصلِ سالی

متّصل، پیشش خیال

چون روشن دلی^۱ به طریق متابعت نبی^۲ می باید

که باشد، فرمود که: متن:

خلیل آسا برو حقّ را طلب کن *** شبی را روز و

روزی را به شب کن

یعنی در طلب حقّ همچو ابراهیم خلیل علیه

السّلام مقید به تقلید **(إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا)**^۲ مشو، و به

توجّه و طلب و یاد حقّ، شب را روز و روز را شب

کن. یعنی یک زمان از طلب حقّ غافل مباش و یک

نظر، چشم انتظار از راه طلب برمگردان. شعر:

مرد باید کز طلب وز انتظار *** هر زمان صد جان

کند بر وی نثار

نی زمانی از طلب ساکن شود *** نی دمی

آسودنش ممکن شود

گر فرواستد زمانی از طلب *** مرتدی باشد در

این ره بی ادب

^۱ نسخه «ز»: روش ولیّ

^۲ قسمتی از آیه ۲۳، از سوره ۴۳: الزّخرف: «ما پدرانمان را بر آن طریقه

یافتیم

چون حجاب نورانی همچو حجاب ظلمانی

مانع وصول است فرمود که: متن:

ستاره بامه و خورشید اکبر *** بود حسّ و خیال

و عقل انور

چون ترغیب و تحریص طالب سالک صادق

کرده، می‌فرماید^۱ که از مقام تقلید قدم فراتر می‌باید

نهاد و به متابعت انبیاء علیهم السّلام سلوک راه إله

می‌باید نمود تا از مکاشفات انبیاء به واسطه حسن

متابعت ایشان هر کس به قدر استعداد فطری خود

محظوظ گردند، و چون به واسطه کمال عنایت الهی

که درباره انبیاء علیهم السّلام است و نفس قدسی که

ایشان دارند ظاهر ایشان عین باطن شده و هر چه

اولیاء به سعی و اجتهاد هر چه تمام‌تر به دیده سرّ که

چشم بصیرت است از مراتب ولایت مشاهده

می‌نمایند انبیاء علیهم السّلام به دیده سرّ

که چشم ظاهر است مشاهده نموده‌اند، و بیان

حالات و مکاشفات ایشان کما ینبغی اعلی از فهم و

ادراک ماست

^۱. «نسخه «ز»: صادق می‌فرماید

شرائط و آداب سلوک راه خدا

فَأَمَّا در بیان مقامات و مکاشفات و تجلیات
که سالکان و مکاشفان را که اولیاء اللہ اند به متابعت
انبیاء علیهم السّلام به طریق ریاضت و سلوک حاصل
می شود، مقدمه‌ای ذکر کرده می آید تا فهم معانی که
شیخ در این ابیات به مناسبت روش هر نبیّ اشاره به
آن می فرماید آسان گردد:

بدانکه ولایت خاصّه که کمال قرب است به
حضرت حقّ به مرتبه‌ای که اثنینیت از ما بین مرتفع
گردد و ولیّ بعد از فناء از خودی، قائم به حقّ گردد،
جز به طریق تصفیه که ریاضت نفس است به
مجاهدات و تجرید از علایق و کدورات بشری و
عوایق جسمانی و توجّه به حضرت حقّ و التزام
خلوت و مواظبت به ذکر و طاعت و عزیمت و
انقطاع و تبّتل از خلق حاصل نمی شود. و انبیاء را
علیهم السّلام بنا بر قدس و نزاهت که دارند و زیادتی
عنایت الهی که درباره ایشانست، جهت ارشاد
احتیاجی به غیر حقّ نیست، اگرچه گاهی ملک نیز
واسطه می شود؛ فَأَمَّا اتّفاق ارباب طریقت است که

غیر مجاذیب، باقی اصناف اولیاء را بی ارشاد صاحب
کمالی که مرشد وی باشد، وصول حقیقی^۱ که مقام
ولایت است میسر نیست. شعر:

پیر، ما لا بدّ به راه^۲ آمد ترا *** در همه کاری پناه

آمد ترا

ای خنک آن مرده کز خود رسته شد *** در

وجود زنده‌ای پیوسته شد

هر که شد در ظلّ صاحب دولتی *** نبودش در

راه، هرگز خجلتی

چون انسان را جامعیت جمیع مراتب هست،

هر گه که به طریق تصفیه کما ینبغی اشتغال نماید و

دل او - که به حقیقت، برزخ جامع و جوب و امکان

است - به سبب ذکر و توجه کلی به مبدأ و رفع موانع

به نور قدس منور گشته،

^۱، نسخه «ز»: وصول به مقصد حقیقی

^۲ در نسخه «منطق الطیر»: ما لا بدّ راه

صفائی تامّ حاصل کند، هر چه هست در او بنماید و
صور جمیع اشیاء از مادّیات و مجرّدات در آن دل
مکشوف گردد. و به واسطه صفا و مناسبت که با عالم
معنی حاصل کرده، مجرّدات که در عالم جسمانی صور
حسیّه ندارند مُشکّل به اشکال محسوسات گشته، بر او
ظاهر شوند؛ به مناسبتی که میان آن صورت و ایشان
بوده باشد؛ مثل جبرئیل که بصورت دحیه و باقی صور
بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم ظاهر
می شد. و حضرت حقّ گاه در عالم مثال، متلبّس به
لباس مظاهر حسیّه بر او ظاهر شود؛ و این را در
اصطلاح تائیس می خوانند که عبارت از تجلّی حقّ است
به صور مظاهر حسیّه جهت تائیس مرید مؤید به سبب^۱
تزکیه و تصفیه؛ و این ابتدای تجلّیات القلوب است.

تجلّیات عبارتند از: آثاری، افعالی، صفاتی،

ذاتی

اکنون بدانکه تجلّی که ظهور حقّ است بر

^۱ نسخه «ز»: مرید به سبب

دیده دل پاک سالک، از روی کلّیت به چهار نوع است: آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی.

آثاری آن است که به صورت^۱ جسمانیات که عالم شهادت است، از بسائطِ علوی و سفلی و مرکبات به هر صورت که باشد حضرت^۲ حقّ را بیند، و در حین رویت جزم داند که حضرت حقّ است؛ آن را تجلّی آثاری می خوانند. و از جمیع تجلیات، این تجلّی آثاری و تجلیات صوری^۳، یعنی در صورت انسان مشاهده نمودن، اتمّ و اعلا است.

و تجلّی افعالی آن است که حضرت حقّ به صفتی از صفات فعلی که صفات ربوبیت اند متجلّی شود. و اکثر آن است که تجلیات افعال^۴، متمثّل به انوار متلوّنه نماید، یعنی حضرت حقّ را به صورت نور سبز و نور کبود و نور سرخ و نور زرد و نور سفید بیند.

و تجلّی صفاتی آن است که حضرت حقّ به

^۱ نسخه «ز»: صور

^۲ نسخه «ز»: صورت که حضرت

^۳ نسخه «ز»: و از جمیع تجلیات آثاری، تجلّی صوری

^۴ نسخه «ز»: افعالی

صفات سبعة ذاتیه که حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام است متجلی شود. و گاه باشد که در تجلی صفاتی نور سیاه نماید، یعنی حقّ را متمثّل بصورت نور سیاه بیند.

و تجلی ذاتی آن است که سالک در آن تجلی، فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلقاً نماند.

و تجلیات مذکوره به حسب صفاء و اوقات

متجلی علیه متفاوت است. اگر حضرت حقّ را مظهر

خود بیند تجلی کامل است؛^۱ فأمّا اگر خود مظهر حقّ

شود یعنی بیند که خود، حضرت حقّ است اتمّ و اکمل

است؛ زیرا که تحقیق در ضمن اینست.^۲ و در جمیع

مراتب تجلیات مذکوره، حضرت حقّ را دیدن، یا خود

مظهر حقّ شدن، در طریق تصفیه واقع است. و شنیدن

موسی علیه السّلام ندای **(إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ)**^۳ و

حدیث **رَأَيْتُ رَبِّي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ** و **مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى**

^۱ نسخه «ز»: حقّ را ببیند، تجلی است

^۲ نسخه «ز»: که تحقیق در ضمن این زیاده است

^۳ ذیل آیه ۳۰، از سوره ۲۸: القصص: «من تحقیقاً خداوند می باشم که پروردگار جهانیان هستم.»

^۴ در هامش جزء دوّم از «انسان کامل» عبد الکریم جیلی، طبع ۱۳۱۶ - مطبعه

الحق^۱ شهود عدولند بر جواز تجلیات.

سالک پس از فناء در تجلی ذاتی، باقی به بقاء

حق می‌گردد

و بقاء بالله که به حسب حال، کاملان واصل

را دست می‌دهد آنست که بعد

ازهریه مصریه، ص ۶۱ که «المضنون به علی غیر أهله» تصنیف غزالی طبع شده است، آمده است: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: رَأَيْتُ رَبِّي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ.

^۱ در تعلیقه ۲، از ص ۱۷۱ از همین کتاب، مصدر این حدیث ذکر شده است.

از فناء سالک در تجلی ذاتی، به بقاء حقّ باقی
گردد و خود را مطلق بی‌تعیّن جسمانی و روحانی
ببند؛ و علم خود را محیط به همه ذرات کائنات
مشاهده نماید، و متّصف به جمیع صفات الهی باشد،
و قیوم و مدبّر عالم باشد، و هیچ چیز غیر خود نبیند؛
و مراد به کمال توحید عیانی این است. شعر:

آن که سُبْحانی همی گفت آن زمان *** این معانی

گشته بود او را عیان

هم ازین رو گفت آن بحر صفا *** نیست اندر

جُبّه‌ام اَلّا خدا

آن انا الحقّ گفت^۱ این معنی نمود *** گر به

صورت پیش تو دعوی نمود

لیسَ فی الدّارین آن کو گفته است *** دُرّ این

معنی چه نیکو سفته است

چون نماند از توئی با تو اثر *** بی‌گمان یابی از

این معنی خبر^۲

^۱ نسخه «ز» و «أسرار الشّهود»: کشف

^۲ در تعلیقه ۲، از ص ۱۷۲ از همین کتاب آمده است که: سُبْحانی ما أعظم
شأنی گفتار بایزید بسطامی است. و اینک گفته می‌شود که: در رساله «عشق
و عقل» ص ۸۹، شیخ نجم الدّین رازی گوید:

«هنوز تنه وی در بیضه اُنانیّت مانده، این بانگ کند که: اَنَا الحقّ؛ و چون تنه

و آنچه سر حلقه سلطانان^۱ جهان و واصلان با
ایقان: شیخ ابی محمد روزبهان و شیخ شمس الدین
محمد الدیلمی^{قُدس سرُّهما} از واقعات خود
نوشته‌اند همه از این مراتب است که خبر داده‌اند.
و باز در مراتب تصفیه، سالکان را معراج
روحانی به بدن مثالی و گاه بی‌بدن حاصل می‌شود
چنانچه سالک می‌بیند که عروج به آسمانها گاه به
ترتیب و گاه بی‌ترتیب می‌نماید. و در هر آسمانی به
حسب مناسبت که در میانه بوده باشد، ارواح انبیاء و
اولیاء و ملائکه مشاهده می‌نماید. و از آسمانها تا به
عرش و از بالای عرش سیران می‌نماید. و کیفیات و
کمّیات مکشوفات اولیاء کما ینبغی، خارج از تحریر

از بیضه وجود برآورد پای وی در بیضه مانده، این نوا زند که: سُبْحانی ما
أعظم شأنی.». و مصحح کتاب در تعلیقات خود در ص ۱۱۳ گوید: «این عبارت از سخنان
بایزید بسطامی است» («کشف المحجوب» چاپ ژوکوفسکی، لنینگراد سال
۱۹۲۶، ص ۳۲۷).

عراقی در «لمعات» این سخن بایزید را با سخن خود درآمیخته است: «گاه
عاشق را حله بهاء و کمال در پوشاند و به زیور حسن و جمال بیاراید، تا
چون در خود نظر کند همه رنگ معشوق ببیند؛ بلکه خود را همه او ببیند؛
گوید: سُبْحانی ما أعظم شأنی؛ مَنْ مثلی و هل فی الدّارین غیری؟» («أشعة
اللمعات» جامی، چاپ سنگی ص ۵۴ و ۵۵)

^۱ نسخه «ز»: آنچه شطّاحان

و تقریر است، و برون از احاطه ادراک عقول است.

عربیّه:

فَتَمَّ وَرَاءَ الْعَقْلِ^۱ عِلْمٌ يَدِقُّ عَنْ *** مَدَارِكِ غَايَاتِ

الْعُقُولِ السَّلِيمَةِ^۲

عقل اینجا ساکت آمد یا مضلّ *** زانکه دل با

اوست با خود نیست دل^۳

بعد از تمهید مقدمه شروع به معنی بیت نموده

می گوئیم که: «ستاره با مه و خورشید اکبر»، یعنی

^۱ نسخه «ز»: النّقل

^۲ بیت ۶۷۵ از تائیه کبرای ابن فارض است. و اما در دو نسخه چاپی حقیر که اولی در ۱۳۷۲ هجریه قمریه در دار العلم، و دوّمی در ۱۳۸۲ در دار صادر بیروت به طبع رسیده است بجای لفظ «العقل»، «النّقل» وارد است: فتَمَّ وَرَاءَ النّقل. و بنابراین ترجمه این بیت چنین می گردد: «پس در ماورای علوم منقوله، علمی وجود دارد که از محلّ ادراک نهایت عقلهای سلیم دقیق تر است.» و این مضمون مناسب است، به خلاف آنکه اگر در نسخه «العقل» بوده باشد. چرا که شیخ ابن فارض در بیت پیش از این می فرماید:

و لا تک مِمَّن طَيِّشْتَهُ دَرُوسُهُ *** بحیث^۳

استقلّت عقله و استقرّت

«و نبوده باش از آنان که دروس او وی را سبک مغز و بدون هدف نموده، به طوری که این دروس عقل او را ربوده و خود بجای آن تمکن یافته اند.» یعنی به طوری که علوم منقوله هدف اصلی آنها شده و عقل را از دست داده و تا آخر عمر به قیل و قال گذرانیده و به عقل خود نیامده اند تا راه چاره بجویند

^۳ نسخه «ز» و طبع سنگی و «مثنوی معنوی»: زانکه دل با اوست یا خود

اوست دل

چون سالک مسافر سیر إلى الله کرده و ضرورت او

را

بر جمیع^۱ مراتب تنزّلات عبور باید نمود تا به
 مقام اطلاق رسد و نقطه اخیره دایره به اوّل متّصل
 گردد؛ و چون سیر او به عالم مثال که عالم ملکوت و
 ربوبیت است برسد، قوای روحانیات^۲ را متمثّل به
 صور مثالات^۳ که مناسب صفای سالک باشد مشاهده
 نماید. و چون فرموده بود که: «خلیل آسا برو حقّ را
 طلب کن» اکنون به مناسبت روش حضرت ابراهیم
 علیه السّلام که:

﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ * فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا﴾ إلى آخر الآية.^۴

شیخ می فرماید که: اگر ستاره و ماه و
 خورشید اکبر یعنی آفتاب که بزرگتر است از کواکب
 و ماه مشاهده رود، بدانکه آن کواکب،^۵ صورت

^۱ نسخه «ز»: إلى الله گردد، ضرورت بر جمیع

^۲ نسخه «ز»: قوا و روحانیات

^۳ نسخه «ز»: صور و مثالات

^۴ آیه ۷۵ و ۷۶، از سوره ۶: الانعام: «و ای پیمبر! این طور ما به ابراهیم
 ملکوت آسمانها و زمین را نشان می دهیم، و به جهت آنکه وی از صاحبان
 یقین باشد. پس چون شب او را فرا گرفت ستاره ای دید. (گفت: اینست
 پروردگار من! پس چون آن ستاره غروب کرد گفت: من افول کنندگان را
 دوست نمی دارم

^۵ «). نسخه «ز»: کواکب

متمثله حسّ مشترک است که قوّه اوّل است از قوای باطنه؛ و ماه، صورت متمثله قوّه خیال است که در مرتبه دوّم است از قوای باطنه، و در استفاضه نور از عقل به مثابه قمر است نسبت با آفتاب؛ و آفتاب صورت متمثله عقل است، و مناسبت بینهما ظاهر است؛ چو قوّه عاقله سبب تنویر ظلمت جهل وجود انسانی است به نور علم.

و سالک را در مشاهده این صور مثالی دو حالت است: یکی آنکه در آن حین که می بیند می داند که همین آفتاب و ماه و ستاره است، و این محتاج تعبیر

است؛ یعنی از صورت او در گذشته نظر بر مآل او نمایند که کدام معنی است که متلبس به این صورت گشته.

و حالت دوّم آنکه در حین رؤیت ایشان، چنان می‌داند که این ستاره یا آفتاب یا ماه، حضرت حقّ است؛ آن زمان داخل در تجلیات آثاری باشد.

سالک باید از تجلیات حسّی و خیالی و عقلی

عبور نماید

و چون در آیه کریمه اشاره به معنی اوّل است و محتاج تعبیر است فرمود: متن:

بگردان زان همه ای راهرو روی *** همیشه لا

احبُّ الأفلین گوی

یعنی در راه إله هر چه پیش می‌آید از مراتب حجاب نورانی، از آن‌همه روی می‌باید گردانید؛ چنانچه از حجب ظلمانی روی گردانیده. و به متابعت حضرت ابراهیم علیه السّلام التفات به صور حواسّ و عقل نباید نمود، و متوجّه واحد مطلق بوده، به هیچ مرتبه از مراتب تعینات مقید نباید شد؛ که هر چه در قید تعین است، از وجهی کفر راه سالک است.

و إعراض از همه به حکم **(لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ)** می باید نمود، زیرا که صور مظاهر اسماء الهیه را افول و انقراض^۱ است و تا از سرحدّ محسوس و معقول در نمی گذرند همچو ابراهیم علیه السّلام، مشاهده نور الانوار که انوار محسوسه و معقوله تمام در او محو و مستهلک اند نمی تواند^۲ نمود؛ و تا به مرتبه اطلاق و وحدت حقیقی نمی رسند، از شرک اغیار خلاص نمی یابند و معرفت تامّه که مطلوب است حاصل نمی شود و از حقّ محجوبند. شعر:

بت پرستی چون بمانی در صور *** بگذر از

صورت برو معنی نگر

هر که او در ره به چیزی ماند باز *** شد بتش آن

چیز، گو با بت بساز

چون مشاهده ذات مطلق در مراتب تجلیات

اسماء و صفات آسان تر است فرمود که: متن:

^۱ نسخه «ز»: انقراضی

^۲ نسخه «ز»: نمی تواند

و یا چون موسی عمران در این راه *** برو تا

بشنوی اِنِّی اَنَا اللّٰه

یعنی در سیر و سلوک راه إله همچو ابراهیم

خلیل علیه السّلام روی از مظاهر گردانیده توجّه به عالم

اطلاق کن، و یا به حکم الطُّرُقُ إِلَى اللّٰهِ بِعَدَدِ اَنْفَاسِ

الْخَلَائِقِ^۱ همچو موسی بن عمران علیه السّلام در این راه

حقّ چندان برو که تجلّی حقّ در صور مظاهر حسیّه

مشاهده نمائی؛ که (نُودِي مِنَ شَاطِئِ الْوَادِ الْاَيْمَنِ فِي

الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ اَنْ يَا مُوسَى اِنِّی اَنَا اللّٰهُ رَبُّ

الْعَالَمِيْنَ)^۲.

و بنا بر مقدمه‌ای که در بیان تجلّی گذشت

معلوم می‌شود که این تجلّی که حضرت موسی را

واقع شد از تجلّیات آثاری است. شعر:

بشنود اِنِّی اَنَا اللّٰه چون کلیم از هر درخت *** هر

^۱ «راههای به سوی خدا به تعداد نفس کشیدنهای مخلوقات می‌باشد.» و بعضی بعدد نفوس الخلائق گفته‌اند، یعنی: «به تعداد جانهای مخلوقات.» و علی کلّ تقدیر، این عبارت مضمون حدیثی نیست بلکه گفتار حکیمانه بعضی از حکماء می‌باشد.

^۲ قسمتی از آیه ۳۰، از سوره ۲۸: القصص: «و چون موسی به سمت آتش آمد، از کنار طرف راست وادی در زمین بدون سقف برکت داده شده به وی از درخت ندا آمد که: ای موسی! من هستم خداوند، پروردگار عالمیان!»

که او بر طور دل از بهر میقات آمدست

آیت حسن تو خواند جان ما از هر ورق *** حال

عارف برتر از کشف و کرامات آمدست

تا هستی سالک باقی است، تجلی ذاتی حق

محال است

چون با وجود هستی مجازی و تعین سالک

مشاهده ذات مطلق محال است فرمود که: متن:

ترا تا کوه هستی پیش باقی است *** جواب لفظ

أرنی، لَنْ تَرَانِیْ است

چون حجاب میان سالک و حقّ، هستی موهوم

سالک است می‌فرماید که: تا کوه هستی تو پیش تو

باقی است و توئی تو با تست، البتّه حقّ محتجب پرده

اسماء و صفات خواهد بود؛ و با وجود این حجب

نورانی او را به حقیقت نتوان دید. و در رویت البتّه رائی

و مرئی ملحوظ است؛ و در انکشاف ذاتی اصلاً غیر

نمی‌ماند؛ که و لا یرى الله إلا الله.^۱

و چون موسی علیه السّلام مشاهده حضرت

حقّ در ملابّس اسماء و صفات نموده بود لا جرم به

اسم «کلیمی» مخصوص بود، و در مکالمه، غیریت

می‌باید که باشد، و شوق موسی علیه السّلام زیاده از

آن بود که به تجلیات اسمائی قانع باشد؛ گفت که:

﴿رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ﴾^۲ یعنی ذات خود را به من نمای

^۱ «و نمی‌بیند خداوند را مگر خداوند.»

^۲ قسمتی از آیه ۱۴۳، از سوره ۷: الاعراف: ﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَ لَكِنِ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكَا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ﴾.

«و هنگامی که آمد موسی برای میعاد ما در وقت معین و پروردگارش با وی سخن گفت، گفت: ای پروردگار من! به من نشان بده تا به سوی تو نظر کنم! پروردگار گفت: تو مرا نخواهی دید، و لیکن نظری به کوه بیفکن؛ پس اگر در سر جای خودش مستقر بماند پس بزودی تو مرا خواهی دید. و چون

تا من در تو نظر کنم! **(قَالَ لَنْ تَرَانِي)** حضرت^۱

جواب فرمود که: هرگز تو ما را نبینی! یعنی تا توئی

تو باقیست من در حجاب توئی از تو محجوبم

گفتم به هوای مهر رویت *** شد جان و دلم چو

ذره شیدا

بردار ز رخ نقاب عزت *** بی پرده به ما جمال

بنما

پروردگارش بر کوه جلوه نمود آن کوه را خرد ساخت و موسی مدهوش بر زمین افتاد. چون موسی از بیهوشی افاقه یافت گفت: خداوندا! تو پاک و منزّه هستی؛ من به سوی تو توبه آوردم، و من اولین مؤمن می باشم!»

^۱ نسخه «ز»: حضرت عزّت

گفتند اگر تو مرد عشقی *** بشنو سخن درست

از ما^۱

هستی تو پرده رخ ماست *** از پرده خود به کل

برون آ

از هستی خود چو نیست گشتی *** از جمله

حجابها گذشتی

و در بعضی از نسخ چنین واقعست که: «صدای

لفظ ارنی، (لَنْ تَرَانِي) است»، و صدا به مناسبت کوه

گفته باشد. و معنی آن باشد که چون صدا بازگشت

آواز صاحب صوت است، و صوت «أَرْنِي» در دیدنی^۲

بُود که مقرون به هستی موسی علیه السلام باشد،

صدای بدون رویت به (لَنْ تَرَانِي)^۳ واقع شده باشد.^۴

عربیّه:

وَ جَانِبُ جَنَابِ الْوَصْلِ هَيْهَاتَ لَمْ يَكُنْ *** وَ هَا أَنْتَ

حَيٌّ، إِنْ تَكُنْ صَادِقًا مُت

^۱ نسخه «ز»: درست یارا

^۲ نسخه «ز» و طبع سنگی: دیدن

^۳ یعنی هیچ گاه مرا نخواهی دید.

^۴ نسخه «ز» و طبع سنگی: صدا به رد آن رویت به (لَنْ تَرَانِي) واقع شد

هُوَ الْحُبُّ إِنْ لَمْ تَقْضِ لَمْ تَقْضِ مَأْرَبًا *** مِنْ الْحُبِّ

فَاخْتَرِ ذَاكَ أَوْ خَلِّ خُلَّتِي^۱

اگر «کوه توئی» نباشد میان تو و حق هیچ راه

نیست

چون حجاب تو از حق همین هستی تست و

إِلَّا بِهِ حَكْمٌ ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ﴾^۲ حق به تو از تو

نزدیکتر است، فرمود که: متن:

حقیقت کهربا، ذات تو گاه است *** اگر کوه

توئی نبود چه راه است؟

یعنی حقیقت - که حق مراد است - مثال گاه

ربا است و ذات و هستی تو همچو گاه، و جذب حق

مر ترا و انجذاب تو به جانب او در غایت آسانی

است؛ فأمّا «کوه توئی» یعنی تعین تو سدّ راه وصول

^۱ این دو بیت، صد و یکمین و صد و دومین بیت از «نظم السلوک» ابن فارض است که از طبع دارالعلم (سنه ۱۳۷۲) در ص ۹۳؛ و از طبع دار صادر (سنه ۱۳۸۲) در ص ۵۶ واقع می‌باشد. و معنی آن این طور است:

«و از کنار آستانه وصل خود را کنار بکش، هیئات! امکان ندارد تا تو زنده باشی به وصال من برسی! اگر تو در دعوی محبت صادق می‌باشی، پس بمیر!»

اوست کان و معدن محبت؛ اگر نمیری، به مراد و آرزویت نمی‌رسی و در محبت، تهیدستی خواهی بود؛ پس یا مرگ را اختیار کن و یا دست از دوستی و خلّت با من بردار!»

^۲ صدر آیه ۸۵، از سوره ۵۶: الواقعة

تو شده و مانع رجوع مقید به جانب مطلق گشته
است، و اگر کوه توئی نباشد میان تو و حقّ هیچ راه
نیست. شعر:

قرب، نی بالا و پستی رفتن است *** قرب حقّ از
هستی خود رستن است

خویش را بگذار و بی خود شو درآ *** اندرون

بزم وصل جانفزا

نیستی از خویش عین وصل اوست *** بگذر از

هستی، دلت گر وصل جوست

چون محو و انطماس هستی سالک عیاناً و

شهوداً جز به تجلی الهی میسر نیست می فرماید که:

متن:

تجلی گر رسد بر کوه هستی *** شود چون خاک

ره، هستی ز پستی

یعنی اگر نور تجلی ذاتی حقّ بر کوه هستی

سالک بتابد، ظلمت هستی او همچون خاک ره،

پست و ناچیز گردد و محو مطلق شود؛ چه اقتضای

تجلی ذاتی حقّ فنای مظاهر و کثرات است. شعر:

هر که شد جویای دیدار خدا *** چون خدا آمد

شود جوینده لا

گرچه آن وصلت بقا اندر بقاست *** لیک اول آن

بقا اندر فناست

سایه‌های که^۱ بود جویای نور *** نیست گردد

چون کند نورش ظهور

هالک آمد^۲ پیش و جهش هست و نیست ***

هستی اندر نیستی خود طرفه‌ایست

تجلی ذاتی حقّ بر جبل، و بی‌هوش افتادن

حضرت موسی

و معنی این بیت اشاره به تتمّه آن آیه کریمه

است که: ﴿قَالَ رَبِّ ارْنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَ

لَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي

فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا﴾.^۳

یعنی چون حضرت موسی علیه السلام طلب

مشاهده جمال ذات نموده جواب گفتند که: تو هرگز

ما را نمی‌بینی! یعنی با وجود هستی تو مشاهده ذات

ممکن نیست. فأمّا تو که موسائی نظر بر کوه کن، اگر

کوه بر جای خود بماند تو آن زمان ما را بینی! چون

^۱ نسخه «ز» و «مثنوی معنوی»: سایه‌هایی که

^۲ نسخه «ز» و «مثنوی معنوی»: آید

^۳ در تعلیقه ۲، از ص ۲۱۳، این آیه و ترجمه‌اش ذکر شد

حضرت حقّ تجلّی بر کوه نمود، تاب عظمتِ آن
تجلّی کوه را پاره پاره گردانید و موسی بی‌هوش
افتاد؛ و این است تجلّی ذاتی که در مقدّمه ذکر رفت.
و حقیقت سخن آنست که: تمنّای حضرت
موسی مشاهده ذات احدیت را، در عالم معنی بوده و
آن کوه که به چشم حضرت موسی می‌نمود و
حضرت حقّ بر آن تجلّی فرمود، هستی موسی بود
که متمثّل به صورت آن کوه گشته بود، فأمّا حضرت
موسی کوه می‌دید، و از این جهت پاره پاره گشتن کوه
سبب بیهوشی و فنای آن حضرت شد؛ چون مقتضای
تجلّی ذاتی نیستی و فنای مظاهر باشد.

پس حضرت موسی و دیگران را دیدن ذات حق

میسر نباشد و حکم **(لَنْ تَرَانِي)** مطلق باشد. فاما در

تنزل ذات به مراتب اسماء و صفات، مشاهده آن

حضرت میسر است و به صورت شجره وادی ایمن بر

موسی تجلی فرمود و با موسی از پس پرده اسماء و صفات

سخن گفت؛ که **(وَ لَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَ كَلَّمَهُ**

رَبُّهُ).^۱

از این سخنان معلوم شد که کسانی که گفته‌اند

که خدا را نمی‌توان دید، از وجهی راست گفته‌اند؛

یعنی من حیث الذات. و آنها که می‌گویند که می‌توان

دید هم راست می‌گویند؛ یعنی من حیث الاسماء و

الصفات.

من چو او را دیده و نادیده‌ام *** در میان این و

آن شوریده‌ام

﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ﴾.^۲

^۱؛ صدر آیه ۱۴۳، از سوره ۷: الاعراف: «و هنگامی که موسی برای میعاد ما در وقت معین آمد و پروردگارش با او تکلم کرد.»

^۲ صدر آیه ۱۰۳، از سوره ۶: الانعام: «او را چشمها ادراک نمی‌کند، و اوست که چشمها را ادراک می‌کند؛ (و اوست خداوند لطیف خبیر.)»

﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا

وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾.^۱

﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاصِرَةٌ * إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾.^۲

سلوک و ریاضات، بجهت استعداد یافتن برای

جذبات الهیه است

بدانکه سلوک و ریاضات و تصفیه، به واسطه

آن است که مستعدّ جذبه الهی شوند؛ و الا هیچ کس

را به عمل، وصول به آن حضرت ممکن نیست؛

^۱ ذیل آیه ۱۱۰، از سوره ۱۸: الکهف: «پس کسی که امید دیدار و لقاء خدا را داشته باشد، پس بر او فرض است که عمل صالح بجای آورد و در عبادت خدا احدی را شریک قرار ندهد.»

^۲ آیه ۲۲ و ۲۳، از سوره ۷۵: القیامه: «در آن روز چهره‌هائی بشّاش و با طراوت است که به سوی پروردگارشان نظر می‌کنند.»

فلهذا فرمود که: متن:

گدایی گردد از یک جذبه شاهی *** به یک لحظه
دهد کوهی به کاهی

یعنی: **جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ**

الثَّقَلَيْنِ ^۱ چون رهبر سالک گردد، از گدایی و تقید و

محبوبی که او را بود - به برکت آن جذبه - به سلطنت

^۱ «یک جذبه از جذبه‌های حق، مساوی و موازی با عمل جنّ و انس می‌باشد.» این عبارت را شیخ نجم الدین رازی در «مرصاد العباد» در چهار موضع ذکر کرده است. در سه موضع (ص ۲۱۲ و ص ۲۲۵ و ص ۵۱۱) بدون استناد به کسی، برای مطلب خود شاهد آورده است. و در یک موضع (ص ۳۶۹) آن را استناد به پیغمبر داده است و گفته است: **وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَسَلَّمَ: جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ.** و ایضاً همین شیخ مؤلف در رساله «عشق و عقل» ص ۶۴ آن را بدون استناد به کسی ذکر نموده است. و تعلیقه زننده بر این کتاب، در ص ۱۰۹ گوید:

این کلام از سخنان ابو القاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی است که از اکابر متصوفه قرن چهارم (متوفی ۳۷۲) می‌باشد.

جامی در شرح حال ابراهیم ادهم با مختصر اختلافی این عبارت را آورده است: **جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُرَبِّي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ.** ابو سعید ابو الخیر نیز با تعبیر «كما قال الشيخ» این عبارت را ذکر کرده است («أسرار التّوحید» چاپ طهران، ص ۲۴۷). مولانا جلال الدین نیز در «مثنوی» فرموده است:

این چنین سیری است مستثنی ز جنس ***

کآن فزود از اجتهاد جنّ و انس

این چنین جذبی است نی هر جذب عام ***

که نهادش فضل أحمد و السّلام

(نقل از کتاب «فیه ما فیه» به تصحیح فروزانفر).

وصول حقیقی که در ضمن فناء تجلی ذاتی مندرج است
برسد، و به يك دم و يك ساعت کوه هستی را که نسبت
به او سدّ سکندر می نمود و از آن تجاوز میسر نداشت و
به واسطه آن گرفتار محنت هجران بود، دست عطای
پادشاهانه گشوده به گاهی دهد؛ یعنی هیچ وزن و
مقدارش ننهد؛ و از مرتبه

محبّی به مقام محبوبی رسد و بی مزاحمتِ غیریت، به
دیده فَبی یَبْصِرُ مشاهده مطلوب حقیقی نماید. عربیّه:

وَ فِي سَكْرَةٍ مِنْهَا وَ لَوْ عُمَرَ سَاعَةً *** تَرَى الدَّهْرَ عَبْدًا

طَائِعًا وَ لَكَ الْحُكْمُ

۱ شعر:

در این دریا فکن خود را مگر درّی به دست آری

۱ «دیوان ابن الفارض» طبع بیروت (۱۳۸۲ هجری قمری) قصیده میمیه که
ص ۱۴۰ تا ص ۱۴۳ آن را استیعاب نموده، و با بیت:

شَرِبْنَا عَلَى ذِكْرِ الْحَبِيبِ مُدَامَةً ***

سَكِرْنَا بِهَا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الْكَرَمُ

شروع می شود و این بیت ما، سی و نهمین بیت از آن می باشد و ترجمه بیت
این می باشد:

«و در یک بار مستی از وی، گرچه فقط به درازای یک ساعت باشد، تو
می بینی که روزگار بنده مطیع تو است، و تو هستی که فرمانده و آمر و ناهی
می باشی!»

*** کزین دریای بی‌پایان گهر بسیار برخیزد

و گر موجیت بر باید چه دولت مر ترا زان به ***

که عالم پیش حکم تو چه خدمتکار برخیزد

چون حصول مراتب کمالات دو جهانی، و

وصول به اعلیٰ مقامات ایقانی در متابعت حضرت

ختم محمدی علیه الصلاة والسلام است فرمود که:

متن:

برو اندر پی خواجه به أسری *** تفرّج کن همه

آیات کبری

می‌فرماید که: در «پی خواجه» یعنی به

متابعت خواجه که حضرت رسالت پناه محمدی

است صلی الله علیه و آله - زیرا که خواجه حقیقی

اوست و دیگران غلام و طفیل ذات اشرف اویند - به

اسراء برو. و اسراء، به شب بردن است. و این اشاره

بدان آیه کریمه است که درباره معراج نازل است که:

﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ

الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ

الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ
السَّمِيعُ الْبَصِيرُ^۱

معراج رسول اکرم صلی الله علیه و آله لیه

المعراج

و معراج حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مشهور است. و رفتن آن حضرت از مسجد الحرام تا به مسجد اقصی ثابت به این آیه است که ذکر رفت، و از آنجا تا به آسمان به حدیث **لَمَّا عُرِجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ**، و از آنجا به باقی افلاک و به بهشت و عرش و بالای عرش به خبر آحاد.

یعنی تو نیز خود را از همه قیود صوری و معنوی خلاص کن تا به برکت متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به افلاک و عرش و بالای عرش عروج نمائی. و آیات کبری که^۲ ظهورات الهی و تجلیات جمالی و جلالی و فناء فی الله و بقاء بالله

^۱ آیه ۱، از سوره ۱۷: الإسراء: «پاک و منزّه است آن خدائی که در شبی بنده اش را سیر داد از مسجد الحرام تا مسجد اقصی، آنجا که ما اطراف و جوانبش را برکت داده ایم، برای آنکه به آن بنده آیات خودمان را نشان بدهیم. حقاً و تحقیقاً اوست یگانه شنوا، و یگانه بینا».

^۲ نسخه «ز»: را که

است تعرّج^۱ کنی و مشاهده نمائی. و علم الیقین، عین الیقین بلکه حقّ الیقین گردد.

و از این سخنان که در این ابیات سابق و لاحق شیخ می فرماید معلوم می شود که مراتب ولایت انبیاء علیهم السّلام، اولیا را حاصل می شود به واسطه حسن متابعتی که اولیاء نسبت با انبیاء دارند.

بدانکه: معراج را اسبابی است؛ بعضی از جانب حقّ است که عنایت و جذبه است، و بعضی از جانب عبد و آن کمال انقطاع است از خلق و توجّه تامّ به حضرت حقّ. و چون انسان مرکّب القوی و مدنیّ الطّبع است و او را در روز البتّه اختلاط با خلق می باشد و چنان انقطاعی که وسیله و سبب عروج باشد، مگر أحياناً واقع شود بجهت آنکه عزلت از خلق داشته باشد، و «إِنَّهُ لَيَغَانُ عَلَيَّ

^۱ نسخه «ز»: تفرّج

قَلْبِي؛ وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً -

و فِي رِوَايَةٍ: مِائَةً مَرَّةً^۱

^۱ «شرح منازل السائرين» ملاً عبد الرزاق كاشاني، انتشارات بيدار، ص ۱۰۵:
وَلِهَذَا قَالَ [رَسُولُ اللَّهِ] صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَيَّ قَلْبِي؛ وَ
إِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً. و در تعليقه آورده است:

«حسین بن سعید در کتاب زهد، باب توبه، ص

۷۳ از حضرت امام ابو عبد الله جعفر الصادق علیه

السلام روایت کرده که فرمود: ... وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَتُوبُ إِلَى اللَّهِ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ

مَرَّةً مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ. و ترمذی در کتاب تفسیر، باب ۴۸،

ج ۵، ص ۲۸۳ از رسول اکرم صلی الله علیه و آله

تخریج حدیث کرده است که فرمود: إِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ

فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً. و ابن ماجه در کتاب الادب،

باب الاستغفار، ج ۲، ص ۱۲۵۴ تخریج حدیث

نموده است که: إِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ فِي الْيَوْمِ

سَبْعِينَ مَرَّةً.

و بخاری در کتاب الدعوات، ج ۸، ص ۸۳

تخریج کرده است که: وَ إِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَ أَتُوبُ

[إِلَيْهِ - خ] فِي الْيَوْمِ أَكْثَرَ مِنْ سَبْعِينَ مَرَّةً. ایضاً أحمد

مصدق اینست که آدمی از حجب بشری، تمام

در «مسند» ج ۲، ص ۲۸۲ روایت نموده است. و

مسلم در کتاب الذکر، باب الاستغفار، ج ۴، ص

۲۰۷۵ تخریح کرده است که: إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَيَّ قَلْبِي؛ وَ

إِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي الْيَوْمِ مِائَةَ مَرَّةٍ.»

و در «مرصاد العباد» ص ۲۵۷ گوید: «چنانک خواجه علیه الصلوة در کمال مقام محبوبی و دولت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر، هنوز توبه را کار می فرمود و می گفت: إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَيَّ قَلْبِي؛ وَ إِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً. و در ص ۳۲۶ گوید: آنچه خواجه علیه السلام می فرمود: إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَيَّ قَلْبِي - تا آخر، یعنی از اختلاط خلق و تبلیغ رسالت و اشتغال به معاملات بشری، هر نفس وجودی می زاید و ابر کردار در پیش آفتاب حقیقی می آید؛ من به استغفار، نفی آن وجود می کنم روزی هفتاد بار.»

و در ص ۶۲۴ در تعلیقه آورده است که: «این حدیث در «کشف المحجوب» هجویری و «صحیح مسلم» و «صحیح بخاری» موجود است.»

و سمعانی در «روح الارواح» ص ۴۱۲ با عبارت وَ إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَيَّ قَلْبِي ذکر نموده است. و معلق آن: نجیب مایل هروی در ص ۶۷۹ گفته است: «حدیث نبوی است. ابن اثیر در «نهایه» ۴۰۳/۳ ذیل ماده غین به همین حدیث استناد جسته و گفته است: الغین: الغیم. أراد ما یغشاه من السهو الذی لا یخلو منه البشر. لان قلبه أبداً کان مشغولاً بالله تعالی، فإن عرض له وقتاً ما عارض بشری یشغله، من امور الامة و الملة و مصالحها، عد ذلك ذنباً و تقصیراً فیفرع إلى الاستغفار. و ایضاً در «مختار الصحاح» ذیل غین؛ و در «الاصول العشرة» ص ۸۸؛ و «لوائح» منسوب به عین القضاة، ص ۱۲۶ وارد است. و در «احادیث مثنوی» تحت شماره ۴۲۵ این بیت مولانا را آورده است:

همچو پیغمبر ز گفتن وز نثار ***

توبه آرم روز من هفتاد بار

و گفته است: ناظر است به حدیث ذیل: وَ اللَّهُ إِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً، که در «بخاری» و «مسند أحمد» و «جامع صغیر» با اندک تفاوتی موجود است.»

خلاص نیست، و چون در شب موانع صوری مرتفع است، اکثر این حالات و مشاهدات، کاملان را در شب دست داده است؛ که: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا﴾. و از اینجا اشاره ﴿فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ﴾ که در حکایت ابراهیم علیه السّلام آمده است معلوم می‌شود. شعر:

می‌رهند ارواح هر شب زین قفس *** فارغان،

نی حاکم و محکوم کس

رفته در صحرای بی چون جانشان *** روحشان

آسوده و ابدانشان

فارغان از حرص و از آز و هوس *** مرغوار از

دام جسته وز قفس

چون تعلّقات جسمانی و کدورات طبیعی

مانع عروج و وصول سالک است فرمود که: متن:

برون آی از سرای امّ هانی *** بگو مطلق حدیث

مَنْ رَأَى

امّ هانی دختر ابو طالب است که عم‌زاده

حضرت رسالت علیه الصّلوٰة و السّلام باشد. و امّ

هانی کنیه است و نام او فاخّته بوده، و هانی به همزه

بعد از نون است. و در شب معراج از خانه او که متصل حرم واقع است عروج نموده. و مشهور آن است که معراج از خانه عائشه بوده است، ولی چون مفسران فرموده‌اند که حضرت نبوی را علیه السّلام دو معراج بوده است: یکی جسمانی

و دیگری روحانی، شاید که آنچه جسمانی است از خانه عائشه بوده باشد و آنچه روحانی بوده از سرای امّ هانی.

و عروج اولیاء الله چون به روحانیت و بدن مثالی است، مناسب با معراج روحانی از سرای امّ هانی باشد.^۱ و «سرای امّ هانی» نسبت با سالکان و اولیاء، خانه طبیعت است. یعنی از سرای طبع و هوی بیرون آی! و از قیود هوی و هوس مجرّد، و از تعلّقات جسمانی و روحانی منقطع شو! و در مشاهده جمال مطلق فانی گشته و وارث کمال معنوی حضرت پیغمبر بوده، به بقای حقّ مطلق متحقّق شده، حدیث مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ بَکْوٍ؛ یعنی هر که ما را دید خدا را دیده است! و این اشاره به «بقاء بالله» است که در مقدّمه‌ای که در بیان تجلّیات و سیر و طیر ممهّد گشته ذکر کرده شده است.

شعر:

شطّحیات و ظامات عارفان، در حال بیخودی

^۱، نسخه «ز»: مثالی است، مناسب با معراج روحانی که از سرای امّ هانی باشد، دارد

آنان که گوی عشق ز میدان ربوده‌اند *** بنگر که

وقت کار چه جولان نموده‌اند

هر لحظه دیده‌اند عیان حسن روی دوست ***

آئینه دل از قِبَل آن زدوده‌اند

آن دم که گفته‌اند انا الحقّ ز بیخودی *** زیشان

مدان که آن نَفَس ایشان نبوده‌اند

چون سالکِ راه حقّ را تا زمانی که به تعین

جسمانی و روحانی مقید است، وصول و عبور به^۱

عالم اطلاق میسر نمی‌گردد، می‌فرماید که: متن:

گذاری کن ز کاف کنج کونین *** نشین بر قاف

قرب قاب قوسین

یعنی از عالم صورت و معنی، و غیب و

شهادت که کونین مراد است

^۱ نسخه «ز»: وصول به

به موجب **(فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ)** گذر کن و به هیچ مرتبه‌ای از مراتب عالمین توقّف مکن، و در مقام قاب قوسین که مقام واحدیت و الوهیت است و محیط قوسین وجوب و امکان است و «مقام محمدی» است متمکّن شو، و مظهر ذات و صفات الهی گشته موجودات هر دو عالم را محکوم حکم خود بین و توجّه همه به جانب خویش مشاهده نمای. شعر:

آدمی چون نور گیرد از خدا *** هست مسجود

ملایک ز اجتبا

نیز مسجود کسی کو چون ملک *** رسته باشد

جانش از طغیان و شک

مشاهده سالک آثار و احکام اسماء و صفات

الهی را در نزد تحقّق به مقام واحدیت

چون سالک را تحقّق به مقام واحدیت حاصل

آیه ۱۱ و ۱۲، از سوره ۲۰: طه: ﴿فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَى * إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾.

«پس چون موسی به سوی آتش آمد به وی ندا رسید: ای موسی! من هستم تحقیقاً پروردگار تو! پس دو نعل خود را از پا بیرون کن! تو اینک در وادی مقدّسی که نام آن وادی طُوًی است می‌باشی.»

شود، ذات و صفات جزئی وی ذات و صفات کلی
حقّ گردد و علم و اراده سالک عین علم و اراده او
شود، فلهدا فرمود که: متن:

دهد حقّ مر ترا هر چه که خواهی *** نمایندت

همه اشیا کما هی

یعنی سالک چون در مقام تحقق و اتّصاف به

صفات الهی راه یافت، هر چه مطلوب و مقصودش

باشد هرآینه حاصل شود، و آثار و احکام جمیع اسماء و

صفات الهی را در خود مشاهده نماید، و مَجَلَى الْكُلِّ و

مَجْمَعُ الْبَحْرَيْنِ و جوب و امکان گردد و خود را همه بیند،

و به وراثتِ قائلِ اللَّهُمَّ أَرِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ^۱ حقایق همه

اشیاء را چنانچه هست به وی نمایند؛ و عارف حقیقی

--> قسمتی را از حضرت رسول و قسمتی را از امیر المؤمنین علیهما الصلوة
و السلام - آورده است و نیز در مجموعه مطبوعه‌ای کوچک از حاج ملا
محمد جعفر کبودرآهنگی قسمتی از آن موجود است.) آیت عظمای حقّ
مرحوم حاج میرزا سیّد علی آقا قاضی تَعَمُّدَهُ اللَّهُ برضوانه به شاگردان خود
دستور می‌داده‌اند این دعا را در قنوت نمازهایشان بخوانند.

شیخ نجم الدین رازی در «مرصاد العباد» خصوص این فقره را در ص ۳۰۹
از رسول خدا حکایت نموده است. و در ص ۶۳۱ در تعلیقات آن آمده

^۱ از جمله فقرات دعائی است که در قنوت نمازهای فریضه و نافله خوانده
می‌شود و اوّل فقره آن اینست: اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حُبَّكَ وَ حُبَّ مَا تُحِبُّهُ وَ حُبَّ
مَنْ يُحِبُّكَ وَ الْعَمَلَ الَّذِي يُبَلِّغُنِي إِلَى حُبِّكَ وَ اجْعَلْ حُبَّكَ أَحَبَّ الْأَشْيَاءِ إِلَيَّ.
(همه این دعا را در «بحر المعارف» ص ۳۰۹ -->

است: «حدیثی است که در تعلیقات «فیه ما فیه» ص ۲۱۴ آمده است.»

و ایضاً رازی در رساله «عشق و عقل» ص ۷۴

بدان تمسک بسته است و معلق آن در تعلیقه، ص

۱۰۳ و ۱۰۴ گوید: «مأخوذ است از حدیث: اللّهُمَّ

أرنا الأشياءَ كما هيَ که منسوب به حضرت رسول

است. در کتب حدیث و «معجم المفهرس» دیده

نشده. مولانا جلال الدین در «مثنوی» از این مضمون

استفاده فرموده است:

ای میسر کرده بر ما در جهان *** سخره

و بیکار ما را وارهان

طعمه بنموده به ما و آن بوده شست ***

آن چنان بنما به ما آن را که هست

ای خدای راز دان خوش سخن *** عیب

کار بد ز ما پنهان مکن

راست بینی گر بُدی آسان و زبّ ***

مصطفی کی خواستی آن را ز ربّ

گفت بنما جزو جزو از فوق و پست ***

آن چنان که پیش تو آن چیز هست

ای خدا بنمای تو هر چیز را ****

آن چنان که هست در خدعه سرا

شیخ عطار نیز به این حدیث اشاره کرده است:

اگر اشیا همین بودی که پیدا است ****

کلام مصطفی کی آمدی راست

که با حق سرور دین گفت: الهی **** به

من بنمای اشیا را کما هی

(نقل از کتاب «فیه ما فیه»)

و شیخ عزیز الدین نسفی در کتاب «الإنسان الكامل» در سه موضع (ص ۱۶۱ و ص ۳۵۵ و ص ۴۴۷) تصریح دارد که این کلمه عبارت پیغمبر است.

گردد و مقصود آفرینش حاصل کند. شعر:

یار چون با یار خوش بنشسته شد *** صد هزاران

لوح سیر دانسته شد

لوح محفوظ است پیشانی یار *** راز کونینش

نماید آشکار

گر به عقل ادراک این ممکن بُدی *** قهر نفس

از بهر چه واجب شدی؟

با چنان رحمی که دارد شاه، هش *** بی ضرورت

چون بگوید نفس کش؟^۱

شناخت خدا با صفات کلیه و ذات او محال

است؛ و فناء در هر دو ممکن

و محصل و نتیجه حاصله از گفتار این عارف

ربّانی آن است که: خداوند را با صفات او می توان

شناخت؛ و ذاتش را نمی توان شناخت. در اینجا این

سؤال پیش می آید که: چرا ذات خدا را نمی توان

شناخت؟! لا بدّ پاسخ آن می باشد که چون او لا

^۱ «مفاتیح الإعجاز فی شرح گلشن راز» از طبع باسمه‌ای سنگی (سنه ۱۳۰۱):

ص ۹۲ تا ص ۱۱۴؛ و از طبع حروفی با مقدمه آقای کیوان سمیعی، انتشارت

محمودی: ص ۱۲۷ تا ص ۱۶۱

یتناهی است و انسان محدود و متناهی؛ لهذا احاطه
که لازمه معرفت و شناخت است، از مقید و محدود
و متناهی به ذات لا یتناهی محال است. سؤال
می‌شود: همان‌طور که احاطه بر ذات غیر متناهی
محال است، احاطه بر صفات غیر متناهی نیز محال
است، بنابراین شناخت خدا را با

صفات همچنین باید محال باشد.

اگر جواب داده شود: شناخت خدا با صفات

و آثار متناهیة او می‌باشد، نه صفات کلیه عامّه لازمه

ذات که غیر متناهی است. سؤال می‌شود: در ذات

هم همین‌طور دنبال وجود جزئی و ذات جزئی که

مترشح از ذات اوست می‌روند نه دنبال ذات کلی و

وجود مجرد بسیط لا یتناهی وی. بنابراین وجه

استحاله آن چیست؟!

اگر در پاسخ گفته شود: آری، شناخت خدا با

صفات غیر متناهیة او نیز محال است همان‌طور که

شناخت ذات او استحاله دارد، ولی شناخت خدا با

صفات بوسیله فنای در صفات صورت می‌گیرد؛ و

در فناء حدّ و قید و تناهی معنی ندارد. سالک راه خدا

در صفات غیر متناهیة او نیست و نابود می‌گردد.

جواب آن است که: در ذات نیز این‌چنین است،

شناخت ذات خدا با فنای در ذات تحقق می‌پذیرد.

پس در ذات، عنوان سالکی نیست تا خدا را بشناسد؛

خداست که خدا را می‌شناسد. در صفات هم ایضاً

این‌طور می‌باشد. زیرا در مقام فناء محض در صفات

کلیه حقّ تعالی عنوان و اسمی از سالک باقی نمی ماند تا به صفات وی پی برد؛ بلکه خداست که صفات خدا را می شناسد. و اما در صفات جزئیّه و در ذات جزئیّه، علم و معرفت بدون اشکال است. اگر گفته شود: خدا ذات جزئی ندارد بلکه موجودات طلوع و ظهور وجود اویند، گفته می شود: خدا صفات جزئی نیز ندارد بلکه صفات موجودات طلوع و ظهور صفات اویند.

بالجمله این سخن که خدا را با صفات می توان شناخت نه با ذات؛ اگر منظور و مراد صفات کلیه است آنهم امکان ندارد، و اگر مراد صفات جزئیّه است میان ذات و صفات تفاوت نیست. و امکان فنا و استحاله و اندکاک همان طور که در صفات او جلّ و علا ممکن است، در ذات او جلّ و علا نیز

ممکن است.

خلع و لبس سقراط و أفلاطون: حکمای الهی

شیخ بهاء الدین عاملی قدس الله سره فرموده

است: «وَقَالَ لِلْمَلِكِ لَمَّا أَرَادَ قَتْلَهُ: إِنَّ سُقْرَاطَ فِي حُبِّ،

وَالْمَلِكِ لَا يَقْدِرُ إِلَّا عَلَى كَسْرِ الْحُبِّ. فَالْحُبُّ يَكْسِرُ وَ

يَرْجِعُ الْمَاءُ إِلَى الْبَحْرِ!»^۱

«هنگامی که پادشاه یونان اراده کرد سقراط را

بکشد، سقراط به وی گفت: سقراط در درون

خمره ایست از آب. و سلطان را قدرتی نیست مگر

بر شکستن خمره؛ خمره شکسته می شود و آب به

سوی دریا بازگشت می نماید!»

و همچنین از کتاب «تلویحات» نقل کرده

است از أفلاطون الهی که وی گفت: «چه بسا بسیار

اتفاق می افتاد که من در هنگام ریاضتها با خودم

خلوت داشتم، و از احوال موجودات مجرد از

مادیات تأمل می نمودم. و بدنم را در کناری رها

می کردم و به طوری می شدم که گویا من از ملابس

^۱ «کشکول» طبع سنگی، ص ۳۶۱؛ و طبع مصر، دار إحياءِ الكتب العربیة: ج

۲، ص ۲۶۵

طبیعت عاری گشته‌ام. و داخل در ذات خودم می‌بودم که غیر آن را تعقل نمی‌نمودم و به غیر ذات خودم نظر نداشتم، و از جمیع اشیاء نیز خارج بودم. و در این حال می‌دیدم که به قدری حسن و طراوت و درخشش و نور و محاسن غریبه عجیبه و دلربای شگفت‌انگیزی دارم که به حال تعجب، حیران و مبهوت در می‌آمدم. و می‌دانستم که من جزئی از اجزاء عالم‌اعلی روحانی با مجد و عظمت و شریف می‌باشم. و من دارای حیات و زندگی، فعال و کاربر هستم. سپس با ذهن و فکر خودم از آن عالم ترقی می‌کردم و بالا می‌رفتم به سوی عوالم الهیه و حضرت ربوبیت. و گویا این‌طور می‌شدم که من در آن عالم قرار دارم و در آنجا در فوق عوالم عقلیه نوریه معلق و وابسته هستم.

پس می‌دیدم خودم را گوئی که من در آن

موقف شریف و قوف دارم. و

به قدری از بهاء و نور در آنجا مشاهده می نمودم
که هیچ زبانی قادر بر توصیف آن نیست و هیچ
گوشی توانائی قبول نقش آن را در خود ندارد.
پس چون آن شأن و مقام مرا غرق خود
می کرد، و آن نور و بهاء بر وجود من غلبه می یافت
و دیگر من در خود توان استقامت و تحمل آن را
نداشتم، از آن عالم به سوی عالم فکرت و اندیشه
فرود می آمدم. و این تفکر و اندیشه مرا از آن نور،
محجوب می داشت. پس متحیر و متعجب می ماندم
که چگونه من از آن عالم پائین آمدم، و تعجب
می نمودم که چگونه من خودم را مملو و سرشار از
نور مشاهده کرده ام، و این در صورتی بود که نفس
من با بدن من همان هیئت و شکل خود را دارا بود.
و در آن وقت به خاطر می آوردم گفتار
مطریوس را که ما را امر به طلب و بحث از جوهر
نفس شریف و ارتقاء به آن عالم عقلی می کرد.^۱

^۱ «کشکول» شیخ بهاء الدین عاملی، طبع سنگی، ص ۲۷۱؛ و طبع مصر: ج ۲، ص ۵۵ و ۵۶؛ و نظیر این جریان را افلوپین در کتاب «اثولوجیا» ص ۳۲، نسبت به خود نقل کرده است.

جورج جرداق در مقدمه کتاب «علی و حقوق البشر» که جلد اول از «صوت العدالة الإنسانیة» است، بنا به ترجمه آقای عطاء الله محمد سردارنیا در ص

شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی با اشارت

و کنایت تمام این حالات و

۱۸ و ۱۹ آورده است:

«تاریخ ما از آن نقطه نظر که فصلی از تاریخ عمومی است کم‌وبیش از این مظالم را درک کرده است. برای نمونه، [دیونوس] دیونیسوس حاکم سیراکوس که دیکتاتوری پست و فرومایه بود فرمان داد تا افلاطون حکیم را چون بردگان در بازار بفروشند. تا اینکه یکی از دوستان افلاطون، حکیم را باز خرید و آزاد کرد.

دیونوس صغیر چون بجای پدر نشست، در مقام آزار او برآمد ولی حکیم نجات یافت. بار دیگر در مقام کشتنش برآمد که با وضعی شگفت‌انگیز به دستیاری یکی از شاگردانش از مهلکه جان بدر برد:»

«مقامات را در توحید ذکر نموده است، و نشان داده است که برای معرفت خداوند سبحانه و تعالی غیر فناء، نیستی و اندکاک در ذات احدیت ابداً راه دیگری تصوّر ندارد؛ آنجا که گوید:

جهان متّفق بر الهیتش *** فرومانده از کنه

ماهیتش

بشر ماورای جلالش نیافت *** بَصَرِ منتهای

جمالش نیافت

نه بر اوج ذاتش پَرِدِ مرغِ وهم *** نه در ذیل

وصفش رسد دست فهم

در این ورطه کشتی فروشد هزار *** که پیدا نشد

تخته‌ای بر کنار

چه شبها نشستم در این سیرِ گم *** که دهشت

گرفت آستینم که قم

محیط است علمِ مَلِکِ بر بسیط *** قیاس تو بر

وی نگردد محیط

نه ادراک در کنه ذاتش رسید *** نه فکرت به

غور صفاتش رسید

که خاصان درین ره فرس رانده‌اند *** بلا

احصی^۱ از تک فرومانده‌اند

نه هر جای مرکب توان تاختن *** که جاها سپر
باید انداختن

و گر سالکی محرم راز گشت *** ببندند بر وی
در بازگشت

کسی را درین بزم ساغر دهند *** که داروی
بیهوشیش در دهند

کسی ره سوی گنج قارون نبرد *** و گر برد، ره
باز بیرون نبرد

بمردم در این موج دریای خون *** کزو کس
نبردست کشتی برون

اگر طالبی کاین زمین طیّ کنی *** نخست اسب
باز آمدن پی کنی^۲

ابیات راقیه شیخ بهائی در ملاقات خدا با او

^۱ اشاره است به حدیث نبویّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: لَا أَحْصَى ثَنَاءً عَلَيْكَ؛ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِي. و ما در همین دوره از قسمت «اللّه‌شناسی» ج ۲، اوائل مبحث ۱۶ تا ۱۸، از این حدیث با سند «مرصاد العباد» نجم الدین رازی، و «رُوح الارواح فی شرح أسماء الملک الفتّاح» سمعانی بحث نموده‌ایم و در تعلیقه مصادر بسیاری را برای این خیر ذکر کرده‌ایم.

^۲ «کلیّات سعدی» طبع سنگی، خطّ علی اکبر تفرشی (شعبان المعظم سنه ۱۲۶۰ قمریّه) صفحه شمار ندارد، منتخباتی از اوّلین قصیده شیخ از کتاب «بوستان»؛ و از طبع فروغی: ص ۳ و ۴ نیز از «بوستان»

شیخ بهاء الدین عاملی (قدّه) در اشعار دلپذیر خود، قصائدی دارد که دلالت بر حالات و مکاشفات خود می‌کند. و از جمله قصیده‌ایست که در آن به زیارت حضرت حقّ سبحانه و تعالی در مقام واحدیت موفق می‌آید. این قصیده شیوا با ابیات:

أَيُّهَا اللّٰهُ عَنِ الْعَهْدِ الْقَدِيمِ *** أَيُّهَا السَّاهِي عَنِ

النَّهْجِ الْقَوِيمِ

اسْتَمِعْ مَا ذَا يَقُولُ الْعَنْدَلِيبُ *** حَيْثُ يَرُوى مِنْ

أَحَادِيثِ الْحَبِيبِ

مرحبا ای بلبل دستان حیّ *** کآمدہ از جانب

بستان حیّ

ما يَرِيدُ الْحَيَّ أَخْبِرْنِي بِمَا *** قَالَهُ فِي حَقِّنا أَهْلُ الْحَمَى

هَلْ رَضُوا عَنَّا وَ قَالُوا لِلْوَفَا *** أَمْ عَلَيَّ الْهَجْرِ

اسْتَمَرُّوا وَ الْجُفَا

مرحبا ای پیک فرخ فال ما *** مرحبا ای مایه

اقبال^۱

^۱ و ادامه آن، ابیات زیر است:

مرحبا ای طوطی شکرشکن *** قُلْ فَقَدْ أَذْهَبَتْ عَنِ قَلْبِي الْحَزْنَ

شروع می‌شود و بر همین نهج ادامه می‌دهد تا
می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

مرحبا ای عندلیب خوش‌نوا *** فارغم کردی
ز قید ما سوا

ای نواهای تو نار مؤصده *** زد به هر بندم
هزار آتشکده

مرحبا ای هدهد شهر سبا *** مرحبا ای پیک
جانان مرحبا

بازگو از نجد و از یاران نجد *** تا در و دیوار
را آری به وجد

بازگو از زمزم و خیف و منی *** وارهان دل از
غم و جان از عنا

بازگو از مسکن و مأوای ما *** بازگو از یار
بی‌پروای ما

آنکه از ما بی‌سبب افشاند دست *** عهد را
ببرید و پیمان را شکست

از زبان آن نگار تندخو *** از پی تسکین دل
حرفی بگو

یاد ایامی که با ما داشتی *** گاه خشم از ناز و

گاهی آشتی

ای خوش آن دوران که گاهی از کرم *** در ره

مهر و وفا می زد قدم

شب که بودم با هزاران گونه درد *** سر به

زانوی غمش بنهاده فرد

جان به لب از حسرت گفتار او *** دل پر از

نومیدی دیدار او

فتنه ایام و آشوب زمان *** خانه سوز صد چو من

بی خانمان

از درم ناگه درآمد بی حجاب *** لب گزان از رخ

برافکنده نقاب

کاکل مُشکین به دوش انداخته *** وز نگاهی کار

عالم ساخته

گفت: ای شیدا دل محزون من *** وی بلاکش،

عاشق مفتون من

كَيْفَ حَالُ الْقَلْبِ فِي نَارِ الْفِرَاقِ؟ *** گفتمش: وَ

اللَّهِ حَالِي لَا يَطَاقُ

یک زمان بنشست بر بالین من *** رفت و با خود

برد عقل و دین من

گفتمش: کی بینمت ای خوش خرام؟ *** گفت:

نِصْفَ اللَّيْلِ لَكِنْ فِي الْمَنَامِ^۱

در این ابیات، شیخ اعلی الله مقامه دیدار حضرت حق را در بیداری و حال مکاشفه روحانی بیان می‌کند، آنجا که می‌گوید: بدون حجاب و پرده نقاب بر من وارد شد درحالی که کاکل مشکین خودش را بر روی دوش و شانه‌هایش افکنده بود. زیرا در اصطلاح اهل دل و عارفان ذوی المقدار، رخ و رخساره عبارت است از تجلی نور وحدت و جمال حق، و گیسوان و کاکل عبارت است از تجلی کثرات و مخلوقات دارای ماهیت. و بنابراین، آمدن حق متعال با رخسار بدون حجاب و با گیسوان افکنده کنایه از مقام وحدت در کثرت است. این همان حضرت حق است با ملاحظه وحدانیت خود درحالی که با کثرات ناشی از وجود خود معاً با هم مشاهده گردیده است.

و به عبارت دیگر مشاهده وحدت حق به

تمام معنی الکلمه می‌باشد که

^۱ کتاب «نان و حلوا» ص ۲ و ۳، که با کتاب «نان و خرما» و «نان و پنیر» و «شیر و شکر» شیخ بهائی در یک مجموعه توسط بنگاه کتابفروشی نوبهار اصفهان به طبع رسیده است.

تجلی حقّ در اسم واحدیت خود است. و معنی
و مفاد «وحدت وجود» که در السنة عارفان شایع
است همین است.

بیان حضرت حدّاد در کیفیت برآورده شدن

حاجتها در حال فناء

روزی حقیر خدمت حضرت استادنا الاکرم
حاج سید هاشم حدّاد روحی فداه عرض کردم: آنان
که خداوند را در لباس اسماء و صفات مشاهده
می‌کنند، در حقیقت ذات و هستی او نیست تا با او
سخنی داشته باشند و تکلم نمایند و عرض حاجات
بنمایند؛ و آنان که در حال فناء از اسماء و صفاتند و
مندک و فانی در ذات گشته‌اند، برایشان وجودی
باقی نمانده است که سائل و مسئول و سؤال مطرح
شود.

فرمودند: «آری، همین طور است. و لیکن
می‌گویند: پادشاهی بود غلامی داشت که عاشق
گردیده بود. جلوات و شوون و مقامات شاه او را
مجدوب کرده بود. عشق او به حدّی رسیده بود که
به مجرد آنکه چشمش به شاه می‌افتاد بی‌هوش شده

بر روی زمین می افتاد.

شاه در این حال می آمد و پهلوی او می نشست و استمالت می نمود، ولی وی به هوش نمی آمد تا هنگامی که شاه منصرف گردیده از وی دور شود.

مردم هم چون قرب او را به سلطان دریافته بودند هر یک حاجتی داشتند در عریضه ای می نگاشتند و در داخل پاکتی می نمودند تا وی به سلطان عرضه کند و حوائج مردم برآورده شود.

غلام هم نامه ها را از ارباب حوائج اخذ می نمود و در جامه دانی قرار می داد تا در موعد مقرر ملاقات خدمت سلطان تقدیم دارد.

نامه ها همین طور جمع می شد تا در وقت معین که غلام با جامه دان حضور شاه می رفت، ناگهان چشمانش که به شاه می افتاد مدهوش می گشت. شاه نزد او می ماند و بر بالین وی می نشست، آنگاه دستور می داد جامه دان را باز کنند و نامه ها را یک یک بخوانند و در ذیل نامه ها حوائج آنها را برآورده و به مهر

و امضای دیوان شاه برسانند، و سپس نامه‌ها را در پاکتها نهاده و همه را در جامه دان قرار می‌دادند و در جامه دان را می‌بستند.

در این حال شاه بر می‌خاست و می‌رفت. غلام سپس به هوش آمده بر می‌خاست و بنظر خود جامه دان دست نخورده را بر می‌داشت و مراجعت می‌کرد و چنان می‌پنداشت که حوائج مکتوبه مردم همگی به حال خود باقی مانده است، و به مردم می‌گفت: من از شما معذرت می‌طلبم که عرائضتان را به محضر او نتوانستم معروض دارم.

مردم که می‌رفتند سر جامه‌دان که نامه‌های خود را مایوسانه برگیرند، ناگهان همه شاداب و مسرور می‌دیدند که حوائج برآورده شده و به مهر سلطنتی ممهور گردیده است.»

آری، بر همین اساس است که عارف عظیم القدر مصری: ابن فارض می‌گوید:

وَ فِي سَكْرَةٍ مِنْهَا وَ لَوْ عُمَرَ سَاعَةً *** تَرَى الدَّهْرَ عَبْدًا

طَائِعاً وَ لَكَ الْحُكْمُ^۱

«و فقط در اثر یک ساعت مستی و مدهوشی

از آن ذات ذو الجلال، خواهی دید که تمام دوران

روزگار بنده مطیع تو هستند، و تو هستی که فرمانده

و فرمانفرمای عالمیان می باشی!»

^۱مصدر این بیت در ص ۲۱۹ از همین مجموعه در تعلیقه آورده شده است

مبحث نهم و دهم: امکان دیدار و لقاء

خداوند برای مؤمنین خوش کردار

و تفسیر آیه: ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ

عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

تفسیر آیہ مبارکہ: فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ

قَالَ اللَّهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:

(قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ
وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ
لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا).

(آیہ یکصد و دهمین، از سوره کھف:

هجدهمین سوره از قرآن کریم)

«بگو - ای پیغمبر - که اینست و غیر از این

نیست که من بشری می باشم همانند شما که به من

وحی کرده می شود که: فقط معبود شما معبود واحد

است! پس هر کس امید دیدار و لقای پروردگارش

را داشته باشد، باید حتماً کار نیکو انجام دهد و هیچ

کس را با پروردگارش انباز و همتا قرار ندهد!»

تفسیر «المیزان» درباره آیه: فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا

لِقَاءَ رَبِّهِ

حضرت استادنا الاکرم آیه الحق و العرفان و

سند العلم و الإیقان: آیه الله علامه طباطبائی تغمده الله

بأعلى رضوانه، و رفع درجته بما لا يدرك به عقل بشر و

لا مَلِكٍ و لا جِنٌّ و لا أَحَدٍ سِوَى ذَاتِهِ الاقدس، در تفسیر

آیه فرموده اند:

این آیه خاتمه سوره (سوره کهف) است و

ملخص غرض از بیان سوره را ارائه می دهد؛ و اصول

سه گانه دین را در خود گردآوری نموده است که

عبارت باشد از توحید و نبوت و معاد. توحید عبارت

است از گفتارش: **(أَنَّمَا إِلَهُكُمُ**

إِلَهٌ وَاحِدٌ). و نبوت عبارت است از گفتارش: ﴿إِنَّمَا

أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾ و گفتارش: ﴿فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا

صَالِحًا﴾ تا آخر. و معاد عبارت است از گفتارش: ﴿فَمَنْ

كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ﴾.

در این گفتار خداوند تعالی: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ

مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ﴾، حصر اول،

حصر رسول الله است در بشریت که مماثل می باشد

با بشریت مردم؛ که زیاده از آن چیزی را دارا نیست،

و در قبال آنچه را که گمان می کنند که ادعای نبوت

مستلزم ادعای کینونت الهی و قدرت غیبیه است،

رسول خدا برای خود چیزی را ادعا نمی نماید.

و از همین جهت بوده است که مطالب و

اموری را بر رسول الله اقتراح و پیشنهاد می کرده اند

که غیر از خدا کسی را بر آن علم نبوده است و غیر

از خدا احدی قدرت و توانائی آن را نداشته است، و

لیکن آن حضرت صلی الله علیه و آله جمیع آنها را

به امر خدا از خود نفی می نموده است، و برای خود

چیزی را اثبات نمی نمود مگر آنکه فقط به وی وحی

می شده است را.

و حصر دوّم، حصر الوهیت می باشد در الهی که واحد است، و آلهه ایشان وجود و اثری ندارند؛ و این توحید است که ناطق است به آنکه اله و معبود همه، اله و معبود واحد است.

و گفتار خداوند: ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ﴾ تا آخر آیه، مشتمل است بر اجمال دعوت دینیه که آن عمل صالح می باشد برای خداوند و حده لا شریک له. و این را خداوند متفرّع نموده است بر امید و رجای دیدار و لقای حضرت ربّ تعالی که بازگشت بسوی اوست. چرا که اگر حساب و جزاء در میانه نبوده باشد، موجبی برای اخذ به دین و تلبّس به اعتقاد و عمل وجود ندارد تا که دعوت بسوی آن کند؛ همان طور که خدای تعالی فرموده است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ
بِمَا نَسُوا

و خداوند مترتب گردانیده است عدم شرک به پروردگار و عمل صالح را بر اعتقاد به معاد. بجهت آنکه اعتقاد به یگانگی و وحدانیت خدا با شرک در عمل، متناقض بوده و با یکدیگر جمع نمی‌شوند. پس معبود تعالی اگر واحد باشد، باید واحد باشد در جمیع صفاتش؛ و از جمله وحدانیت در معبودیت است که در آن شریک ندارد.

و نیز مترتب گردانیده است اخذ به دین را بر امید و رجاء به معاد، نه بر علم قطعی به معاد. زیرا احتمال معاد و بازگشت به سوی او کافی می‌باشد در وجوب تحذّر و اجتناب از آن به قاعده وجوب دفع ضرر محتمل. و نیز گفته شده است: مراد به لقاء، لقاء کرامت است و آن مورد امید و رجاء می‌باشد بدون آنکه امری قطعی بوده باشد.

و رجای لقای خدا را متفرّع کرده است بر قول خود: **(أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ)**. چون رجوع مردم به سوی الله سبحانه از تمامیت معنی الوهیت است.

۱ ذیل آیه ۲۶، از سوره ۳۸: ص

خداوند واجد منحصر به فرد تمام کمال مطلوب و تمام اوصاف جمیله است، و از آن جمله می‌باشد فعل حقّ و حکم به عدل؛ و این دو امر اقتضا دارند رجوع بندگانش را به سوی او و حکم و قضاوت میانشان.

﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ * أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ﴾^۱

«و ما آسمان و زمین و آنچه در بین آنها

می‌باشد را باطل نیافریده‌ایم. این

^۱ آیه ۲۷ و ۲۸، از سوره ۳۸: ص

پندار کسانی است که کفر ورزیده‌اند، پس وای
بر حال آن کسانی که کفر ورزیده‌اند از آتش! بلکه
آیا ما قرار می‌دهیم آنان را که ایمان آورده‌اند و اعمال
صالحه انجام می‌دهند، مانند آنان که در زمین
فسادکنندگانند؟! بلکه آیا ما قرار می‌دهیم مردمان با
تقوی را بمانند مردم اهل فسق و فجور؟!»

«بحث روائی»

در تفسیر «الدُّرُّ الْمَثُورُ» آورده است که ابن مندّه
و أبو نُعَيم در کتاب «صحابه» و ابن عَساکر از طریق
سُدّی صغیر، از کَلْبی، از أبو صالح، از ابن عَبّاس تخریج
حدیث کرده‌اند که گفت: عادت جُنْدَب بن زُهَیر این
بود که چون نماز می‌گزارد یا روزه می‌گرفت یا صدقه
می‌داد و آوازه‌اش به نیکی بر می‌خاست، خوشحال
می‌شد و نشاطی به وی دست می‌داد؛ و لهذا روی گفتار
مردم در این کارها می‌افزود. خداوند او را مورد
سرزنش قرار داد که: ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ

عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾

علامه می‌فرمایند: «نظیر این مضمون در
تعدادی از روایات دیگر بدون ذکر اسم وارد شده

است؛ و سزاوار است که محمل آنها انطباق آیه بر مورد بوده باشد، زیرا که بعید است پایان سوره‌ای از سور قرآن، بخصوصه برای سبب خاصی نازل شده باشد.

و نیز در «الدرّ المنتور» از ابن ابی حاتم، از سعید بن جبیر در این آیه وارد است که: رسول خدا صلی الله علیه [و آله] و سلّم گفت:

إِنَّ رَبَّكُمْ يَقُولُ: أَنَا خَيْرُ شَرِيكَ؛ فَمَنْ أَشْرَكَ مَعِيَ فِي عَمَلِهِ أَحَدًا مِنْ خَلْقِي تَرَكَتُ الْعَمَلَ كُلَّهُ لَهُ، وَ لَمْ أَقْبَلْ إِلَّا مَا كَانَ لِي خَالِصًا. ثُمَّ قَرَأَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَ آله] وَ سَلَّمَ: (فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا).

«پروردگارتان می گوید: من شریک پسندیده

و برگزیده‌ای هستم؛ پس

کسی که در کردارش احدی را از خلق برای من شریک قرار دهد، من تمام عملی را که بجا آورده است برای آن شریک واگذار می‌نمایم، و من عمل را نمی‌پذیرم مگر آنکه خالص برای من بوده باشد. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرائت کردند آیه (فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا) را تا آخر آن.

و در «تفسیر عیاشی» از علی بن سالم، از حضرت أبو عبد الله امام جعفر صادق علیه السلام آمده است که خداوند تبارک و تعالی می‌گوید:

أَنَا خَيْرُ شَرِيكٍ؛ مَنْ أَشْرَكَ بِي فِي عَمَلِهِ لَمْ أَقْبَلْهُ، إِلَّا مَا كَانَ لِي خَالِصًا!

«من شریک انتخاب شده و برگزیده‌ای هستم؛ کسی که در کردارش برای من شریک قرار دهد من آن را قبول نمی‌کنم، مگر عملی را که خالص از برای من بوده باشد!»

عیاشی گوید: و در روایت دیگری از آن حضرت علیه السلام وارد است که: إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: أَنَا خَيْرُ شَرِيكٍ؛ مَنْ عَمِلَ لِي وَ لِعَيْرِي فَهُوَ لِمَنْ عَمِلَ لَهُ

«خداوند می گوید: من شریک اختیار شده‌ای

می باشم؛ هر کس برای من و برای غیر من عملی را

انجام دهد، پس آن عمل برای غیر خواهد بود نه برای

من.»

و در «الدَّرَّ الْمَثُور» با سند متصل خود از شداد

بن اوس روایت می نماید که شنیدم از رسول خدا

صَلَّى اللّٰهَ عَلَيْهِ [و آله] و سَلَّمَ که می گفت:

مَنْ صَلَّى يَرَائِي فَقَدْ أَشْرَكَ، وَمَنْ صَامَ يَرَائِي فَقَدْ

أَشْرَكَ، وَمَنْ تَصَدَّقَ يَرَائِي فَقَدْ أَشْرَكَ؛ ثُمَّ قَرَأَ: ﴿فَمَنْ كَانَ

يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ﴾ - الآية.

«کسی که نماز از روی ریا بگذارد شرک آورده

است، و کسی که روزه از روی ریا بگذارد شرک

ورزیده است، و کسی که صدقه از روی ریا بدهد

شرک آورده

است؛ سپس قرائت فرمود این آیه را تا آخرش.

و در «تفسیر عیاشی» از زراره و حمران، از

حضرت ابو جعفر و ابو عبد الله علیهما السلام
روایت کرده است که آن دو امام گفتند:

لَوْ أَنَّ عَبْدًا عَمِلَ عَمَلًا يَطْلُبُ بِهِ رَحْمَةَ اللَّهِ وَالِدَارِ

الْآخِرَةِ، ثُمَّ أَدْخَلَ فِيهِ رِضًا أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ كَانَ مُشْرِكًا.

«اگر بنده‌ای از بندگان خدا عملی را بجای آورد

و مقصودش طلب رحمت خداوند و دار آخرت بوده

باشد، پس از آن رضای احدی از مردم را در آن دخالت

دهد، مشرک خواهد بود.»

علامه می‌فرمایند: «روایات در این باب از

طریق شیعه و اهل سنت، فوق حدّ احصاء می‌باشد.

و مراد از شرک در آنها شرک خفی است که با اصل

ایمان منافات ندارد بلکه منافی با کمال ایمانست.

خداوند تعالی می‌فرماید:

﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾^۱.

«اکثریت مسلمانانی که ایمان آورده‌اند، ایمان

^۱ «آیه ۱۰۶، از سوره ۱۲: یوسف

به خدا نیاورده‌اند مگر آنکه ایشان مشرک هستند.»

بنابراین، آیه شامل شرک خفی می‌شود با

دلالت باطنی خود، نه با دلالت تنزیلی خود.

و در «الدّرّ المنثور» آمده است که طبرانی و

ابن مردویه تخریج حدیث کرده‌اند از ابو حکیم که

گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

لَوْ لَمْ يَنْزِلْ عَلَى أُمَّتِي إِلَّا خَاتِمَةُ سُورَةِ الْكَهْفِ

لَكَفَّتْهُمْ.

«اگر هرآینه برای امت من هیچ نازل نشده بود

مگر خاتمه سوره کهف، البته کفایتشان می‌نمود.»»

علامه می‌فرمایند: «وجه این گفتار، در بیان

سابق ما معلوم شد. تَمَّ و الحمدُ لله.»^۱

لقاء خداوند فقط با توحید بدون شائبه شرک

جلیّ و خفیّ امکان‌پذیر است

و محصل کلام آن است که این آیه و روایات

وارد در تفسیر این آیه به ما می‌فهماند لقا و زیارت خدا

فقط امکان‌پذیر می‌باشد برای ایمان آورندگان به

خداوند در صورتی که به هیچ وجه من الوجوه با وی

شریک و هم‌تا و انبازی را به جای ننهند، نه بطور جلیّ و

نه بطور خفیّ، نه در مقام وجود و ذات، نه در مقام اسم

و صفت، نه در مقام فعل و کردار؛ باید فقط و فقط

خداوند را مؤثر بدانند که: لا مُؤَثِّرُ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللهُ^۲

نه به منهاج شرک جلیّ، و نه به منهاج شرک خفیّ.

شرک به معنی مدخلیت دادن کار غیر است

در کار خدا. مثلاً نزد طبیب رفتن و استعمال دارو

نمودن و صحّت یافتن، اگر از جنبه تأثیر استقلالی

^۱ «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۳، ص ۴۳۷ تا ص ۴۳۹

^۲ این عبارت مضمون روایتی نیست، و لیکن کلام بعضی از حکماء می‌باشد که متّخذ از آیات و روایات و ادلّه متقنه برهانیه عقلیه است.

آنها ملاحظه شود، گرچه با معیت خدا باشد شرک است. و اگر از جنبه محکوم بودن طیب به امر و اراده خدا، و محکوم بودن دارو به تأثیر و فرمان خدا، و حصول صحّت به امر و مشیت خدا ملاحظه گردد، توحید است و شائبه شرک در آن موجود نمی‌باشد.

معرفت تفصیلی لازم است که زداینده شرک

است

مؤمن باید در سبیل خدا، تمام تأثیرهای استقلال را که تا به حال مؤثر می‌دانسته است نفی کند و از صُقع و ناحیه درونی نفس خود بیرون بيفکند، تا خداوند را آن‌طور که شاید و باید زیارت کند؛ و گرنه، اگرچه خدا را در پشت پرده خیالات و اوهام دیده است ولی آن خدا نمی‌باشد

واقعاً آن پیرزن می‌دانست که خدا هست یا نه؟! بله می‌دانست؛ از همین چرخه ریسندگی خویشتن. یقین هم داشت که خدا موجود است، ولی از پشت هزار حجاب. آن دین العجائز، برای خود عجوزگان است نه برای مردان راه.

کسی نشسته است پشت دروازه و دیوار بلند شهر. و اجمالاً می‌داند که سر و صدائی که در این شهر است ناشی از وجود سکنه آن می‌باشد؛ ولی خیلی تفاوت دارد با کسی که از دیوار بالا آید و اندرون شهر را با دوربین‌های قوی ببیند! و یا بهتر از آن دروازه را بگشاید و بیاید در خیابانها و شوارع و مشارع و اسواق و بازارها و مساجد شهر را ببیند؛ در مساجد و مدارس آن وارد شود، افرادش را شناسائی کند، از علماء و مدرسین و طلباب آن خبر گیری نماید که آیا چگونه درسی می‌خوانند؟ معابد و مدارسش چگونه است؟ علمای عرفانی آن در چه سطحی می‌باشند؟ مصلاّی آن چقدر وسعت دارد؟ آیا مردمان آن دستورات پزشکی اسلام را کاملاً رعایت می‌نمایند یا محتاج به بیمارستان و درمانگاه و طبیب و دارو

می‌باشند؟!

آن فرد پشت جدار، با این فرد وارد در شهر و آشنا و مانوس و دوست با آنان چه اندازه فرق دارد؟! در حقیقت ما بین مشرق و مغرب! گرچه هر دو با هم برادر بوده، و در یک مکان نشسته‌اند و در یک‌زمان زیست می‌نمایند و صاحب یک پدر و مادر و خویشاوندان و اصل و نسب و سبب می‌باشند!

پس از دین پیر زنان، و پی بردن از بَعْرَه به بَعیر، و از پِشْک به حیوان موجود زنده و حیّ باید برون شد؛ حتماً باید سطح معلومات را افزود. زیرا این گونه معرفتها معرفت ضعفاء و معرفت اجمالی است. باید معرفت تفصیلی حاصل نمود. باید به سراغ أمير المؤمنین علیه السلام رفت. باید به سراغ «نهج البلاغه» و «توحید» صدوق رفت. باید به سراغ تفسیرهای قوی و موشکاف از قرآن کریم رفت و جداً راه چاره را جستجو کرد

يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ، وَ تَنَزَّهَ عَنِ مُجَانَسَةِ

مَخْلُوقَاتِهِ

باید به سراغ «صحیفه علویه» و «صحیفه

سجّادیه» رفت، و از آنها در راه معرفت حضرت ربّ

العزّة مدد خواست!

«يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ، وَ تَنَزَّهَ عَنِ مُجَانَسَةِ

مَخْلُوقَاتِهِ، وَ جَلَّ عَنِ مُلَاءَمَةِ كَيْفِيَاتِهِ. يَا مَنْ قَرَّبَ مِنْ

خَطَرَاتِ الظُّنُونِ، وَ بَعَدَ عَنِ لِحَظَاتِ الْعُيُونِ، وَ عَلِمَ بِمَا

كَانَ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ.» را خوب فهمید!

«ای آنکه دلیل و رهنمای شناسائی ذات

خودش را فقط ذات خودش قرار داده است، و از

مجانست و مشابهت مخلوقاتش، تنزه و تحذّر دارد،

و از هم‌رنگی و نزدیکی و پیوستگی با کیفیتهای عالم

خلقتش برتر و بالاتر آمده است. ای آنکه به

واردیهای پنداری و خطرهای فکری و اندیشه‌ای

نزدیک هستی، و از چشم انداخت چشمان و دیدگان

دور می‌باشی، و پیش از آنکه کائنات صورت وجود

و تکوّن بر خود گیرند، تو به آنها اطلاع و علم داری!»

لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ بِحَمْدِكَ! مَنْ ذَا

يَعْرِفُ قَدْرَكَ فَلَا يَخَافُكَ؟! وَ مَنْ ذَا يَعْلَمُ مَا أَنْتَ فَلَا

يَهَابُكَ!؟

«هیچ معبودی و مألوهی و مقصد و مقصودی

جز تو نیست، خدایا! تو پاک و منزّه و مقدّس و مطهّر

می باشی از هر شائبه محدودیت و تشبیه! و این پاکی

و تقدیس توأم با حمد و ستایش و سپاس و مجد و

عظمت تو است! کدام کس در عالم هستی وجود

دارد که قدر و منزلت را بشناسد، آنگاه از تو در

خوف و خشیت نباشد؟! و کدام کس در دائره وجود،

به وجود آمده است که بداند کیستی تو و دارای کدام

انیت و جوهره هستی می باشی، و آنگاه از تو در

هیبت و واکنش جلال و مجدت، غوطه ور نگردد؟!»

فَيَا مَنْ تَوَحَّدَ بِالْعِزِّ وَ الْبَقَاءِ، وَ قَهَرَ الْعِبَادَ بِالْمَوْتِ

وَ الْفَنَاءِ!¹

--> رضوان الله عليه در «بحار الانوار» از طبع کمپانی، ج ۱۹، ص ۱۳۵ و

۱۳۶؛ و از طبع حروفی اسلامیّه، ج ۹۴، ص ۲۴۲ تا ص ۲۴۶ آن را ذکر کرده

است. و گفته است: این دعا از اختیار سیّد ابن باقی می باشد که از امیر

المؤمنین علیه السلام روایت نموده است. و در پایان آن گفته است:

«بیان»:

این دعاء از ادعیه مشهوره است و من آن را در کتب معتبره نیافتم مگر در

«مصباح» سیّد ابن الباقری رحمه الله. و نسخه ای از آن را نیز یافتیم که ملای

¹ فقراتی است از دعای عظیم الشان معروف به دعای صباح. مجلسی -->

فاضل مولانا درویش محمد اصفهانی که جد پدرم از ناحیه مادر اوست، بر علامه مروّج المذهب نور الدین علی بن عبد العالی کرکی قدس الله روحه قرائت نموده است و او به وی اجازه نقل داده است.

در اینجا مجلسی صورت اجازه محقق کرکی را که در سنه نهصد و سی و نه (۹۳۹) می باشد درج نموده است. آنگاه گفته است: «من در بعضی از کتب، سند دگری بدین عبارت پیدا کرده‌ام: شریف یحیی بن قاسم علوی می گوید: من به یک مجموعه طویله‌ای ظفر یافتم که در آن به خط سید و سالار من و جد من امیر المؤمنین و قائد الغرّ المحجلین، لیث بنی غالب، علی بن ابی طالب علیه افضل التّحیات بدین گونه مکتوب بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم، این دعائی است که

رسول الله صلی الله علیه و آله به من تعلیم فرمود، و

خودش در هر صبحگاهی آن را قرائت می نمود:

اللَّهُمَّ يَا مَنْ دَلَعَ لِسَانَ الصُّبْحِ - تا آخر آن.» و در

خاتمه‌اش نوشته بود: «کتبه علی بن ابی طالب در

آخر روز پنجشنبه یازدهم ماه ذوالحجّه، سنه بیست

و پنج از هجرت.»

و شریف علوی می گوید: من از خط مبارک او نقل می کنم که بر روی رقّ (پوست نازک حیوان برای کتابت) با قلم کوفی نگاشته بود. و این مطلب را من در بیست و هفتم از ماه ذی القعدة سنه هفتصد و سی و چهار (۷۳۴) می نویسم.»

در اینجا مجلسی بیانی مفصل در شرح و تفسیر این دعا ذکر کرده است که از طبع کمپانی، ص ۱۳۶ تا ص ۱۴۱، و از طبع اسلامیّه، ص ۲۴۷ تا ص ۲۶۳ را استیعاب نموده است. و در پایانش گفته است: «بدانکه ما این دعای شریف را با شرحش در کتاب «صلوة» در ابواب ادعیه صباح و مساء ذکر کرده‌ایم؛ و تکرارش در اینجا به واسطه فاصله کثیره، و به واسطه شدت مناسبت این دعا به مقام ادعیه می باشد.»

باری، این دعا را شیخ عبد الله سماهیجی در «صحیفه علویّه» ذکر کرده است، و کاتب نسخه مطبوعه باسمه‌ای بنام فخر الاشراف در سنه یک هزار و سیصد و بیست و دو هجریّه قمریّه طبع نموده است، و از ص ۱۸۱ تا ص ۲۱۸ آن را که اختصاص به دعای صباح دارد با دو خط کوفی و نسخ تنظیم کرده است.

محدّث عظیم علامه حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی (قدّه) در «الذّریعه» ج، ص ۲۲ آورده‌اند: «صحیفه علویّه و تحفه مرتضویّه» را شیخ اجلّ شیخ عبد الله بن صالح بن جمعه بحرانی سماهیجی (متوفّی در شب چهارشنبه ۹ ج ۲ - ۱۱۳۵) از کتب اصحاب بدون ذکر سند جمع کرده است، و مجموع ادعیه‌اش ۱۵۶ دعا می‌باشد.

«و در ص ۲۳ آورده‌اند: «صحیفه علویّه ثانیّه» را شیخنا النّوری حاج میرزا حسین (متوفّی در سنه ۱۳۲۰) نگاشته است، و مشتمل می‌باشد بر ۱۰۳ دعا از ادعیه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که به عنوان تکمله و استدراک صحیفه اولی تنظیم نموده است.»

«ای آنکه سریر عزّت و تخت بقاء و خلود را
منحصراً به خود اختصاص داده‌ای، و تنها و تنها
مُخَلَّع به خلعت عزّت و دوام گردیده‌ای! و بندگان
خود را با تازیانه مرگ و نابودی به دیار فنا و نیستی
روانه ساخته‌ای!»

بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي
إِلَيْكَ

بِكَ عَرَفْتُكَ، وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي
إِلَيْكَ، وَ لَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ!

«خودت را من به واسطه خودت شناختم! و
تو هستی که مرا به خودت رهبری می‌کنی و به سوی
خودت می‌خوانی! و اگر ذات خودت نبود من
ندانسته بودم که تو کیستی و چستی!»

فقراتی است از دعای حضرت سید
السّاجدین امام علیّ بن الحسین علیهما أفضل
الصّلوات که ابتدا می‌گردد با فقرات ذیل:

إِلَهِي لَا تُؤَدِّبْنِي بِعُقُوبَتِكَ، وَلَا تَمَكِّرْ بِي فِي حِيلَتِكَ!
مِنْ أَيْنَ لِي

الْحَيْرُ يَا رَبِّ وَ لَا يُوْجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ، وَ مِنْ أَيْنَ لِي
النَّجَاةُ وَ لَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ! لَا الَّذِي أَحْسَنَ اسْتَعْنَى عَنْ
عَوْنِكَ وَ رَحْمَتِكَ؛ وَ لَا الَّذِي أَسَاءَ وَ اجْتَرَأَ عَلَيْكَ وَ لَمْ
يَرْضِكَ خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِكَ، يَا رَبِّ يَا رَبِّ يَا رَبِّ!

«ای خدای من! ادب کردن مرا، از راه
گوشمالی و عقوبت قرار مده! و در راه چاره‌جوئی
و آزمایشی که از من می‌کنی، با من مکر و خدعه
منما! ای پروردگار من! کجا برای من خیر و رحمتی
بوجود آید، درحالی که آن خیر و رحمت اختصاص
به کان و کانون موجود در نزد تو دارد! و کجا برای
من نجات و رستگاری امکان‌پذیر می‌باشد،
درحالی که راه وصول به آن غیر مقدور است مگر
بوسیله تو! نه آن کس که نیکی کند، از عون و کمک
و رحمت تو بی‌نیاز می‌باشد؛ و نه آن کس که بدی
نماید و بر تو جرأت ورزد و تو را از خودش خشنود
نسازد، از ناحیه قدرت و حیطة توانائی تو بیرون شده
است! ای پروردگارم! ای پروردگارم! ای
پروردگارم!»

و آن قدر «یا رَبِّ» را تکرار کرد تا نفسش قطع

شد؛ آنگاه عرضه داشت: **بِكَ عَرَفْتُكَ** تا آخر دعای رشیق و متین و عالی رتبه و بلندزروه‌ای که فقط از نقطه اقصای توحید، در حرم و خلوتگاه حضرت محبوب ندا می‌کند، و در حرم ذات **لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُّقْرَبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ نَجْوَى** و مناجات می‌نماید.^۱

چنانچه در فقرات «**يَا مَنْ دَلَّ عَلَيَّ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ**»، و

«**بِكَ عَرَفْتُكَ وَأَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَدَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، وَ لَوْ**

لَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ» دقت شود، به خوبی بدست می‌آید

که اوّلاً راه لقاء و زیارت ذات خداوند باز می‌باشد، و

ثانیاً معرف آن ذات اقدس بجز ذات نمی‌تواند بوده

باشد، و ثالثاً جمیع موجودات آفاقیه و انفسیه، مُلکيه و

^۱ علامه مجلسی رضوان الله علیه در «بحار الانوار» از طبع کمپانی: ج ۲۰، ص ۲۴۵ تا ۲۵۰؛ و از طبع اسلامیّه: ج ۹۸، ص ۸۲ تا ص ۹۳ این دعا را از کتاب دعای «إقبال» ۱ با روایت سیّد ابن طاوس با اسنادش به ابی محمّد هارون بن موسی تلّعکبری با اسنادش از حسن بن محبوب، از ابو حمزه ثمالی روایت نموده است که او گفت:

عادت حضرت امام علی بن الحسین علیهما السلام این بود که در شبهای ماه مبارک رمضان در تمام شب نماز می‌گزارد، و چون به وقت سحر می‌رسید این دعا را می‌خواند. و نیز شیخ طوسی در «مصباح المتهدّد» طبع سنگی، از ص ۴۰۱ تا ص ۴۱۳ این دعا را به عین دعای منقول از «إقبال»، از ابو حمزه ثمالی روایت نموده است.

(۱) کتاب «إقبال» ص ۶۷ تا ص ۷۵ (تعلیقه)

ملکوتیه نمی‌توانند راهنما به سوی خود خدا باشند؛ او می‌بایست خود را بشناساند و معرفی نماید.

إلهی! کيفَ یَسْتَدَلُّ عَلَیْكَ بِمَا هُوَ فِی وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ

إِلَیْكَ؟! أ یَكُونُ لِغَیْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَیْسَ لَكَ حَتَّى
یَكُونَ هُوَ الْمُظْهِرَ لَكَ!؟

مَتَى غِیْبَتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِیْلِ یَدُلُّ عَلَیْكَ؟! وَ

مَتَى بَعُدَتْ حَتَّى تَكُونَ الْآثَارُ هِيَ الَّتِی تُوَصِّلُ إِلَیْكَ!؟

إلهی! عَمِیتَ عَیْنٌ لَا تَرَاكُ عَلَیْهَا رَقِیْبًا، وَ خَسِرَتْ

صَفْقَةً عَبْدٌ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّكَ نَصِیْبًا!

«بار خداوندا! چگونه راه شناسائی وجودت

امکان‌پذیر می‌باشد به‌واسطه استدلال و برهان با

وجودهای امکانیه حادثه که آنان در اصل وجود و

بقائشان نیاز ذاتی و افتقار وجودی به تو دارند؟! آیا

برای جز تو از سائر موجودات، ظهور و بروزی

وجود دارد که برای تو نبوده باشد، تا بتوانند آنها تو

را نشان‌دهنده و ظاهرکننده باشند؟!!

کی غائب شده‌ای تا آنکه محتاج گردی به

دلیل و رهبری که به سوی تو راهنمائی بنماید؟! و

کی دور گردیده‌ای تا آنکه آثار و مصنوعات، رساننده

و اصل‌کننده به ذات تو باشند!؟

بار خداوندا! کور است دیده‌ای که تو را بر
خود شاهد و مراقب نمی‌نگرد! و زیانبار است معامله
دست بنده‌ای که تو برای وی از محبت و مودت
نصیب و مقداری مقرر نفرموده‌ای!»

غزل فروغی بسطامی در ظهور خداوند در همه

عالم

چقدر خوب و روشن فروغی بسطامی این
واقعیت را در غزل خود گنجانیده است:

کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم ترا *** کی بوده‌ای
نهفته که پیدا کنم ترا

غائب نگشته‌ای که شوم طالب حضور *** پنهان
نگشته‌ای که هویدا کنم ترا

با صد هزار جلوه برون آمدی که من *** با صد
هزار دیده تماشا کنم ترا

چشمم به صد مجاهده آئینه ساز شد *** تا با
یکی مشاهده شیدا کنم ترا

بالای خود در آینه چشم من بین *** تا با خبر ز
عالم بالا کنم ترا

مستانه کاش بر حرم و دیر بگذری *** تا قبله‌گاه

مؤمن و ترسا کنم ترا

خواهم شبی نقاب ز رویت برافکنم *** خورشید

کعبه، ماه کلیسا کنم ترا

گرافتد آن دو زلف چلیپا به چنگ من *** چندین

هزار سلسله در پا کنم ترا

طوبی و سدره گر به قیامت به من دهند *** یکجا

فدای قامت رعنا کنم ترا

زیبا شود به کارگه عشق کار من *** هرگه نظر به

صورت زیبا کنم ترا

رسوای عالمی شدم از شور عاشقی *** ترسم

خدا نخواسته رسوا کنم ترا

با خیل غمزه گر به وثاقم گذر کنی *** میر سپاه،

شاهِ صف آرا کنم ترا

فقرات مناجات تاج الدین ابن عطاء الله

اسکندری

باری، این دو مناجات اخیر: «إلهی کیف یستدلُّ

عَلَيْكَ»، و «إلهی عمیت عینُ»، فقره نوزدهم و بیستم از

زمره سی و پنج فقره مناجات شیخ تاج الدین احمد بن

محمد بن عبد الکریم بن عطاء الله اسکندری، متوفی در

سنه ۷۰۹ هجری قمری است.^۱

^۱ در «کشف الظنون» ج ۱، ص ۶۷۵ آورده است: «الحکم العطائیة» از تألیفات شیخ تاج الدین ابی الفضل احمد بن محمد بن عبد الکریم، معروف به ابن عطاء الله اسکندرانی شاذلی مالکی، متوفی در قاهره سنه ۷۰۹ (هفتصد و نه)، اولش این عبارت است: من علامة الاعتماد علی العمل، نقصان الرجاء عند وجود الزلل - إلخ. و آن مشتمل می باشد بر حکمتهای منثوره بر لسان اهل طریقت.

چون وی آن را تصنیف کرد، بر شیخش: أبو العباس مُرسی عرضه داشت. او در آن تأملی نموده گفت: «ای نور چشم، پسر من! تو در این جزوه، مقاصد زندگان و بیشتر از آن را بیان نموده‌ای!» و بدین جهت است که اهل ذوق

و بقیه آن بدین قرار می باشد:

۱- إلهی أنا الفقیر فی غنای، فکیف لا أكون فقیراً

فی فقری؟!

«بار خداوندا! من نیازمند و فقیرم به سوی تو

در عین غنا و بی نیازیم که از ناحیه تو به من عنایت

شده است (چرا که این بی نیازی چون از سوی تست،

عین نیازمندی است!) پس چگونه نیازمند و فقیر

به واسطه رقت معانی و پاکیزگی آن بدان عشق می ورزند. و گفتارشان را پیرامون آن و در شرح آن به تطویل کشانده اند، و شروع بسیاری بر آن نوشته اند. از جمله آن مؤلفات، شرح شهاب الدین أحمد بن محمد بر لسی [برنسی] معروف به زرّوق است. و آن شرح ممزوج است و اولش این عبارت است: الحمد لله الذی شرف عبادَه - إلخ. و در بعضی شروح ذکر کرده است که این حکم مرتّب است بعضی بر بعضی دیگر؛ هر کلمه آن توطئه است برای کلمه بعد از آن و شرح است برای قبل از آن.

او حکم را پانزده بار تدریس کرده است و در هر بار شرحی جداگانه از حفظ نوشته است؛ هر یک از آن به عبارت دیگر است. و گفته شده است: برای شیخ زرّوق سه شرح بر حکم موجود است، لیکن قول صحیح تر آنست که خود با دست خود نوشته است. «در اینجا صاحب «کشف الظنون» بحث مفصّلی دارد در تعداد شروحو که بر آن نوشته شده است.

باری، شرح معروف و مشهور آن، شرح شیخ أحمد زرّوق است که در شهر طرابلس غرب، مکتبه نجاح، با تحقیق دو دانشمند به طبع رسیده است. و این دو نفر محقق در مقدمه شرح آورده اند که: او شاگرد أبو العباس مرسی معروف بوده است و شیخ أحمد زرّوق تعداد ۳۰ (سی) شرح نوشته است و این شرح هفدهمین اوست. و در «شذرات الذهب» گوید: وی بیش از سی شرح بر حکم ابن عطاء الله نوشته است. تولّد زرّوق در روز پنجشنبه هجدهم شهر ذو الحجّه الحرام سنه هشتصد و چهل و شش (۸۴۶) و وفاتش در سنه هشتصد و نود و نه (۸۹۹) بوده است.

نبوده باشم به سوی تو در عین فقر و نیازمندیم که
حالت عدم من بوده است؛ و مَبْنَى و اصل و منشأ
هستیم، فقدان و نیستی؛ و مادّه اوّلیه حدوث و
تحقّق، نابودی و کتم عدم و نیستی در مرحله ماهوی
بوده است!؟»

۲ - إلهی أنا الجاهلُ فی علمی، فكيفَ لا أكونُ

جهولاً فی جهلی!؟!

«بار خداوندا! من نادان و جاهلم در عین

دانائی و علمم که از ناحیه توبه من عطا گردیده است

(چرا که این دانائی چون از سوی تست، عین نادانی

است.) پس چگونه نادانِ ثابت و مستمرّ نبوده باشم

در عین نادانی و بی‌دانشیم که حالت عدم اصلی و

فقدان ماهوی و نیستیِ ذاتی من بوده است!؟»

فقرات مناجات که از توحید محض خبر

می دهد

۳ - إلهی إنَّ اِخْتِلافَ تَدْبیرِکَ وَ سُرْعَةَ حُلُولِ

مَقادیرِکَ، مَنَعاً عِبَادَکَ العارِفینَ بِکَ عَنِ السُّکونِ إلی عَطاءٍ وَ الیأسِ مِنْکَ فی بَلاءٍ!

«بار خداوندا! اختلاف تدابیر تو در امر

کائنات که بدون منع و توقّف و تقیید و تسکینی به

کار خود مشغول است، و با سرعت در پی یکدگر

درآمدن واردات و حلول مقدرات اندازه زده شده و

به حدود مشخص و معین به هم پیوسته در امر

آفرینش و پیدایش حوادث، جلوگیری شده‌اند از آنکه

بندگان عارف و موحد و شناسای ذات اقدمت را

بگذارند که به عطیه و نعمتی که به آنان مرحمت

می‌کنی دلخوش و با آرامش باشند. و نیز جلوگیری

شده‌اند از آنکه در بلاء و امتحان و شدت و فتنه‌ای

که بر ایشان وارد می‌سازی مأیوس و نومید و دلسرد

و مضطرب خاطر گردند. (چرا که بقدری ورود بلاها

در عقب نعمتها و ورود نعمتها به دنبال بلاها، شدید

و پی‌درپی مانند چرخ دولاب، پیوسته می‌گردد که

آرامش در برابر نعمت و ناآرامی در برابر نعمت، فقط
برای جاهلان به مقام عزّ ربوبیت و بی‌مایگان به اسرار
حرم و حریم تو متحقّق می‌گردد؛ نه برای عارفان به
تو و به جلال اقدس و جمال مقدّس، و اراده قاهره و
مشیت بارزه جناب حضرت تو!»

۴ - إلهی منی ما یلیقُ بلومی؛ وَ مِنْكَ ما یلیقُ

بِکَرَمِک!

«بار خداوندا! آنچه از ناحیه من صورت
تحقّق به خود می‌گیرد چیزهائست مناسب با لئامت
و زشتی و فرومایگی من؛ و آنچه از ناحیه تو صورت
تحقّق به خود می‌گیرد چیزهائست مناسب با مجد و
بزرگواری و کرامت تو! (چرا که من نیستم، و فقیرم،
و حادثم، و عاجزم، و جاهلم؛ و این سیاهی‌های
ناشی از ماهیت بیچاره من، مناسب با من است؛ و امّا
تو وجود مطلق، و غنیّ بالذات، و قدیم بالأصله، و
قادر، و عالم می‌باشی؛ و از این صفات جز بروز
شرف و فضیلت و کرامت و مجد و عظمت سر
نخواهد زد.»

۵ - إلهی وَصَفْتَ نَفْسَكَ بِاللُّطْفِ وَالرَّأْفَةِ بِي قَبْلَ

وُجُودِ ضَعْفِي؛ أَفَتَمْنَعُنِي مِنْهَا بَعْدَ وُجُودِ ضَعْفِي؟!

«بار خداوندا! تو خودت را با صفت لطف و

رأفت توصیف کردی پیش از آنکه ضعف در من

پدیدار گردد؛ آیا مرا از شمول آن دو صفت لطف و

رأفت باز می‌داری پس از آنکه ضعف در من پدیدار

گشته است؟! (چرا که دو صفت لطف و رأفت را که

در قرآن برای خودت ذکر فرموده‌ای اختصاص به

ضعف و غیر ضعف بندگانت ندارد.)».

۶ - إلهی إِنْ ظَهَرْتَ الْمَحَاسِنُ مِنِّي، فَبِفَضْلِكَ وَ

لَكَ الْمِنَّةُ عَلَيَّ؛ وَإِنْ ظَهَرْتَ الْمَسَاوِي مِنِّي، فَبِعَدْلِكَ وَ

لَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ!

«بار خداوندا! اگر خوبیها از من سرزند، از

روی فضل تو بوده است و بدین جهت تو بر من منت

داری؛ و اگر بدیها از من سرزند، از روی عدل تو بوده

است و بدین جهت حجّت تو بر من قیام دارد! (چرا که

خوبیهای من از روی عدم استحقاق ذاتی با فضل و

رحمت؛ بی‌مادّه اولیه به من داده شده است. و بدیهای من

از ناحیه تو نبوده است که بر تو نقص و عیبی نیست و
جور و ظلمی روا نمی‌باشد؛ وَ الشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ! چون
تو مَلِكٌ و مالکی، هر چه بخواهی در حیطة ملکیت
خودت بجا می‌آوری؛ وَ لَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ فِي جَمِيعِ ذَلِكَ!
بنابراین اگر مَسَاوِی از من ظاهر گردد، اسائه از من
است، و بنا بر حقوق عبودیت، تنبیه و مجازات از ناحیه
عدل تو می‌باشد؛ و اگر محاسن بروز کند، از ناحیه فضل
و زیادتِ خیر و رحمت و مَنّت بوده است، و بنابراین
إِفْضَالٌ تُوْبِرُ بِهَا مَا يَشَاءُ!)

۷- إلهی کِيفَ تَكُنُّنِي وَ قَدْ تَوَكَّلْتُ بِكَ؟! وَ كِيفَ

أَضَامُ وَ أَنْتَ النَّصِيرُ لِي؟! أَمْ كِيفَ أَخِيْبُ وَ أَنْتَ الْحَفِيْبُ

بِي؟!!

ها أَنَا أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِفَقْرِي إِلَيْكَ! وَ كِيفَ أَتَوَسَّلُ

إِلَيْكَ بِمَا هُوَ مُحَالٌ

أَنْ يَصِلَ إِلَيْكَ؟! أَمْ كَيْفَ أَشْكُوا إِلَيْكَ حَالِي وَهِيَ لَا
تَخْفَى عَلَيْكَ؟! أَمْ كَيْفَ اتْرَجِمُ لَكَ بِمَقَالِي وَهُوَ مِنْكَ بَرَزَ
إِلَيْكَ؟! أَمْ كَيْفَ تَخِيبُ آمَالِي وَهِيَ قَدْ وَفَدَتْ إِلَيْكَ؟! أَمْ
كَيْفَ لَا تَحْسُنُ أَحْوَالِي وَبِكَ قَامَتْ وَإِلَيْكَ?!

«بار خداوندا! چگونه تصوّر دارد که تو مرا به

خویشتن واگذار نمائی در حالتی که کفیل و وکیل
امور من بوده‌ای و از بدو امر خودت امورم را بعهدہ
گرفته‌ای (با ایصال منافع و دفع مضارّ و حرکت در
مراحل استعداد در هر حال)؟! و چگونه به من ظلم
شود در حالتی که تو ناصر و معین و یار من بوده‌ای
برای رفع آفات و عاهات، و قبل از پیدایشم خودت
را «نصیر» نامیدی؟! و چگونه من در آمال و مطالبم
ناامید باشم با وجود آنکه تو رفیق لطیف من در هر
حال بوده‌ای، و به خفایای اسرار من مطلع و برای
ایصال آنها به من در هر یک از عوالم ملک و ملکوت
با تمام قدرت و قوّت و احاطه و سیطره قیام نموده
بودی؟!!

هان ای خدای من! آگاه باش که من فقط با

نیازمندی و فقرم دست به دامان تو زده‌ام، با توسّل و

تمسّکی که چاره‌ای از آن امکان ندارد، و حقیقت فقر
مرا به سویت کشانیده است. و چگونه من متوسّل و
تمسّک کردم به غیر تو که مُحال می‌باشد بتواند
خودش را به تو برساند؟! (چرا که هر چه هست از
ملک و ملکوت، زیر فرمان تست، نه بالای فرمان یا
مساوی فرمان.)

بلکه چگونه امکان دارد من احوالم را برای تو
شرح دهم و شکوه نمایم در حالتی که بر تو پنهان
نمی‌باشد؟! بلکه چگونه امکان دارد من با گفتارم از
احوالم برای تو پرده برگیرم و مخفیات درون را با
سخن آشکار سازم در حالتی که این گفتار هم از
تست و به سوی تو در عالم ظهور آمده و برای تو
ظاهر گردیده است؟!!

بلکه چگونه امکان دارد که تو آرزوهایم را
بی‌نتیجه، و آمالم را با یأس و

نومیدی مقرون سازی در حالتی که آن آمال به
عنوان میهمان نیازمند و محتاج در آستانه شخص
کریم و ذوالمجد و الاقترار روی آور شده‌اند؟!
بلکه چگونه امکان دارد که احوالم نیکو
نگردد در حالتی که آنها به تو قیام دارند و بازگشتشان
به سوی تو خواهد بود؟! پس هم از جهت قیام به تو،
و هم از جهت رجوع به تو سزاوار است نیکو بوده
باشند!»

۸ - إلهی ما أَلْطَفَكَ بِی مَعَ عَظِيمِ جَهْلِي! وَ مَا

أَرْحَمَكَ بِی مَعَ قَبِيحِ فِعْلِي!

«بار خداوندا! چقدر تو به من لطف داری با
وجود عظمت جهل و نادانی من! و چقدر به من
مرحمت داری با وجود زشتی فعل و کردار من!
(لطف تو از آنجاست که من جاهل به ارزش خود
بودهام و تو مرا ارشاد کردی و از ظلمات جهل و فتنه
رهانیدی! و رحمت تو از آنجاست که معصیت تو را
بکار می‌بندم و تو حلم می‌ورزی، و من در أداء
حقوق تو تقصیر می‌کنم و تو مرا گرامی می‌داری»!

۹ - إلهی ما أَقْرَبَكَ مِنِّي، وَ مَا أَبْعَدَنِي عَنْكَ!

«بار خداوندا! چقدر موجبات نزدیکی تو به من بسیار می باشد؛ و چقدر زشتیها و غفلتها مرا از تو به دور افکنده است! (قرب تو به من، با اصل وجود و ذات اقدس تو و قدرت و علم و مشیت و اراده و سیطره و هیمنه تست که به وصف ناید؛ و بُعد من از تو، به واسطه ظلمت ماهیت امکان و فاصله عظیم میان عبودیت من و ربوبیت تست!)»

۱۰- إلهی ما أرأفك بی! فَمَا الَّذِي يُحِبُّنِي عَنْكَ؟!

«بار خداوندا! چقدر تو به من رأفت داری! پس علّت محجوبیت و عدم زیارت و لقاء ذات چیست؟! (تمام مظاهر عالم کون دلیل و شاهد بر رأفت تو می باشند، بنابراین من باید تو را در تمام این مشاهد دیدار نمایم! علّت پنهانی

دل من از شرف قرب و کرامت و فضیلت دیدار
و رویت کدام است؟!))

۱۱ - إلهی قَدْ عَلِمْتُ بِاخْتِلَافِ الْأَثَارِ وَ تَنَقُّلَاتِ

الاطوارِ أَنْ مُرَادَكَ مِنِّي أَنْ تَتَعَرَّفَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى
لَا أَجْهَلَكَ فِي شَيْءٍ!

«بار خداوندا! من به واسطه اختلاف و تباینی

که در آثار، و به واسطه دگرگونی و تغییراتی که در
اطوار عالم به وجود می‌آوری، دانستم که مراد و
مقصودت از آفرینش من آن می‌باشد که در تمام
چیزها خودت را به من بنمایانی و بشناسانی؛ تا به
جائی که من در هیچیک از موجودات، فاقد معرفت
تو نگردم و در همه و همه تو را ببینم و بدانم و تماشا
نمایم!»

آری! تمام ما سوای خدا از موجودات عالم،

چون آفرینششان به ظهور اوست پس خدا در همه
آنها اوّلًا و بالذات ظاهر و هویدا می‌باشد؛ و ظهور
ینیت و ماهویت آنها ثانیاً و بالعرض است.

در هر چه بنگرم تو پدیدار بوده‌ای *** ای نانموده

رخ تو چه بسیار بوده‌ای



ابیات هاتف اصفهانی در تجلی خداوند از در

و دیوار

یار بی پرده از در و دیوار **** در تجلی است یا

اولی الأبصار

شمع جوئی و آفتاب بلند **** روز بس روشن و

تو در شب تار

گر ز ظلمات خود رهی، بینی **** همه عالم

مشارق الانوار

کوروش قائد و عصا طلبی **** بهر این راه روشن

و هموار

چشم بگشا به گلستان و بین **** جلوه آب صاف

در گل و خار

ز آب بی رنگ صد هزاران رنگ **** لاله و گل

نگر در آن گلزار

پا به راه طلب نه از ره عشق **** بهر این راه

توشه‌ای بردار

شود آسان ز عشق کاری چند **** که بود نزد عقل

بس دشوار

يار گو بالغدو و الآصال *** يار جو بالعشى و

الإبكار

صد رَهت لَنْ تَرانی ار گوید *** باز می دار دیده

بر دیدار

تا به جائی رسی که می نرسد *** پای او هام و پایه

افکار

بار یابی به محفلی کآنجا *** جبرئیل امین ندارد

بار

این ره، آن زادِ راه، آن منزل *** مرد راهی اگر بیا

و بیار

ورنه‌ای مرد راه چون دگران *** یار می گوی و

پشت سر می خار

هاتف ارباب معرفت که گهی *** مست

خوانندشان و گه هشیار

از می و بزم و ساقی و مطرب *** وز مُغ و دیر و

شاهد و زَنار^س

قصد ایشان نهفته اسراری است *** که به ایما

کند گاه اظهار

پی بری گر به رازشان دانی *** که همین است

سرّ آن اسرار

که یکی هست و هیچ نیست جز او *** وَحَدَهُ لَا

إِلَهَ إِلَّا هُوَ^۱

۱۲ إلهی کلما أحرَسنی لومی، أنطقنی کرْمک! وَ

کلما آیاَسْتنی أوصافی، أطمَعْتنی مِنْک!

«بار خداوندا! هرگاه که زشتی و پستی و

لئامت من زبان مرا از گفتار لال می کند، کرامت و

مجد و بزرگواری تو آن را به گفتار می آورد! و هرگاه

صفات من مرا از تقرّب و دیدارت نومید می گرداند،

منت های جاریه تو بر من مرا به طمع می آورد!»

۱۳ - إلهی مَنْ کانت مُحاسِنُهُ مَساوِیَ، فَکِیْفَ لا

تکونُ مَساوِئُهُ مَساوِیَ؟! وَ مَنْ کانتُ حَقائِقُهُ دَعاوِیَ،

فکِیْفَ لا تکونُ دَعاوِیَ دَعاوِیَ؟!!

«بار خداوندا! آن کس که زیبائیهایش عین

زشتی بوده باشد، چگونه ممکن است زشتیهایش

عین زشتی نبوده باشد؟! و آن کس که حقائقش عین

مُدعا

^۱ دیوان سید احمد هاتف اصفهانی «آخرین بند از ترجیع بند او

بوده باشد، چگونه ممکن است مدّعاهایش عین مدّعا نبوده باشد؟! (چون در محاسنش عیوب و نقصان و رخنه و زللی وارد می‌شود، لهذا به زشتی بازگشت می‌کند؛ فکیف اگر نوبت به زشتیهایش برسد که اصل و ماده آن زشتی می‌باشد؟! و چون در حقائق گفتار و کردار و رفتارش بنگری، نیکوی آن ممزوج با ادّعاهای غیر واقع و صحیح است؛ فکیف اگر نوبت به ادّعاهایش برسد که از مبدأ غیر واقع و صحیح برخاسته است.)»

۱۴ - إلهی حُكْمُكَ النَّافِذُ، وَ مَشِيَّتُكَ الْقَاهِرَةُ، لَمْ

يَتْرُكَ لِذِي مَقَالٍ مَقَالًا، وَ لَا لِذِي حَالٍ حَالًا!

«بار خداوندا! حکم نافذ و اراده قاهره تو،

برای هیچ صاحب کلامی سخنی را، و برای هیچ

صاحب حالی را بجای نگذارده است! (چون

هر صاحب سخنی گرچه در نهایت نیکی بوده باشد،

و هر صاحب حالی گرچه در غایت بهبودی و

استواری بوده باشد، امکان دارد براساس حکم نافذ

حضرت حقّ و مشیت غالبه او ناگهان برهم

بخورد.)»

۱۵ - إلهی کم من طاعة بنيتها، و حالة شيدتها،

هدم اعتمادي عليها عدلك! بل اقالني منها فضلك!

«بار خداوندا! چه بسیار از انواع طاعتها را که

من استوار نهادم، و چه بسیار از حالتهاي را که مشيد

و مستحکم نمودم، اما عدالت تو باعث شد که اعتماد

من بر آنها از میان رخت بربندد! بلکه نظری که به

فضل تو نمودم باعث شد که مرا از آنها بازگشت

دهد! (چون صفت عدل تو برای من طاعتي و حالتی

را که بتوانم بدان تکیه زنم و اعتماد نمایم باقی

نگذاشته است، اما چون دارای صفت فضل هستی

این مایه امیدواری من می گردد؛ و اینک در دست من

غیر از نظر به فضل زائد و رحمت واسعات چیزی

وجود ندارد!»

۱۶ - إلهی إنک تعلم: و إن لم تدم الطاعة مني فعلا

جزماً، فقد دامت

«بار خداوندا! تو حقیقهٔ می‌دانی که: اگرچه طاعتی صحیح که بطور فعلی جزم بخواهم به تو تحویل دهم در من بطور مدام و مستمرّ موجود نمی‌باشد، امّا تحقیقاً محبّت من به تو، و عزم و اراده و تصمیم‌گیری من در زیارت و دیدار تو بطور استمراری در من وجود دارد!»

۱۷- إلهی کیف أعزمُ و أنت القاهرُ؟! و كيف لا

أعزمُ و أنت الأمرُ؟!!

«بار خداوندا! من چگونه می‌توانم تصمیم به عمل و فعلی که مورد رضایت و خوشنودی تست بگیرم درحالی که صفت قاهریت تو آن را درهم می‌کوبد و به خاک فنا می‌سپارد؟! و چگونه می‌توانم تصمیم به چنین فعلی نگیرم درحالی که صفت آمریت تو مرا به سوی آن سوق می‌دهد و به ایتیان آن می‌کشاند؟! (چون عَرَفْتُ اللَّهَ بِنَقْضِ الْعَزَائِمِ. تبدیل و تبدل در حالات از اموری است شگفت‌انگیز و بهت‌آور و از اسرار عجیبه مخفیه است که هیچ‌کس را جز ذات اقدس حقّ متعال بدان راه نمی‌باشد.)»

۱۸ - إلهی تَرَدُّدِي إِلَيْكَ فِي الْأَثَارِ، يُوَجِبُ بُعْدَ

الْمَزَارِ؛ فَاجْمَعْنِي عَلَيْكَ بِخِدْمَةٍ تُوَصِّلُنِي إِلَيْكَ!

«بار خداوندا! رفت و آمد کردن و تردد نمودن

من بسوی تو در آثار، موجب گشت تا دیدار و لقاء

از حضرتت به زمان دور و دراز افکنده گردد؛

بنابراین من از تو تقاضا می‌باشم تا با وظیفه و

خدمتی که مرا به تو برساند، افکار و نفس مرا در

خودت و برای خودت جمع کنی! و هر گونه تفرق

و تشتت لازمه سیر در آثار را به جمعیت وجود و

زیارت ذات اقدس مبدل سازی!»

إلهی كَيْفَ يَسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ

مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ

۱۹ - إلهی كَيْفَ يَسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ

مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ - تا آخر.

۲۰ - إلهی عَمِيْتُ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ عَلَيْهَا قَرِيباً رَقِيباً -

تا آخر.

(تفسیر این دو فقره در ابتدا آمد.)

۲۱ - إلهی أمرت بِالرُّجُوعِ إِلَى الْآثَارِ، فَارْجِعْنِي

إِلَيْهَا بِكِسْوَةِ الْأَنْوَارِ وَ هِدَايَةِ الْأَسْتَبْصَارِ، حَتَّىٰ أَرْجِعَ
إِلَيْكَ مِنْهَا كَمَا دَخَلْتُ إِلَيْكَ مِنْهَا مَصُونًا السَّرِّ عَنِ النَّظْرِ
إِلَيْهَا، وَ مَرْفُوعَ الْهَمِّ عَنِ الْاعْتِمَادِ عَلَيْهَا؛ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ
شَيْءٍ قَدِيرٌ!

«بار خداوندا! تو مرا امر فرمودی تا بازگشت
به عالم آثار نمایم؛ در این صورت از تو درخواست
می‌کنم تا با لباس نور و رهبری و رهنمائی از روی
بصیرت، مرا به آن عالم آثار رجعت دهی؛ تا اینکه -
همان‌طور که من از آن عالم با بی‌نیازی از آن و با
تحقق به غیر آن به سوی تو داخل شده بودم - از آن
عالم، به‌طوری‌که سرّم و کانون درونی وجودم از
توجه و نظر و التفات به آن مصون و در ظلّ عنایت
و حمایت محفوظ بماند، و بدون توجه و دلبستگی
بدان، و با تمام غنی و بی‌نیازی از آن، بسوی تو
بازگشت نمایم؛ که حقّاً و حقیقهً تو بر هر چیز
توانائی و قدرت داری!»

۲۲ - إلهی هَذَا ذُلِّي ظَاهِرٌ بَيْنَ يَدَيْكَ! وَ هَذَا حَالِي

لَا يُخْفِي عَلَيْكَ! مِنْكَ أَطْلُبُ الْوُصُولَ إِلَيْكَ! وَ بِكَ

أَسْتَدِلُّ عَلَيْكَ! فَاهْدِنِي بِنُورِكَ إِلَيْكَ! وَ أَقْمِنِي بِصِدْقِ
الْعُبُودِيَةِ بَيْنَ يَدَيْكَ!

«بار خداوندا! اینست حال ذلت و استکانت

من در برابر تو! و اینست احوال من و کیفیت آن که
برای تو پنهان نمی باشد! از خودت می طلبم وصول
به خودت را! و از خودت راهنمایی و رهبری
می جویم تا مرا به خودت برسانی! بنابراین ای
پروردگار من، مرا با وسیله نور خودت به سوی
خودت هدایت کن! و با قدم راستین و صدق بندگی
و عبودیت در برابرت بر پا دار! (چون برای من
مبرهن و مشهود گردیده است که غیر از تو مؤثری
موجودیت ندارد. و جمیع اسباب، محکوم و مختار
و منتخب در دست تو می باشد. لهذا راه وصول را به
بارگاه عزت، باید خودت برایم مفتوح سازی! و این
آثار که ظهورات تو

هستند، از آنجا که خودت در آنها ظاهر می‌باشی،
از خودت که ظهورات تست درخواست می‌کنم تا
مرا به ظاهرِ در ظهورات که وجود اقدس خودت
است واصل نمائی! و با گام صدق که زداینده دعاوی
باطله است مرا از ادعا برون بری، و در عالم تحقق و
واقعیت به تمام معنی الکلمه قائم فرمائی!»

۲۳ - إلهی عَلَّمَنِي مِنْ عِلْمِكَ الْمَخْزُونِ، وَ صُنِّي

بِسِرِّ اسْمِكَ الْمَصُونِ!

«بار خداوندا! به من از علم در گنجینه پنهان
شده و در خزینه ذخیره گردیده‌ات بیاموز! و مرا با
سرّ آن اسمت که محفوظ و مصون داشته‌ای، محفوظ
و مصون بدار! (زیرا آن علم را مختصّ به اولیای
مورد وثوق به کفالت، و استنادجویان به وکالت
قرار داده‌ای. و با آن اسم خاصّ، هر محبّ صادق و
دوستدارِ راست را از گزند اعداء: شیطان و نفس
امّاره بالسوء در کنف قدرت و عزّت حفظ می‌کنی!
از تو می‌خواهم تا مرا هم بدیشان ملحق سازی!»

۲۴ - إلهی حَقَّقْنِي بِحَقَائِقِ أَهْلِ الْقُرْبِ، وَ اسْأَلُكَ

بِ مَسَائِلِكَ أَهْلِ الْجُذْبِ!

«بار خداوندا! مرا با حقائق مقربان بارگاهت

ثابت و استوار و محقق بدار! و از راهائی که

مجدوبان حرمت را در آن سیر می‌دهی، سیر بده!

(آنان که در مقابلت با گامهای افتقار در بساط اضطرار

ایستاده‌اند، و چون راه به معرفت تو را یافته‌اند

پیوسته متوسّل و متمسّک و معتصم و مُعلّق و وابسته

به تو می‌باشند!)»

۲۵ - إلهی اغنی بتدبیرک عن تدبیری! و

باختیارک عن اختیاری! و أوقفنی علی مراکز

اضطراری!

«بار خداوندا! تدبیر امورم را بدست گیر تا با

تدبیر تو از تدبیر خودم بی‌نیاز گردم! و اختیارم را

بدست گیر تا با اختیار تو از اختیار خودم بی‌نیاز

شوم! و مرا بر نقاط فقر و مسکنت و اضطرار و

درماندگیم واقف کن! (تا شکایت از

حالم ننمایم! و با سخنم پرده از رازم نکشایم! و در هر چیز تو را حاضر و ناظر و صاحب اراده و اختیار بنگرم. و به مواقع ضعف و محلّهای نیازمندیم دیده بکشایم، تا خدای نخواستہ صفات ربوبیت را که از آن تست به خودم که بنده‌ای سرتاپا نیازمند هستم، نبندم و نسبت ندهم!»

۲۶ - إلهی أَخْرِجْنِي مِنْ ذُلِّ نَفْسِي! وَ طَهِّرْنِي مِنْ

شَكِي وَ شِرْكِ قَبْلَ حُلُولِ رَمْسِي! بِكَ أَسْتَنْصِرُ
فَأَنْصُرْنِي، وَ عَلَيْكَ أَتَوَكَّلُ فَلَا تَكْلُنِي، وَ لِجَنَابِكَ أَنْتَسِبُ
فَلَا تُبْعِدْنِي عَنْكَ، وَ بِبَابِكَ أَقِفُ فَلَا تَطْرُدْنِي، وَ إِيَّاكَ أَسْأَلُ
فَلَا تُخَيِّبْنِي!

«بار خداوندا! مرا از حال ذلت نفسانیم بیرون

بیاور! و مرا از شکّ و شرکم پیش از آنکه در گور داخل شوم، پاک و پاکیزه گردان! من از تو یاری می‌جویم، پس مرا یاری فرما! و بر تو توکل می‌نمایم، بنابراین مرا به خودم واگذار مکن! و به جناب اقدس انتساب دارم، پس مرا از خودت دور منما! و بر در خانه رحمت ایستاده‌ام، مرا از اینجا مران! و فقط از تو سؤال و درخواست می‌کنم، پس مرا

مأیوس و ناامید و افسرده منما!»

إِلَهِي تَقَدَّسَ رِضَاكَ أَنْ تَكُونَ لَهُ عِلَّةٌ مِنْكَ!

۲۷ - إلهی تقدّس رضاک أن تكون له علة منك،

فكيف تكون له علة مني! أنت الغني بذاتك عن أن يصل

إليك النفع منك، فكيف لا تكون غنياً عني؟!!

«بار خداوندا! منزّه تر و مقدّس تر و پاک تر

است مقام رضایت تو از من، از آنکه از ناحیه تو علّتی

داشته باشد؛ پس چگونه امکان دارد که از ناحیه من

علّتی داشته باشد؟! تو به ذات خودت غنی می باشی

از آنکه نفعی از خودت به خودت برسد، پس چگونه

ممکنست غنی نباشی از آنکه نفعی از من به تو

برسد؟!!»

۲۸ - إلهی إنَّ القَضَاءَ وَ الْقَدَرَ غَلَبَنِي! وَ إِنَّ الْهُوَى

بِوَثَاقِ الشَّهْوَةِ

أَسْرَنِي! فَكُنْ أَنْتَ النَّصِيرَ لِي حَتَّى تَنْصُرَنِي فِي نَفْسِي وَ
تَنْصُرَ بِي! وَ أَعْنِنِي بِجُودِكَ حَتَّى أَسْتَعْنِيَ بِكَ عَنْ طَلْبِي!
أَنْتَ الَّذِي أَشْرَقْتَ الْأَنْوَارَ فِي قُلُوبِ أَوْلِيَائِكَ! وَ
أَنْتَ الَّذِي أَزَلْتَ الْأَغْيَارَ مِنْ قُلُوبِ أَحْبَابِكَ!

أَنْتَ الْمُونِسُ لَهُمْ حَيْثُ أَوْحَشْتَهُمُ الْعَوَالِمَ؛ وَ أَنْتَ
الَّذِي هَدَيْتَهُمْ حَيْثُ اسْتَبَانَ لَهُمُ الْمَعَالِمُ
مَاذَا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ؟! وَ مَا الَّذِي فَقَدَ مَنْ

وَجَدَكَ؟!

مَاذَا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ؟! وَ مَا الَّذِي فَقَدَ مَنْ

وَجَدَكَ؟!

لَقَدْ خَابَ مَنْ رَضِيَ دُونَكَ بَدَلًا! وَ لَقَدْ خَسِرَ مَنْ

بَغَى عَنْكَ مُتَحَوِّلاً!

«بار خداوندا! قضا و قدر بر من غلبه کردند!

و هوای نفس اماره با وسائل و اسباب مستحکم

شهووت مرا اسیر نمود! بنابراین تو یگانه نصیر و معین

من باش برای خودم، و یگانه نصیر و معین -

به واسطه من - برای کسانی که به من وابسته هستند

و انتساب دارند! و مرا با جود و کرمات چنان بی نیاز

گردان که به واسطه بی‌نیازی از جانب خودت، از درخواست و طلب کردنت بی‌نیاز شوم!

تو هستی که انوار ربوبیت را در دل‌های موالیانت درخشش دادی! و تو هستی که اغیار و بیگانگان را از دل‌های محبّانت زدودی!

تو هستی که مونس و انیس آنها بودی در جائی که عوالم نامأنوس ایشان را به دهشت افکنده بود! و تو هستی که ایشان را راهنمائی فرمودی در آنجا که راه‌های خیر و رشاد و صلح و سلام برای آنان روشن و هویدا گشت!

آن‌کس که تو را گم کرد، چه چیزی را پیدا کرد؟! و آن‌کس که تو را پیدا کرد، چه چیزی را گم کرد؟!!

تحقیقاً و بطور حتم آن‌کس که بدّل از تو، سراغ غیر تو برود و بدان دلشاد و خرسند شود، در خسران عمیقی فرورفته است! و تحقیقاً و مسلماً آن‌کس که غیر از تو را جستجو نماید و بدان بگراید، در تهیدستی و پاک‌باختگی شدیدی

خود را دچار نموده است!»

۲۹ - إلهی کیف یرجی سواک و أنت الّذی ما

قَطَعْتَ الإِحْسَانَ؟! وَ کَیْفَ یَطْلُبُ مِنْ غَیْرکِ وَ أَنْتَ مَا

بَدَّلْتَ عَادَةَ الإِمْتِنَانِ!؟

یا مَنْ أذاقَ أَحْبَابَهُ حَلَاوَةَ مُؤَانَسَتِهِ، فَقامُوا بَیْنَ

یَدَیْهِ مُتَمَلِّقِینَ! وَ یا مَنْ ألبَسَ أَوْلِیاءَهُ مَلابِیسَ هَیْبَتِهِ،

فقامُوا بِعِزَّتِهِ مُسْتَعِزِّینَ!

أَنْتَ الذَّاكِرُ مِنْ قَبْلِ ذِکْرِ الذَّاكِرِینَ! وَ أَنْتَ البَادِئُ

بِالإِحْسَانِ مِنْ قَبْلِ تَوَجُّهِ العابِدِینَ! وَ أَنْتَ الجَوادُ

بِالعَطایَا مِنْ قَبْلِ طَلَبِ الطَّالِبِینَ! وَ أَنْتَ الوَهَّابُ ثُمَّ أَنْتَ

لِما وَهَبْتَنَا مِنَ المُسْتَقْرِضِینَ!

«بار خداوندا! چگونه می‌توان به غیر تو

امیدمند بود با وجودی که تو احسانت را قطع

نموده‌ای؟! و چگونه از غیر تو چیزی را طلب کنند

با وجودی که تو از عادتِ رحمتِ آوری خود رفع

ید نموده‌ای؟!»

ای کسی که شیرینی مؤانست خود را به

دوستانت چشانیده‌ای، تا آنکه در برابرت به کرنش

برخاسته‌اند! و ای کسی که لباسهای هیبت خود را بر

قامت موالیانت پوشانیده‌ای، تا آنکه با عزّت تو طلب
عزّت نمودند و خود را به خلعت عزّت مُلبّس کردند!
تو هستی که پیش از یادِ یادکنندگان و قبل از
ذکر ذکرگویان، به یاد و ذکر اشتغال ورزیدی! و تو
هستی که پیش از التفات و توجّه عبادت‌کنندگان،
آنان را در اعطاء احسانت سبقت جستی! و تو هستی
که قبل از طلبِ جویندگان عطایا، ایشان را با عطایای
خودت سرشار فرمودی! و تو هستی که بسیار
بخشنده می‌باشی؛ و سپس از آنچه را که به ما
بخشیده‌ای، از ما به عنوان قرض می‌ستانی!»

۳۰ - إلهی اطلبنی برحمتک حتّی أصلَ إلیک! وَ

اجذبنی بمیتک حتّی اقبلَ علیک!

«بار خداوندا! مرا با رحمتت بطلب تا به تو
واصل شوم! و مرا با منتت جذب نما تا بر تو روی
آور گردم!»

۳۱ - إلهي إن رجائي لا ينقطع عنك و إن

عصيتك؛ كما أن خوفي لا يزائلني و إن أطعتك!

«بار خداوندا! امید من از تو بریده نمی‌شود و
اگرچه عصیان تو را کرده‌ام؛ همچنان که خوف من از
من جدا نمی‌گردد و اگرچه من اطاعت تو را
نموده‌ام!»

۳۲ - إلهي قد دفعتني العوالم إليك؛ و أوقفني

علمي بكرمك عليك!

«بار خداوندا! عوالم امکان مرا به سوی تو
پرتاب کرده است؛ و علم من به کرم تو مرا در پیشگاه
تو واقف ساخته است!»

۳۳ - إلهي كيف أخيب و أنت أملی؟! أم كيف

اهان و عليك متکلی؟!!

«بار خداوندا! من چگونه ناامید باشم
در حالی که تو امید من می‌باشی؟! و چگونه مورد
اهانت و پستی قرار گیرم در حالی که معتمد و متکل

و مُتَّكَايَ مِنْ هَسْتِي؟!»

۳۴ - إلهي كيف أستعزُّ و في الدلَّة أركزتنى؟! أم

كيف لا أستعزُّ و إليك نسبتني؟!!

«بار خداوندا! چگونه من عزت جویم،

در صورتی که تو مرا در ذلت میخکوب نموده‌ای؟! و

چگونه عزت نجویم، در صورتی که تو مرا به خودت

منتسب دانسته‌ای؟!»

۳۵ - إلهي كيف لا أفقرُّ و أنت الذي في الفقر

أقمتني؟! أم كيف أفقرُّ و أنت الذي بجودك أغنيتني؟!!

أنت الذي لا إله غيرك! تعرَّفت لكلِّ شيءٍ فما

جهلك شيءٌ! و تعرَّفت إلىَّ في كلِّ شيءٍ فرأيتك ظاهراً في

كلِّ شيءٍ! فأنت الظاهرُ لكلِّ

شَيْءٍ!

يَا مَنْ اسْتَوَى بِرَحْمَانِيَّتِهِ عَلَى عَرْشِهِ فَصَارَ الْعَرْشُ

غَيْبًا فِي رَحْمَانِيَّتِكَ رَحْمَانِيَّتِهِ؛ كَمَا صَارَتْ الْعَوَالِمُ غَيْبًا فِي

عَرْشِهِ!

مَحَقَّتِ الْآثَارَ بِالْآثَارِ! وَ مَحَوَّتِ الْاِغْيَارَ بِمُحِيطَاتِ

أَفْلَاكِ الْاِنْوَارِ!

يَا مَنْ اِحْتَجَبَ فِي سُرَادِقَاتِ عِزِّهِ عَنِ أَنْ تُدْرِكَهُ

الْأَبْصَارُ

يَا مَنْ اِحْتَجَبَ فِي سُرَادِقَاتِ عِزِّهِ عَنِ أَنْ تُدْرِكَهُ

الْأَبْصَارُ!

يَا مَنْ تَجَلَّى بِكَمَالِ بَهَائِهِ فَتَحَقَّقَتْ عَظَمَتُهُ الْاِسْرَارُ!

كَيْفَ تَخْفَى وَ أَنْتَ الظَّاهِرُ؟! أَمْ كَيْفَ تَغِيبُ وَ

أَنْتَ الرَّقِيبُ الْحَاضِرُ؟!!

۱! الْحِكْمُ الْعَطَائِيَّةُ، وَ الْمَنَاجَاتُ الْإِلَهِيَّةُ» كَهْ دَرِ دَنْبَالِ أَنْ الْحِكْمُ الْعَطَائِيَّةُ صَغْرَى نِيْزِ أَمْدِهِ اسْتِ، طَبْعُ الْمَكْتَبَةِ الْعَرَبِيَّةِ بِدَمَشَقِ، أَحْمَدُ عُبَيْدُ، طَبْعُ دَوْمِ (أَوَّلُ رَجَبِ سَنَةِ ١٣٩٤ هِجْرِيَّةِ قَمْرِيَّةِ) ص ٨٠ تَا ص ٩٠؛ وَ لِيَكُنْ مَا نَصَّ عِبَارَاتِ أَنْ رَا از «شرح حکم ابن عطاء الله» تأليف شيخ أحمد زروق (که با تحقيق دکتر عبد الحليم محمود، و دکتر محمود بن شريف در مکتبه نجاج - طرابلس غرب، استاد محمد نور الدين بريون طبع شده است) از ص ٤٤٨ تا ص ٤٧٣ انتخاب نموديم. و لا يخفى آنکه: به طوري که در مقدمه اين دو نفر محقق کتاب پيدا است، شيخ زروق: أحمد بن أحمد بن محمد، از اهل فاس

«بار خداوندا! چگونه من فقیر نباشم در
حالتی که تو مرا در عین فقر بر پا داشته‌ای؟! و
چگونه فقیر باشم در حالتی که تو هستی که مرا با
جود و کرمّت غنی فرموده‌ای?!»

تو هستی آنکه معبودی جز تو نمی‌باشد!
خودت را بهر هر چیزی شناسانیدی، بنابراین هیچ
چیزی وجود ندارد که به تو جاهل بوده باشد! و خود
را به من در تمام موجودات شناسانیدی، بنابراین من
تو را در تمام موجودات بطور ظاهر و بارز دیدار
نمودم! پس تو برای تمام چیزها و جمیع موجودات
ظاهر هستی

ای کسی که او با صفت رحمانیت خود بر
کاخ وجود و عالم اراده و مشیتش مستولی گشت،
فلذا کاخ وجود و عالم مشیت وی در صفت
رحمانیتش پنهان گردید، به همان گونه که عوالم
امکان و حوادث در عالم اراده و مشیتش پنهان گشته
بود!

تو هستی که آثار را با آثار می‌زدائی و از میان
بر می‌داری! و اغیار و بیگانگان را با افلاک انوار
احاطه‌کننده محو و نابود می‌سازی!

ای کسی که در سراپرده‌های عزت پنهان
گشته‌ای از آنکه چشمها تو را دریابند!

ای کسی که با کمال بهاء خودت تجلی
نموده‌ای به‌طوری که اسرار و رموز مخفی، عظمت
را به اثبات رسانیده و محقق نمایند.

چگونه پنهان می‌باشی درحالی که تو فقط
موجود ظاهر هستی؟! و چگونه غائب می‌باشی
درحالی که تو فقط موجود مراقب حاضر و شاهد و
ناظر هستی؟!»

باری، این دعا در کتب ادعیه شیعه یافت

نمی‌شود مگر در نسخ مطبوعه کتاب «إقبال» سید ابن طاوس رضوان الله علیه، و دیگر کتاب دعای «مفاتیح الجنان» محدث معاصر مرحوم حاج شیخ عباس قمی رحمه الله علیه، که در تتمه و مذیل دعای روز عرفه به حضرت سید الشهداء أبا عبد الله الحسین علیه أفضل الصلوات منتسب شمرده‌اند.

نظریه مجلسی (ره) راجع به دعای عرفه و ذیل

آن

«و محصل مطلب آن می‌باشد که طبق روایت کفعمی در حاشیه کتاب دعای «البلد الامین»، سید حسیب نسیب رضی الدین علی بن طاوس قدس الله روحه در کتاب «مصباح الزائر» آورده است که:

بشر و بشیر [دو پسر غالب] اسدی روایت نموده‌اند که امام حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در عصر روز عرفه از چادر خود در سرزمین

عرفات بیرون آمد با حالت تذلل و تخشع، و آرام آرام آمد تا اینکه وی و جماعتی از اهل بیت وی و پسرانش و غلامانش در حاشیه چپ کوه عرفات [جبل الرّحمة] رو به بیت الله الحرام وقوف نمودند. سپس دو دست خود را مانند مسکینی که طعام طلبد در برابر صورتش بلند کرد و خواند این دعا را: [الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَيْسَ لِقَضَائِهِ دَافِعٌ - تا آخر دعاء که به یا رَبِّ یا رَبِّ یا رَبِّ مختوم می شود، و فقرات إلهی أَنَا الْفَقِيرُ فِي غِنَايَ تا آخرش در آن موجود نمی باشد.] (این بود آنچه در حاشیه «البلد الامین» [با توضیح اخیر ما] وارد شده بود.)

سید ابن طاوس در کتاب «مصباحُ الزائر» در بحث زیارت روز عرفه، روایت بشر و بشیر را که از قبیله بنی أسد بوده اند به همان طریقی که ما از حاشیه «البلد الامین» نقل کردیم روایت می کند، سپس این دعا را طبق مضمون «البلد الامین» روایت کرده است.»^۱

^۱ «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۲۰، بابُ أعمالِ خصوصِ یومِ عرفة و لیلِتها

این گفتار مجلسی (ره) بود در «بحار الانوار».

سپس پس از بیان چند دعای دیگر از سید ابن طاوس در روز عرفه، سید می گوید: از دعاهائی که در روز عرفه شرف صدور یافته است، دعای مولانا الحسین بن علی صلوات الله علیه می باشد: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَيْسَ لِقَضَائِهِ دَافِعٌ وَلَا لِعَطَائِهِ مَانِعٌ.**

در اینجا ابن طاوس این دعای مفصل حضرت

رانقل می کند با دنباله آن: **إِلَهِي أَنَا الْفَقِيرُ فِي غِنَايَ فَكَيْفَ لَا أَكُونُ فَقِيرًا فِي فَقْرِي** - تا آخر آن که به: **أَمْ كَيْفَ تَغِيبُ وَأَنْتَ الرَّقِيبُ الْحَاضِرُ، إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ** پایان می یابد

و ادعيتها زائداً على ما مرّ في طي الباب السابق، ص ٢٨٢؛ و از طبع اسلاميه: ج ٩٨، ص ٢١٤.

سپس مجلسی (ره) گوید: «این دعا را کفعمی

ایضاً در «البلد الامین» و ابن طاوس در «مصباح الزائر»

همان طور که سابقاً ذکرش گذشت آورده‌اند، و لیکن در

آخر این دعا در آن دو کتاب به اندازه تقریبی یک ورق

موجود نمی‌باشد؛ و آن از عبارت: **إِلَهِي أَنَا الْفَقِيرُ فِي**

غِنَايَ تا آخر دعا می‌باشد.

و همچنین در بعضی از نسخه‌های عتیقه

کتاب «إقبال» این مقدار ورقه یافت نشد. و ایضاً

عبارات این ورقه با ادعیه سادات معصومین نیز

ملائمت ندارد، زیرا وفق مذاق صوفیه است. و از این

جهت برخی از افاضل معتقد شده‌اند که این مقدار از

ورقه از زیادتهای بعضی مشایخ عرفان و از الحاقات

ایشان می‌باشد، و از ادخالات آنهاست.

و بالجمله این زیادتی، یا آن می‌باشد که در بدو

امر در کتب بعضی از آنان آمده است و ابن طاوس در

کتاب «إقبال» با غفلت از حقیقت حال نقل کرده است،

و یا آن می‌باشد که بعداً بعضی از آنان به «إقبال» ملحق

نموده‌اند. و شاید این احتمال دوّم اظهر بوده باشد؛ چرا

که ما بیان کردیم که در بعضی از نسخ عتیقه کتاب «إقبال» یافت نشد. و همچنین همین سید مؤلف «إقبال»، در کتاب دعای «مصباح الزائر» روایت نموده است. وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْأَحْوَالِ.»^۱

این بود کلام علامه مجلسی رضوان الله علیه. و اما مرحوم محدث قمی پس از نقل این دعا تا یا رَبِّ یا رَبِّ آورده است که: آن حضرت مکرّر می گفت: یا رَبِّ، و کسانی که دور آن حضرت بودند تمام گوش داده بودند به دعای آن حضرت و اکتفا کرده بودند به آمین گفتن.

^۱ «. بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۲۰، ص ۲۸۷؛ و از طبع اسلامیّه: ج ۹۸، ص ۲۲۷ و ۲۲۸

پس صداهایشان بلند شد به گریستن با آن حضرت، تا آفتاب غروب کرد، و بار کردند و روانه مشعر الحرام شدند.

مؤلف گوید (یعنی محدث قمی) که: کفعمی

دعای عرفه امام حسین علیه السلام را در «بلد الامین»

تا اینجا نقل فرموده،^۱ و علامه مجلسی در «زاد المعاد»^۲

این دعای شریف را موافق روایت کفعمی ایراد نموده؛

و لیکن سید ابن طاوس در «إقبال» بعد از **يَا رَبِّ يَا رَبِّ**

يَا رَبِّ این زیادتى را ذکر فرموده: **إِلَهَى أَنَا الْفَقِيرُ فِي**

غِنَايَ.

در اینجا تمام آن فقرات را بطور تفصیل آورده

است و عبارت **إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ**

وَ حُدَّهُ را نیز در پایان افزوده است.^۳

مناجاتی که از ابن عطاء الله مشهور است، از

^۱ «البلد الامین» شیخ ابراهیم کفعمی، ناشر مکتبه صدوق - طهران، ص ۲۵۱

تا ص ۲۵۸

^۲ «زاد المعاد» علامه ملا محمد باقر مجلسی ثانی (ره) از طبع بسیار قدیم با خط احمد تبریزی، ص ۹۱ تا ص ۹۶؛ و از طبع مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری (ره) و خط مصطفی نجم آبادی: ص ۲۰۹ تا ص ۲۲۲

^۳ «إقبال» طبع سنگی، ص ۳۳۹ تا ص ۳۵۰

اوست و اسنادش به سید الشهداء غلط می باشد

باری، این مناجات و حکمی که از ابن عطاء الله مشهور می باشد از آن اوست و اسنادش به حضرت امام حسین سید الشهداء روحی فداه، غلط است.

مرحوم سید ابن طاوس که وفاتش در پنجم ذوالقعدة سنه ۶۶۴ بوده است^۱ چطور تصوّر دارد که این فقرات را از ابن عطاء الله که وفاتش در جمادی الآخره سنه ۷۰۹ بوده است^۲ أخذ کند و به حضرت نسبت دهد؟

میان زمان ارتحال این دو نفر چهل و چهار سال و هفت ماه فاصله است، و سید بدین مدّت یعنی قریب نیم قرن پیش از انشاءکننده این دعاها رحلت نموده است. بنابراین در اینجا بطور حتم باید گفت الحاق این فقرات به دعای امام در روز عرفه در کتاب «إقبال»، پس از ارتحال سید تحقق یافته است.

^۱ «مفاتیح الجنان» طبع اسلامیّه (سنه ۱۳۷۹ هجریّه قمریّه) ص ۲۷۱

^۲ «كشف الظنون عن أسامی الكتب و الفنون» حاجی خلیفه کاتب چلبی، ج

۱، ص ۶۷۵، ستون سمت راست؛ و مقدّمه «شرح حکم عطائیه» ص ۱۳

بنابراین، احتمال دوّم علّامه مجلسی (ره) بطور یقین، به تعین مبدّل می‌گردد؛ و احتمال اوّل او که: شاید در بدو امر در کتب بعضی از آنان آمده است، و ابن طاوس در کتاب «إقبال» با غفلت از حقیقت حال نقل کرده است، نادرست خواهد شد.

حاشا و کلاً که سید با آن عظمت مقام، کلام عارفی را از کتابی اخذ کند و بردارد به دنبال دعای امام بگذارد و اسناد و انتسابش را به امام بدهد!

شاهد بر این، عدم ذکر سید در کتاب «مصباح الزائر» و عدم ذکر آن در نسخه‌های عتیقه از «إقبال» است. یعنی این نسخه‌ها در زمان حیات سید بوده است، و پس از وفاتش بدان الحاق نمودند. امّا چون مجلسی از کتاب «حکم عطائیه» بی‌اطلاع بوده است و از مؤلف آن و از زمان تألیفش خبر نداشته است، لهذا به چنین اسناد اشتباهی در افتاده است.

و امّا اشتباه و غلط مرحوم محدّث قمی آن است که: پس از آنکه ایشان که خبره فنّ و تألیف و بحث و فحص هستند، کلام علّامه مجلسی را در «بحار الانوار» دیده‌اند که فرموده است: این فقرات

«إقبال» یافت نشده است، چرا در «مفاتیح الجنان»

فرموده‌اند: «و لیکن سید ابن طاوس در «إقبال» بعد از

یا رَبِّ یا رَبِّ یا رَبِّ این زیادتى را ذکر فرموده است؟»

زیرا که این عبارت، اسناد دعا را به سید ابن

طاوس می‌رساند. ایشان باید فرموده باشند: در

بعضی از نسخ کتاب «إقبال» که عتیقه نیستند این

زیادتى دیده شده است.

حاصل سخن آنست که: این دعا، دعای بسیار

خوب با مضمون رشیق و عالی است، و خواندن آن در

هر وقت مساعدی که حال اقتضا کند - نه با تکلف -

مغتنم و مفید می‌باشد؛ اما اسناد آن به حضرت سید

الشَّهَداء علیه السَّلَام جائز نیست. وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ أَوْلًا وَ

آخِرًا، وَ ظَاهِرًا وَ بَاطِنًا.

نزد عرفای عالی‌مقدار، پرده برگرفتن از رخ

عبارت است از تجلی جمال

باری، عرفای عالی‌مقدار از تجلی ذاتی که

توأم با جمال بوده باشد، تعبیر به چهره نمایاندن یار

و محبوب، و یا پرده برداشتن از رخسار، و یا نشان

دادن سیما و صورت او می‌نمایند. چنانکه خواجه
شمس الدین محمد حافظ شیرازی اعلی الله تعالی
رُتبتَه می‌فرماید:

ساقی بیا که یار ز رخ پرده بر گرفت *** کار

چراغ خلوتیان باز در گرفت

آن شمع سر گرفته دگر چهره بر فروخت ***

وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت

آن عشوه داد عشق که مفتی ز ره برفت *** و آن

لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت

بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود *** عیسی

دمی خدا بفرستاد و بر گرفت

زنهار از آن عبارت شیرین دل فریب *** گوئی که

پسته تو سخن در شکر گرفت

هر سرو قد که بر مه و خور، حسن می فروخت

*** چون تو در آمدی پی کار دگر گرفت

زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست ***

کوتاه نظر بین که سخن مختصر گرفت

حافظ تو این سخن ز که آموختی که یار ***

تعویذ کرد شعر ترا و به بر گرفت^۱

باید دانست که چون تقرّب بنده به خداوند

عزّ و جلّ حاصل گردد حجابهای نفسانی او از میان

برداشته می شود. قرب به خدا یعنی بی پرده بودن.

تقرّب به خدا یعنی انجام دادن فعلی که موجب رفع

حجاب شود.

تمام عباداتی را که انجام می دهیم باید به نیت

تقرّب به سوی او بوده باشد، و گرنه آن عبادت باطل

است و به پیشیزی ارزش ندارد، گرچه پیکره عمل

درشت و چشمگیر بوده باشد.

قرب به خداوند، قرب مکانی و یا زمانی و یا

سائر امور طبیعی نیست. چرا که خداوند محلی ندارد

تا انسان بدان محلّ نزدیک گردد. و در زمانی واقع

^۱ «دیوان حافظ» طبع پژمان (سنه ۱۳۱۸) ص ۳۶، غزل شماره ۷۴

نمی‌باشد تا انسان بدان زمان خود را نزدیک نماید. مکان و زمان و سائر عوارض و جواهر، مخلوق و آفریده خدا هستند، و در مشت قدرت وی قرار دارند. ﴿وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾^۱.

در اثر کردار ستوده انسان، خداوند حجاب را از چشم او بر می‌گیرد

اما میان نفس انسان و خداوند حجابهاست، بلکه هفتاد هزار حجاب است. و هر عملی را که انسان انجام دهد، خواه فعل طاعت بوده باشد خواه ترک معصیت، اگر از روی قصد قربت و نیت نزدیکی به وی باشد، یک عدد از حجابها را بر می‌دارد یعنی نفس انسان یک مرحله به خداوند نزدیکتر می‌شود و خود را روشن‌تر می‌نگرد، و قساوت و ظلمات درونی‌اش را کمتر و سبکتر احساس می‌نماید؛ تا رفته رفته، بنده جمیع

^۱ قسمتی از آیه ۶۷، از سوره ۳۹: الزمر: ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾. «و قدر و قیمت خداوند را آن‌طور که باید و شاید ندانستند، درحالی که تمامی زمین در روز بازپسین در مشت اوست. و آسمانها پیچیده دست قدرت او هستند. پاک و منزّه می‌باشد خداوند، و بلند مرتبه است از آن شریک و انبازی که برای او قرار می‌دهند.»

حجابهایش از بین می‌رود و میان وی و خدای وی هیچ فاصله و بعد نفسانی باقی و برقرار نمی‌ماند.

آنگاه است که وی با چشم خدا می‌بیند، و با گوش خدا می‌شنود، و با زبان خدا سخن می‌گوید. یعنی دیگر چشم او چشم او نیست، چشم خداست. و گوش او گوش او نیست، گوش خداست. و زبان او زبان او نیست، زبان خداست.

و به عبارت بهتر چون جمیع صفات و افعالی را که تا بحال به خود از روی استقلال نسبت می‌داده است، عنوان استقلال آن از میان برداشته شده، و آتش زده گردیده و خاکسترش هم به باد فنا رفته است، و در وجود و صفت و فعل او جز عنوان آیتیت و مرآتیت چیزی بجای نمانده است، فلذا خداوند است که در این مرآت درخشیده است، و از دریچه این بنده اظهار هستی می‌کند. و از چشم اوست که می‌بیند، و از گوش اوست که می‌شنود، و از زبان اوست که تکلم می‌کند، و با پای اوست که راه می‌رود، و با اندیشه اوست که فکر می‌نماید، و از عقل اوست که ادراک می‌کند. پس خداوند موجود

است و بس. و خداوند بینا، و شنونده، و گوینده، و
راه رونده، و تفکرکننده، و ادراک نماینده است و
بس.

در اینجاست که عارف بلند پایه ما: شیخ

محمود شبستری أعلى الله مقامه می فرماید:

چو نیکو بنگری در اصل این کار *** هم او بیننده

هم دیده است و دیدار

حدیث قدسی این معنی بیان کرد *** فَبِی یَسْمَعُ

وَبِی یَبْصِرُ عِیَانِ کَرْدُ^۱

شرح لاهیجی حدیث «فَبِی یَسْمَعُ وَ بِی یَبْصِرُ»

را

شارح ارجمند «گلشن»: شیخ محمد لاهیجی

در شرح این دو بیت فرموده است:

«چون هر چه هست، به حقیقت همه هستی

حق است و غیر او هیچ نیست، فرمود که: متن:

چو نیکو بنگری در اصل این کار *** هم او بیننده

هم دیده است و دیدار

یعنی چون در اصل این کار که هستی مطلق،

حق است و غیر او موجود نیست نیکو بنگری و تأمل

و تدبّر نمائی، بداننی که غیر از حق نیست.^۲ و بیننده

که شخص نگرنده مراد است، و دیده که انسان است،

و دیدار که روی است که در آینه نموده شده که

^۱ «گلشن راز» خط نستعلیق عماد اردبیلی (سنه ۱۳۳۳ شمسی) ص ۱۴

^۲ ۴۱ نسخه «ز» (طبع انتشارات زوار): هیچ نیست

عکس باشد بلکه آیینه دیگر که اعیان ثابت‌اند؛ همه یکی است و حقّ است که به جمیع صور ظاهر گشته و هر جا تجلّی دیگر نموده؛ چه در تجلّی اقدس به صور اعیان ثابت‌ه که صور معقوله اسماء الهیه‌اند که در علمند، به صفت قابلیت ظهور یافته، و به تجلّی مقدّس که تجلّی شهودی مراد است به صورت آن اعیان بحسب استعدادات ایشان در عین ظاهر شده است.

عشق هر دم ظهور دیگر داشت *** زان کند نقش

مختلف پیدا

هر دم از کوی سر برون آرد *** روی دیگر نماید

او هر جا

و این «مقام اُحدیة الجمع» و «مقام محمّدی»

است صلّی الله علیه و آله

و سلم که حقیقت و حدانیت در مظهر فردانیت
ظاهر شود؛ که ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ
رَمَى﴾^۱. ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ﴾^۲.

چون متانت و استحکام مکشوفات به شواهد
دلایل نقلی است، فرمود که: متن:

حدیث قدسی این معنی بیان کرد *** فَبِي يَسْمَعُ

وَبِي يَبْصِرُ عَيَانَ كَرْد

حدیث قدسی آنست که معنی آن بی واسطه از

حق به پیغمبر فرود آمده باشد.^۳ و عبارت این حدیث

قدسی که در این بیت فرموده این است که:

^۱ قسمتی از آیه ۱۷، از سوره ۸: الانفال: فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا
رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى وَ لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ
عَلِيمٌ. «پس شما آنان را نکشته‌اید و لیکن خداوند آنها را کشته است. و در
هنگامی که تو تیر پرتاب کردی تو پرتاب نکرده‌ای و لیکن خداوند پرتاب
کرده است. و برای آن سبب بوده است که خداوند مؤمنین را به امتحان
نیکوئی آزمایش نماید. حَقًّا وَ حَقِيقَةً خَدَاوَنَد شَنَوَا وَ دَانَا مِی بَاشَد.»

^۲ صدر آیه ۱۰، از سوره ۴۸: الفتح: إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ
اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ
اللَّهُ فَمِنْ أَوْفَىٰ أَجْرًا عَظِيمًا. «تحقیقاً کسانی که با تو بیعت می‌کنند، فقط با
خداوند بیعت می‌کنند. دست خداوند بر فراز دست ایشان می‌باشد. پس
کسی که پیمان را بشکند، علیه خود پیمان‌شکنی نموده است؛ و کسی که
وفادار باشد به آنچه را که با خداوند عهد بسته است پس البته به زودی
خداوند به وی مزد عظیمی عنایت خواهد نمود.»

^۳ حدیث قدسی یک شرط دیگر هم دارد و آن این است که نباید به عنوان
معجزه پیغمبر بوده باشد. بنابراین قرآن کریم از احادیث قدسیه نمی‌باشد.

لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَىٰ بِالنَّوَافِلِ حَتَّىٰ أُحِبَّهُ، فَإِذَا

أُحِبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ وَلِسَانَهُ وَيَدَهُ وَرِجْلَهُ. فَبِي

يَسْمَعُ وَبِي يَبْصُرُ وَبِي يَنْطِقُ وَبِي يَنْطِشُ وَبِي يَسْعَى. وَ

فِي رَوَايَةٍ: وَبِي يَمْشِي

یعنی همیشه بنده نزدیک می‌شود به من به نوافل یعنی به طاعات و عبادات نافله مثل نماز غیر فرض، و روزه غیر رمضان، و قرائت قرآن، و تسبیح، و ذکر، و فکر، و توجه تامّ به مبدأ، و معاونت فقرا و مساکین و غیرها، تا وقتی که من او را دوست دارم. و چون من او را دوست داشتم، من گوش او باشم، و من چشم او باشم، و من زبان او باشم، و من دست او باشم، و من پای او باشم. پس به من شنود، و به من بیند، و به من گوید، و به من گیرد، و به من رود.

محبت خدا به عبد تجلی و رفع حُجَب است؛

و محبت عبد به خدا انجذاب سرّ اوست

بدانکه نزد کاملان عارف، محبتِ حضرت صمدیت مر بنده را، عبارتست از تجلی نفحات الطاف ربّانی که از مَهَبّ بَوادی^۱ عنایت به واسطه تلاطم امواج دریای ارادت که برزخ غیب و شهادت است، و از اصول ایجاد اکوان و مفاتیح غیب اعیان است، منبث می‌گردد. و با مظاهر ظاهره^۲ و مجالی

^۱ مَهَبّ یعنی محلّ وزیدن؛ بَوادی جمع بادیه یعنی بیابان

^۲ نسخه «ز» طاهره

زاکیه که قوابل آثار قدسی و حوامل^۱ اَسرار انسی اند
تعلق می گیرد، و مرایای بواطن مستعدان قبول فیض
جمالی را از کدورات آثار مجالی جسمانی و ظلمت
غبار شهوات نفسانی پاک می گرداند. و به واسطه رفع
حجاب عوایق و علایق، و دفع عذاب قواطع و موانع،
به بساط قرب می رساند؛ و جانهای مُتعطّشان زلال
وصال را در مقام شهود، لذت شراب روح انس
می چشاند.

و محبت بنده حقّ را، عبارت است از انجذاب
سرّ سالک مشتاق، به تحصیل این معانی که منشأ
سعادات طالبان و منع^۲ کمالات راغبان است، و میل
باطن طالب به درک نتایج این حقایق که جمال طالبان
از زیور آن عاری، و به سبب فقدان این دولت،
بسته بند مذلت و خواری است. شعر:

این سعادت هر که را در بر گرفت *** خاک

پایش را فلک بر سر گرفت

هر که او از خود به کلی وانرست *** نایدش^۳

^۱ نسخه «ز»: حواصل

^۲ نسخه «ز»: منبع.

^۳ نسخه «ز»: نامدش

دری از این دریا به دست

خود محبت فارغ از ما و من است *** هر که او را

دوست، خود را دشمن است

و آنچه در بیان محبت ذکر کرده شد، بعینه

عبارت قطب المحققین امیر سید علی همدانی است

قدس الله سره العزیز، که بجهت تیمن و تبرک نقل

کرده شده، بی زیاده و نقصان.

یعنی این حدیث قدسی که مذکور شد بیان این

معنی نموده که دیده و بیننده، به حقیقت او است؛ چه

«بِی یَسْمَعُ وَ بِی یَبْصُرُ» این را ظاهر کرده، زیرا که انسان

به حقیقت همین قوی و اعضاء و جوارح است که حق

به خود منسوب داشته؛ پس همه او باشد. مصرع: «نامی

است ز من بر من و باقی همه اوست».

و این مقام فناء بعد البقاء^۱ است، و اشاره به این

مرتبه است: «أَطْعِنِي أَجْعَلْكَ مِثْلِي وَ لَيْسَ كَمِثْلِي.»^۲

^۱ نسخه «ز»: مقام بقاء بعد الفناء

^۲ ای بنده من! مرا اطاعت کن تا تو را مثل خودم قرار دهم، و حال آنکه نیست مثل من.» و این حدیث را سید حیدر آملی در «جامع الاسرار» ص ۲۰۴ آورده است.

حدیث «كُنْتُ سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ» مُتَّفَقٌ عَلَيْهِ

میان همه اهل اسلام است

باری، این حدیث، روایت بسیار مهمی است

هم از جهت متن و دلالت آن، و هم از جهت سند و

طریق روایت آن. مرحوم آیه الله و حجّته، عارف

عظیم الشان حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی
قدس اللہ تربتہ، در کتاب ارجمند «لقاء اللہ» فرماید:
«این حدیث قدسی متفقٌ علیہ بین همه اهل اسلام
است.»^۱

مصادر بسیار معتبر شیعه راجع به حدیث لا یزال العبد ...

اما از طریق شیعه: الشیخ الثقة الجلیل الاقدم
أبی جعفر أحمد بن محمد ابن خالد البرقی که مقدم
بر کلینی بوده و در سلسله مشایخ اجازات او قرار
دارد، در کتاب «المحاسن» خود، از أحمد بن أبی عبد
اللہ برقی، از عبد الرحمن بن حمّاد، از حنان بن
سدیر، از أبی عبد اللہ علیہ السلام روایت کرده است
که قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: قَالَ اللَّهُ:

مَا تَحَبَّبَ إِلَيَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُهُ
عَلَيْهِ. وَ إِنَّهُ لَيَتَحَبَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى أُحِبَّهُ. فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ
كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَ بَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ، وَ
لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ، وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا، وَ رِجْلَهُ الَّتِي

^۱ «لقاء اللہ» ص ۲۴

إِذَا دَعَانِي أَجَبْتُهُ، وَإِذَا سَأَلَنِي أَعْطَيْتُهُ.

وَمَا تَرَدَّدْتُ فِي شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ كَتَرَدَّدِي فِي مَوْتِ

مُؤْمِنٍ يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَ أَنَا أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ.^۱

^۱ «المحاسن» ج ۱، کتاب مصابیح الظلم، ص ۲۹۱، تحت شماره ۴۴۳؛ قاضی نور الله شوشتری در کتاب «مصائب النواصب» در ضمن جوابهای خود از کلام مرد معاندی که ادعا کرده است حصر کتب شیعه را در چهار کتاب مشهور (کافی، فقیه، تهذیب و استبصار) بدین عبارت پاسخ داده است که: «و اما ثالثاً بجهت آنکه حصر کتب امامیه در اربعه مذکوره درست نیست زیرا کتب آنها شش عدد می باشد و پنجمین آنها کتاب «محاسن» است تألیف أحمد بن محمد بن خالد برقی، و ششمین آنها «قرب الاسناد» است تألیف محمد بن عبد الله جعفر حمیری.»

و ملا محمد تقی مجلسی طیب الله مضعه در شرح فارسی بر کتاب «من لا یحضره الفقیه» (طبع سنگی، ج ۱، ص ۶۱) در شرح قول صدوق (ره) درباره کتاب «محاسن» أحمد ابن ابی عبد الله برقی بدین عبارت آورده است: «و این کتاب نزد ما هست، و چنانکه مشایخ نقل کرده اند بسیار بزرگ و ثقه و معتمد علیه بوده است. آنچه الحال هست شاید ثلث آن باشد. و به غیر از این کتاب نود و سه کتاب دیگر تصنیف نموده است در فنون علوم. و اسامی این کتابها و سایر کتابهای علمای ما در فهرستهای اصحاب رجال موجود است.»

علّامه مجلسی قدس الله تربته در مقدمه کتاب «بحار الانوار» در فصل دوّم که برای اعتبار یا عدم اعتبار کتبی که «بحار» را از آنها استخراج نموده است با این عبارت بیان می کند که: «و کتاب «محاسن» برقی از اصول معتبره می باشد و کلینی و جمیع متأخرین از کلینی از آن کتاب نقل کرده اند.»

و علّامه بحر العلوم: سید مهدی (ره) در رجال خود (طبع حروفی، ج ۱، ص ۳۳۱) گوید: «بنو خالد برقی قمی. پدرشان خالد بن عبد الرحمن بن محمد بن علی کوفی از موالی ابو الحسن اشعری و یا غلام جریر بن عبد الله بوده است. یوسف بن عمر والی عراق، جدشان محمد بن علی را بعد از کشته شدن زید رضی الله عنه بکشت. خالد در سن طفولیت با پدرش عبد الرحمن به «برق رود» که قریه ای است از خاک قم در بیابانی در آنجا که بدین اسم معروف بود فرار کردند، فلذا به «برقی» مشهور شدند. «تا اینکه علّامه بحر

«رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

خداوند فرمود:

العلوم می فرماید:

«برقی در رجال خود (ج ۱، ص ۱۳۱ و ص ۳۳۸) ذکر کرده است که پدرش محمد از اصحاب حضرت امام کاظم و امام رضا و امام جواد علیهم السّلام بوده است، و خودش را از اصحاب امام جواد و امام هادی علیهما السّلام شمرده است. وی در زمان امام عسکری علیه السّلام حیات داشته است و اصحاب او را بر شمرده است ولی خود را از جمله اصحاب به شمار نیاورده است.»

شیخ جلیل نجاشی (ره) در رجال خود (طبع سنگی، ص ۵۶) آورده است از أحمد بن حسین در تاریخش که: «أحمد بن أبي عبد الله برقی در سنه دویست و هفتاد و چهار (۲۷۴) فوت کرده است. و علی بن محمد ماجیلویه گفته است: وی در سنه دویست و هشتاد (۲۸۰) رحلت نموده است

هیچ بنده‌ای به سوی من اسباب محبت خود
را فراهم نمی‌سازد که محبوب‌تر باشد نزد من از آنچه
را که من بروی حتم و واجب نموده‌ام. و بطور حتم
و یقین بنده من به سوی من اسباب محبتش را گرد
می‌آورد با بجا آوردن کارهای مستحب، تا جائی که
من او را دوست دارم. پس چون من او را دوست
داشتم، من گوش او هستم که با آن می‌شنود، و چشم
او هستم که با آن می‌بیند، و زبان او هستم که با آن
سخن می‌گوید، و دست او هستم که با آن می‌دهد و
می‌گیرد، و پای او هستم که با آن راه می‌رود.

وقتی که مرا بخواند اجابت می‌کنم، و وقتی که
از من درخواست کند به او می‌دهم.

و من هیچ‌گاه تردّد ننمودم در چیزی که
می‌خواستم آن را بجای آورم مانند تردّد در مرگ
مؤمنی که اراده داشتم او را بمیرانم؛ او مرگ را ناگوار
می‌داشت و من آزار و اذیت او را ناگوار می‌داشتم.»

علّامه مجلسی رضوان الله علیه در «بحار
الانوار» عین این روایت را سنداً و متناً از «محاسن»

روایت کرده است.^۱

و کلینی با دو سند مختلف و قریب المضمون

این حدیث را روایت نموده است:

اوّل: از محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن

عیسی، و ابو علی اشعری از محمد بن عبد الجبار؛

همگی از ابن فضال، از علی بن عقیبه، از حماد بن

بشیر روایت نموده است که گفت: من شنیدم از

حضرت امام جعفر صادق ابا عبد الله علیه السلام که

می گفت:

^۱ «: بحار الانوار» باب حبّ الله تعالی، از طبع کمپانی: ج ۱۵، قسمت دوّم،

ص ۲۹؛ و از طبع اسلامیّه: ج ۷۰، ص ۲۲، حدیث شماره ۲۱

رسول اکرم صلی الله علیه و آله گفت:

خداوند عز و جل گفت:

مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيَا فَقَدْ أَرَصَدَ لِمُحَارَبَتِي. وَ مَا

تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ بِشَيْءٍ أَحَبَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ. وَ إِنَّهُ

لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّىٰ أُحِبَّهُ؛ فَإِذَا أَحَبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ

الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَ بَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ، وَ لِسَانَهُ الَّذِي

يَنْطِقُ بِهِ، وَ يَدَهُ الَّتِي يَنْطِشُ بِهَا.

إِنْ دَعَانِي أُجِبْتُهُ، وَ إِنْ سَأَلَنِي أُعْطِيْتُهُ. وَ مَا تَرَدَّدْتُ

عَنْ شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ كَتَرَدَّدِي عَنْ مَوْتِ الْمُؤْمِنِ يَكْرَهُ

الْمَوْتِ وَ أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ.^۱

ترجمه این حدیث به عین ترجمه حدیث

مرویی از «محاسن» می باشد، بجز آنکه در صدر این

حدیث آمده است: «هر کس که به یکی از اولیای من

اهانت کند تحقیقاً مرا در کمینگاه جنگ با خود

واداشته است.» و دیگر آنکه بجای لفظ تَحَبَّبَ،

تَقَرَّبَ یعنی نزدیکی به خدا آمده است.

^۱ اصول کافی» ج ۲، ص ۳۵۲، حدیث شماره ۷ از کتاب ایمان و کفر، باب من أذى المسلمين و احتقرهم

دوم: از عده‌ای از اصحاب ما، از أحمد بن محمد بن خالد از إسماعیل بن مهران از أبو سعید قمّاط از أبان بن تغلب، از حضرت امام محمد باقر ابا جعفر علیه السلام روایت نموده است که گفت:

لَمَّا أُسْرِىَ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ: يَا رَبِّ
مَا حَالُ الْمُؤْمِنِ عِنْدَكَ؟!

قَالَ: يَا مُحَمَّدُ! مَنْ أَهَانَ لِي وَليَا فَقَدْ بَارَزَنِي
بِالْمُحَارَبَةِ! وَ أَنَا أَسْرَعُ شَيْءٍ إِلَى نُصْرَةِ أَوْلِيَائِي. وَ مَا
تَرَدَّدْتُ عَنْ شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ كَتَرَدُّدِي عَنْ وَفَاةِ الْمُؤْمِنِ؛
يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَ أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ.

إِنَّ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ مَنْ لَا يَصْلِحُهُ إِلَّا الْغِنَى
وَ لَوْ صَرَفْتُهُ إِلَى غَيْرِ

ذَلِكَ هَلَكٌ. وَإِنَّ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ مَنْ لَا يَصْلِحُهُ
إِلَّا الْفَقْرُ، وَ لَوْ صَرَفْتُهُ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ هَلَكٌ.

وَ مَا يَتَقَرَّبُ إِلَى عَبْدٍ مِنْ عِبَادِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا
افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ. وَ إِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى أُحِبَّهُ؛ فَإِذَا
أُحِبَبْتُهُ كُنْتُ إِذَا سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَ بَصَرَهُ الَّذِي
يَبْصُرُ بِهِ، وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ، وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا.
إِنْ دَعَانِي أُجِبْتُهُ؛ وَ إِنْ سَأَلَنِي أُعْطَيْتُهُ.^۱

ترجمه این حدیث نیز به عین ترجمه حدیث مروی
از «محاسن» می‌باشد. بجز آنکه در صدر این حدیث
تصریح شده است که این خطاب حضرت پروردگار
جلت عظمته در معراج رسول اکرم صلی الله علیه و آله
بوده است. زیرا صدرش این است که: چون پیامبر را
به معراج بردند گفت: ای پروردگار من! حالت مؤمن
در نزد تو چطور می‌باشد؟! و در جواب، خداوند
فرمود: یا مُحَمَّدُ! ... و بجز آنکه خداوند می‌گوید: «من
در سرعت برای نصرت اولیای خودم از همه چیزها

^۱ «اصول کافی» ج ۲، ص ۳۵۲، حدیث شماره ۸

سر عتم بیشتر است.» و بجز آنکه خداوند می گوید:

«بعضی از بندگان مؤمن من می باشند که حال

آنها را اصلاح نمی کند مگر غنی، و اگر من غنی را از

وی بگردانم به سوی غیر غنی، تحقیقاً به هلاکت

می افتد. و بعضی از بندگان مؤمن من می باشند که

حال آنها را به صلاح در نمی آورد مگر فقر، و اگر من

فقر را از وی بگردانم به سوی غیر فقر، تحقیقاً به

هلاکت می افتد.»^۱

علّامه مجلسی رضوان الله علیه شرح مبسوط

و نیکوئی در توضیح و تشریح این روایت در کتاب

«مرآة العقول» ذکر فرموده است و ما مختصر و

منتخبی از آن را که بیشتر مناسبت با مقام ما در بحث

دارد اینجا می آوریم:

این حدیث، صحیح السّند می باشد.

تحقیق شیخ بهائی پیرامون خبر «لَا يَزَالُ الْعَبْدُ»

^۱ و همچنین این حدیث را بدون سند، شیخ ثقة الإسلام أبو الفضل علی طبرسی متوفی در اوائل قرن هفتم هجری در کتاب «مشكاة الانوار فی غرر الاخبار» طبع دوّم مطبعه حیدریّه - نجف، در ص ۱۴۶ و ۱۴۷، از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است. و این حقیر مسکین نیز در کتاب «توحید علمی و عینی» در ص ۲۹۹ آن را با ذکر اسناد عدیده‌ای در تعلیقه ذکر نموده‌ام.

شیخ بهائی برّدد الله مَضْجَعَه گفته است که این

حدیث صحیح السُّنَد، و از احادیث مشهوره میان

خاصّه و عامّه است. عامّه آن را در کتب صحاحشان

با أدنی تغییری بدین عبارت روایت کرده‌اند.^۱

در اینجا پس از ذکر روایت، مرحوم شیخ

بهائی اعلی الله درجته در مقام شرح و تفسیر این

حدیث بطور تفصیل بر می‌آید، و از حکماء و صوفیه

مطالبی را ذکر می‌کند. و در پایان بحث، از محقق

۱ قال رسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ

اللهَ تَعَالَى قَالَ: مَنْ عَادَى لِي وَلِيًّا فَقَدْ آذَنْتُهُ بِالْحَرْبِ.

وَمَا يَتَّقِرُّ إِلَىَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ

عَلَيْهِ. وَ مَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَّقِرُّ إِلَيَّ بِالنَّوْافِلِ حَتَّى أَحِبَّهُ؛

فَإِذَا أَحَبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَ بَصَرَهُ الَّذِي

يُبْصِرُ بِهِ، وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا، وَ رِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي

بِهَا. إِنْ سَأَلَنِي لَأَعْطِيْتَهُ، وَ إِنْ اسْتَعَاذَنِي لَأَعِيذَنَّهُ. وَ مَا

تَرَدَّدْتُ فِي شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ كَتَرَدُّدِي فِي قَبْضِ نَفْسِ

الْمُؤْمِنِ؛ يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَ أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ، وَ لَا بُدَّ لَهُ مِنْهُ.

شریف در حواشی تفسیر «کشاف» مطلبی را نقل می‌نماید.

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: **وَإِنَّهُ لَيَتَّقَرُّ إِلَىَّ**

بِالنَّوْافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ: نوافل عبارت است از جمیع افعال

غیر واجبه؛ و اما اختصاصش به نمازهای مستحبّه

اصطلاح عرفی تازه پدید است. و معنی محبت خداوند

سبحانه به بندهاش آن است که حجاب را از روی
پرده دلش بر می‌دارد و وی را متمکن می‌کند تا در
بساط قرب او قدم گذارد. زیرا آنچه را که خداوند به
عنوان وصف برای خود اتخاذ فرموده است، باید به
اعتبار غایات اخذ گردد نه به اعتبار مبادی.

و علامت محبت خدای سبحانه به بندهاش آن
می‌باشد که او را توفیق می‌بخشد تا از عالم غرور
پهلوی تهی کند، و به سوی عالم نور ارتقاء حاصل
نماید. با خداوند انس گیرد، و از ما سوای او در
وحشت باشد. و جمیع هموم او در هم پیچیده و
بصورت همّ واحد درآید.

بعضی از عارفان گفته‌اند: إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَعْرِفَ

مَقَامَكَ، فَانظُرْ فِيهَا أَقَامَكَ!

«اگر می‌خواهی مقام خودت را بشناسی، ببین

تا خدا تو را در کجا اقامت داده است!»

درباره این فقره: «پس زمانی که من او را

دوست داشتم، گوش او می‌باشم که با آن می‌شنود.»

فرموده است:

بعضی از صوفیه و اتحادیه و حلولیه و

ملاحظه به ظواهر آن عبارات تمسک نموده، و از
بواطن این استعارات اعراض کرده‌اند؛ بنابراین هم
خودشان گمراه شده‌اند و هم دیگران را گمراه
نموده‌اند، با اینکه عقل جمیع خردمندان حکم می‌کند
به استحاله اتحاد چیزی با اشیاء کثیره متباینه الحقائق
مختلفه الآثار.

این از طرفی؛ و از طرف دیگر کفر صریحی را که
ذکر نموده‌اند اختصاصی به محبین و عارفین به خدا
ندارد، بلکه حکم می‌کنند به اتحاد خدای تعالی با جمیع
اصناف موجودات حتی سگها و خوکها و قاذورات؛
{سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَىٰ عَمَّا يُقُولُونَ عُلوًّا کَبِيرًا}.

در اینجا علّامه مجلسی، گفتار شیخ (قدّه) را ختم نموده و سپس خودش در شرح و تفصیل این حدیث شروع کرده می‌گوید:

بنابراین، این اخبار نفی‌کننده مذاهب فاسده آنان است، نه اثبات‌کننده آن. و برای این اخبار نزد اهل ایمان و اصحاب بیان و ارباب لسان، معانی واضح‌های مقرر است که اذهان، آنها را تلقی به قبول می‌کند. و مبتنی بر مجازات و استعارات شایعه‌ای می‌باشد که در حدیث و قرآن موجود است. و مشتمل است بر نکات بلیغ‌های که صاحبان فکر و معنی آن را استحسان می‌نمایند و منافات با عقائد اهل ایمان ندارد. و ما در اینجا اشاره به برخی از آنها می‌نمائیم:

اوّل: چیزی است که شیخ بهائی قدّس سرّه ذکر کرده است (و اگرچه در ابتدای کلامش سست آمده است) او می‌گوید: از برای صاحب‌دلان در این مقام، کلمات سنیه و اشارات سریه و تلویحات ذوقیه‌ای است که مشام جانها را عطرآگین می‌سازد، و استخوان پوسیده قالبها را حیات نوین می‌بخشد.

که بدان معانی عالیه راه نمی‌یابد و بر مَغزِی و مراد آن اطلاع حاصل نمی‌کند مگر کسی که بدنش را در ریاضتها به سختی درافکنده باشد و نفسش را به مجاهدتها رنج بخشیده باشد، تا اینکه از مذاق آنان اشراب گردد و از مطلبشان سر درآورد.

و اما کسی که آن رموز خفیه را ادراک نکند، و بدان گنجهای ذی قیمت راه نبرده باشد، به علّت اعتکاف و درنگش بر حظوظ دنیه و انهماکش در لذّات بدنیه؛ وی از استماع آن کلمات در خطر عظیم مهلکی از واژگون شدن در قعر چاههای الحاد، و وقوع در سرازیریهای پرنشیب حلول و اتّحاد، در هلاکت بزرگ و شقاوت سترگی در خواهد افتاد. تَعَالَى اللهُ عَنْ ذَلِكَ
عُلُوًّا كَبِيرًا.

آنگاه شیخ بهائی (ره) فرموده است: ما در اینجا با بیانی که متناسب افهام باشد و اخذ آن آسان باشد، مبادرت به سخن می‌نمائیم و می‌گوئیم: این مطالب

در مبالغه در قرب و بیان استیلاى سلطان محبت
خداوندی است بر ظاهر و باطن، و بر سرّ و آشکارای
بنده اش.

بنابراین - و اللّهُ أَعْلَمُ - مراد آن خواهد بود که
خدا می گوید: من هنگامی که بنده ام را دوست دارم،
او را به محلّ انس با خودم می کشانم و بسوی عالم
قدس می گردانم، و فکرش را مستغرق در اسرار
ملکوت و حواسّش را مقصور بر تابش انوار جبروت
می کنم. در این صورت گامش در مقام قرب من
استوار می شود، و گوشت و خونس با محبت من
آمیخته می گردد. تا به جائی می رسد که از خودش
پنهان و از حواسّش به نسیان می گراید، و اغیار و
بیگانگان در نزد وی متلاشی و نابود می شوند؛ تا
اینکه من به منزله گوش و بصر او خواهم گشت،
همان طور که گوینده ای گفته است:

جُنُونِي فَيْكَ لَا يَخْفَى *** وَ نَارِي مِنْكَ لَا تَخْبُو (۱)

فَأَنْتَ السَّمْعُ وَالْأَبْصَارُ *** وَالْأَرْكَانُ وَالْقَلْبُ (۲)

۱ - دیوانگی من در تو پنهان نمی باشد، و آتش

من از تو خاموش نمی گردد!

۲ - بنابراین تو هستی که گوش و دیدگان و

اعضاء و ارکان و دل من می باشی!

و فرموده است رحمه الله علیه: **يُبْطِشُ بِهَا** با کسره

و ضمّه، یعنی خدا با آن دست می گیرد. و اصل معنی

بَطْشٌ، با عنف و سطوت گرفتن می باشد - انتهی کلام

شیخ (ره).

نقل مجلسی (ره) دقیق ترین معنی را در

مضمون «لَا يَزَالُ الْعَبْدُ»

در اینجا علامه مجلسی (ره) علاوه بر این

وجه، پنج وجه دیگر ذکر کرده است و پنجمین را

وجه مورد قبول و پسند خود قرار داده، و در وجه

ششمین گوید: این وجه رفیع تر، و دلنشین تر، و

شیرین تر، و دقیق تر، و لطیف تر، و پنهان تر می باشد

از وجوه گذشته. و آن این است که: عارف چون از

شهوات خود

و از اراده خود بیرون شود، و محبت حق بر عقل و روح و مسامع و مشاعرش متجلی گردد، و جمیع امورش را به خداوند تفویض نماید، و در مقام تسلیم و رضا به همه مقدرات و احکام پروردگارش گردد؛ در این حال حضرت پروردگار سبحانه متصرف در عقل و قلب و قوای او می شود و امور وی را طبق آنچه را که خدا دوست دارد و می پسندد تدبیر می کند. بنابراین او اشیاء را بر منهاج مشیت و اراده مولایش طلب می نماید؛ همان طور که خداوند سبحانه در حال خطاب به آنان گفته است: ﴿وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾.^۱

همین طوری که در تأویل این آیه، در اخبار غامضه از معادن حکم و اسرار و ائمه اخیار وارد شده است.

و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که فرمود:

^۱ صدر آیه ۳۰، از سوره ۷۶: ﴿الإنسان: وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾. «و شما اراده نمی کنید مگر آنکه خداوند اراده می کند! حَقًّا وَ حَقِيقَةً خَدَاوَنَد عَلِيمٌ وَ حَكِيمٌ مِی بَاشَد.»

قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ أَصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ؛

يَقْلِبُهَا كَيْفَ يَشَاءُ.

«قلب مؤمن در میان دو انگشت از انگشتان

خداوند رحمن می‌باشد؛ آن را می‌گرداند به هر

کیفیتی که بخواهد.»

و همچنین پروردگار اعلاّی وی در سائر

جوارح و قوای او تصرّف می‌نماید؛ همان‌طور که

مخاطباً به پیامبرش حضرت مصطفی فرموده است:

﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾^۱.

و ایضاً فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا

يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾^۲.

^۱ قسمتی از آیه ۱۷، از سوره ۸: الانفال: ﴿فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى وَ لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾. «پس شما نکشته‌اید مشرکان را، و لیکن خدا آنان را کشته است. و (ای پیغمبر) تو تیر پرتاب نکردی و لیکن خدا پرتاب کرده است. و این واقعه بجهت آن بوده است که خداوند از ناحیه خودش مؤمنین را به امتحان نیکوئی آزمایش کند. حقّاً و حقیقهً خداوند شنوا و داناست.»

^۲ صدر آیه ۱۰، از سوره ۴۸: الفتح: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا﴾. «حقّاً آن کسانی که با تو بیعت می‌کنند با خدا بیعت می‌کنند. دست خدا بر بالای دست ایشان است. پس کسی که پیمان را بشکند، بر ضرر خود پیمان را شکسته است؛ و کسی که پایدار و ثابت بماند بر آنچه را که با خداوند عهد و میثاق بسته است پس البته بزودی خداوند به وی مزد بزرگی عنایت خواهد فرمود.»

و بدین جهت می باشد که طاعتشان طاعت خدا

و معصیتشان معصیت خدا گردیده است. و واضح

می شود معنی کلام خدای تعالی: «كُنْتُ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ»

وَ أَنَّهُ بِهِ يَسْمَعُ وَ يَبْصُرُ. و همچنین است سائر مشاعر وی

که به نور خدا و به تنویر خدا ادراک می کند، و سائر

جوارج او که با تیسیر و تدبیر خدا به حرکت در می آید:

﴿فَسُنِّيْزُهُ لِلْيُسْرَى﴾^۱.

و قریب به این معنی است آنچه را که حکماء،

به گمانشان ذکر کرده اند در اتصال نفس به عقول

مفارقة و انوار مجرّده؛ آنجا که گفته اند:

گاهی از اوقات نفس به واسطه شدت اتصالش

به عقل فعّال به حیثیتی می شود که عقل به منزله روح

برای نفس می شود، و نفس به منزله بدن برای عقل

می گردد؛ در آن صورت نفس ملاحظه معقولات را

در لوح عقل می نماید و تدبیر امور خود عقل را

^۱ آیات ۵ تا ۷، از سوره ۹۲: ﴿اللیل: فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَ اتَّقَى * وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنَى * فَسُنِّيْزُهُ لِلْيُسْرَى﴾. «پس آن کسی که عطا کند و تقوی پیشه سازد و تصدیق خیر و خوبی را بطور مطلق بنماید، پس ما مقدمات کار او را در دنیا و آخرت به سهولت و آسانی فراهم می آوریم.»

می‌کند مانند تدبیری که نفس بدن را می‌نماید

و لهذا از نفس غرائبی سر می‌زند که سائر
مردم از آن عاجز هستند، مانند اِحیاء مردگان، و شقُّ
القمر و أمثالهما.

تحقیق میرزا رفیعا پیرامون خبر «لَا يَزَالُ الْعَبْدُ»

صاحب کتاب «الشَّجَرَةُ الْإِلَهِيَّةُ»^۱ گوید:
همان‌طور که نفس در حال تعلق به بدن، چنین
می‌پندارد که نفس خود بدن است و یا در داخل بدن
است، در صورتی که نه خود آن است و نه در داخل
آن؛ همین‌طور نفس کامله‌ای که از بدن مفارقت نماید
و تعلقش را از آن قطع کند، از شدت قوت و شدت
نوریتش و از شدت علاقه عشقیه‌اش با نور الانوار و
با انوار عقلیه چنان می‌پندارد که خودش وجود آنها
می‌باشد. در آن حالت انوار، مظاهر نفوس مفارقه
می‌شوند همان‌گونه که ابدان مظاهر آنها نیز بوده‌اند.
اینست معنی اتِّحاد؛ نه به معنی گردیدن دو

^۱ در «الذَّرِيعَةُ» ج ۱۳، ص ۲۸، طیّ شماره ۸۹ آورده است: «شجرة الهیة»
کتابی است فارسی در اصول دین، از حکیم متکلم سید رفیع الدین محمد
بن حیدر حسنی طباطبائی مشهور به «میرزا رفیعا» که از مشایخ مجلسی است
و در سنه ۱۰۸۲ ه و یا ۱۰۹۹ ه وفات یافته است. و آن را برای شاه صفیّ
صفوی در سنه ۱۰۴۷ ه نوشته است.»

چیز مختلف، چیز واحد. آن باطل است - انتهی.

نقل مجلسی تحقیق محقق طوسی و دیگران را

در حدیث «لَا يَزَالُ الْعَبْدُ»

تا آنکه مجلسی گوید: محقق طوسی قدس

اللَّهُ سرّه القدوسی گفته است: عارف چون از نفسش

منقطع شود و به حق متصل گردد، تمام قدرتها را

مستغرق در قدرت حق می بیند که به جمیع

مقدورات تعلق یافته است. و تمام علمها را مستغرق

در علم حق می بیند که چیزی از موجودات از آن

پنهان نمی باشد. و جمیع اراده ها و خواستها را

مستغرق در اراده او می بیند که چیزی از ممکنات

انفکاک از آن ندارند. بلکه کل وجود و کل کمال

وجود را صادر از حق و فائض از جانب او می نگرد.

بناءً علیهذا در آن حالت، حق چشم او

می گردد که با آن می بیند، و گوش

او می‌شود که با آن می‌شنود، و قدرت او می‌شود که با آن کار می‌نماید، و علم او می‌گردد که با آن می‌داند، و جود او می‌شود که با آن می‌بخشد.^۱ و در آن صورت عارف در حقیقت و واقع الامر متخلّق به «أخلاق الله» گشته است.

و برخی از محققین در شرح این خبر نیز گفته‌اند: معنی محبّت خدا، کشف حجاب است از روی قلب بنده، و متمکّن ساختن و مقرّب داشتن او را به ذات خود. و معنی محبّت بنده، عبارت است از میل نفس بنده به چیزی بجهت کمالی که در آن ادراک می‌نماید، به حیثیتی که او را وادار می‌کند تا بجای آورد آن عملی را که وی را بدان چیز نزدیک سازد.

بنابراین، چون بنده خدا دانست که کمال حقیقی وجود ندارد مگر برای الله، و جمیع کمالاتی را که در خود

^۱ عبارت «مرآة العقول» وجوده الذی به یجوّد است؛ ولی در «معادشناسی» (ج ۲، ص ۵۶ و ۵۷ از طبع جدید) بنقل از «شرح اشارات» و در خود «شرح اشارات» (طبع مطبوعه آرمان، سنه ۱۴۰۳ ه. ق) ج ۳، ص ۳۸۹ عبارت این چنین است: و وجوده الذی به یوجد؛ یعنی: و وجود او می‌شود که با آن هستی پیدا می‌کند. (م)

و در غیر خود می بیند از الله است و به الله است و به سوی الله است؛ محبت دیگر برای او وجود ندارد مگر لله و فی الله. و این ادراک و فهم اقتضا می کند تا آنکه پیوسته بنده اراده طاعت خدا، و رغبت در کارهای مقرب به سوی خدا، و متابعت از کسی که وسیله او به سوی معرفت و محبت خداست داشته باشد. خداوند تعالی به پیغمبرش می فرماید:

(قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ).^۱

به سبب آنکه در متابعت از پیامبر در عبادت و روش و اخلاق و احوال و نوافلش، قرب به سوی خداوند حاصل می شود؛ و به واسطه قرب، محبت خداوند بنده را پیدا می گردد.

و بعضی از عارفین، به پندارش گفته است که: هنگامی که خداوند سبحانه با ذات خود برای احدی تجلی کند، آن کس جمیع ذوات و صفات و افعال را

^۱ صدر آیه ۳۱، از سوره ۳: آل عمران: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾. «بگو (ای پیغمبر) اگر شما این طور هستید که خدا را دوست دارید، از من پیروی نمائید تا خداوند شما را دوست داشته باشد، و گناهانتان را ببامرزد؛ و خداوند غفور و رحیم است.»

متلاشی و مندک در اشعه ذات و صفات و أفعال خود مشاهده می‌نماید، و نفس خویشتن را با جمیع مخلوقات چنان می‌یابد که گویا وی مدبر آن موجودات، و آن موجودات اعضای او می‌باشند. و به هر چیزی اگر وارده‌ای وارد شود، او می‌بیند که از ناحیه او وارد شده است.

او ذات خود را ذات واحده، و صفت خود را صفت واحده آن ذات، و أفعال خود را أفعال واحده آن ذات می‌بیند. زیرا وی با تمام شرایش و کلیت خویش مستهلک در عین توحید گردیده است. و برای انسان در عالم توحید، مرتبه‌ای فراتر از این مرتبه وجود ندارد.

و از آنجائی که بصیرت روح انسانی منجذب به مشاهده جمال ذات خدا می‌شود، نور عقل او که فرق گذارنده ما بین موجودات می‌باشد، در غلبه نور ذات قدیمه مستتر و مختفی می‌گردد، و تمیز میان قدم و حدوث از میان می‌رود؛ بجهت زُهوق باطل در وقت پیدایش حق.

و گفته شده است: به این معنی اشاره دارد آنچه

را که در حدیث نبوی آمده است: **عَلَيْ مَمْسُوسٍ فِي ذَاتِ**

اللَّهِ. «علیّ خدا زده شده است.»

و احتمال می‌رود این مهمّ تنها سرّی باشد در

صدور بعضی کلمات غریبه از مولانا امیر المؤمنین

علیه السّلام در خطبه البیان و أمثالها - انتهی گفتار

بعضی از عارفین.

مجلسی در پایان این بحث که همین جا خاتمه

می‌یابد، گوید: اکتفا نمودن

به آنچه را که ما گذرانندیم در اینجا از مطالب و

اشاره نمودیم، و ترك خوض در آن مسالك خطیره اولی

و احوط و أحرى می باشد؛ و الله الموفق للهدى^۱.

روایات مرویه از کتب خاصه درباره حدیث «لَا

يَزَالُ الْعَبْدُ»

شیخ بهاء الدین عاملی در کتاب «أربعین»

خود، یکی از چهل روایت صحیحه را این روایت

شمرده است. و با سند متصل خود از کلینی

همان طور که مجلسی از او نقل کرد، نقل می کند و

پس از شرح زیبائی که بعضی از آن گذشت آن را

خاتمه می دهد.^۲

سید علیخان حسینی حسنی مدنی شیرازی

معروف به کبیر، در «شرح صحیفه مبارکه کامله

سجّادیه» ایضاً آن را ذکر نموده است.^۳

^۱ «مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول» طبع دوّم (سنه ۱۴۰۴ هـ ق) ج ۱۰، کتاب الإیمان و الکفر، باب من أذى المسلمین و احتقرهم، حدیث هشتم، ص ۳۸۳ تا ص ۳۹۶

^۲ کتاب «أربعین» طبع سنگی ناصری (سنه ۱۲۷۲ هجریه قمریه) حدیث سی و پنجم، ص ۲۹۵ تا ص ۳۰۳

^۳ «ریاض السّالکین» طبع جامعه المدرّسین، ج ۶، در شرح دعای چهل و پنجمین، ص ۱۵۷

سید حسن شیرازی در کتاب «کلمه الله» آن

را ذکر نموده است.^۱

غزالی در کتاب «إحياء العلوم» در کتاب

محبت و شوق به خداوند آورده است.^۲

سید حیدر آملی در کتاب «جامع الاسرار و

منبع الانوار» که با تصحیح هنری کُربن طبع شده

است در چهار موضع بدین حدیث استشهاد نموده

است:

^۱ «کلمة الله» ص ۶۸، شماره حدیث: ۶۷، در تحت عنوان زُلفی المؤمن؛ و در ص ۵۱۹ مصادر آن را از «محاسن» برقی و از «کافی» کلینی در سه جا ذکر کرده است.

^۲ «إحياء العلوم» طبع دار الکتب العربیة الکبری، مطبعة میمنه - مصر (سنه ۱۳۳۴) ج ۴، ص ۲۶۳

اول در ص ۲۰۴ (به شماره: ۳۹۳): أَمَّا قَوْلُهُ

تَعَالَى فِيهِ (أَي مَقَامِ الْوَحْدَةِ الذَّاتِيَةِ) فَكَقَوْلِهِ فِي الْحَدِيثِ
الْقُدْسِيِّ: لَا يَزَالُ الْعَبْدُ - تا آخر.

دوم در ص ۲۴۹ (به شماره ۴۹۵): قُلْنَا: جَوَابُكَ

فِي هَذَا السُّؤَالِ مِنْ طُرُقِهِمْ (هُوَ) فِي غَايَةِ الْوُضُوحِ؛ وَ هُوَ
أَنَّهُمْ يَقُولُونَ: نَحْنُ إِذَا أَثَبَّتْنَا أَنَّ الْإِمَامَ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ
مَعْصُومًا وَ مَنْصُوصًا (عَلَيْهِ) - تا آخر.

سوم در ص ۶۰۵ (به شماره ۱۲۶۹): وَ حَقُّ

الْيَقِينِ هُوَ أَوَّلُ دُخُولِهِمْ فِي الْبَقَاءِ الْحَقِيقِيِّ الْحَاصِلِ بَعْدَ
الْفَنَاءِ الْكُلِّيِّ الْمُسَمَّى بِالْفَرْقِ بَعْدَ الْجَمْعِ، الَّذِي هُوَ مَقَامُ
التَّكْمِيلِ وَ الرَّجُوعِ إِلَى الْكَثْرَةِ بِاللَّهِ لَا بِهِ؛ لِقَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى:
{وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى}. وَ لِقَوْلِهِ فِي
الْحَدِيثِ الْقُدْسِيِّ - تا آخر.

چهارم در ص ۶۷۵ (به شماره ۱۱۹): وَ هَذَا هُوَ

مَقَامُ مُشَاهَدَةِ الْعَبْدِ نَفْسَهُ مَعَ كَثْرَتِهَا فِي مِرْءَاةِ الْحَقِّ وَاحِدَةً
- تا آخر.

این افراد از خاصه‌اند که در این کتب مذکوره

روایت نموده‌اند؛ البته بنا بر قول محقق در تشیع

غزالی در آخر عمر خود، چنانکه از کتاب «سرّ العالمین» پیداست. و ما در مجلد هشتم از «امام‌شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام در این باره بحث کافی کرده‌ایم.^۱

و نیز حقیر فقیر مؤلف این کتاب «الله‌شناسی» این حدیث مبارک را در چند جای دیگر از این دوره علوم و معارف اسلام: مجلد نهم از «امام‌شناسی»^۲ و مجلد دوّم از «معادشناسی»^۳ و همچنین «مهر تابان»^۴ و «توحید علمی و

عینی»^۵ بحث نموده‌ام.

روایات مرویه از کتب عامّه درباره حدیث «لَا يَزَالُ الْعَبْدُ»

و امّا از عامّه: بخاری در کتاب الرّقاق، باب التّواضع روایت کرده است.^۶

^۱ در ضمن درس ۱۱۸ تا ۱۲۰، ص ۲۴۶ تا ص ۲۵۰

^۲ در ضمن درس ۱۳۱ تا ۱۳۴، ص ۲۶۸

^۳ در ضمن مجلس ۹، ص ۷۰ و ۷۱ از طبع اوّل (و از طبع جدید ص ۵۴ و ۵۵)

^۴ در ضمن ابحاث فلسفی، ص ۲۰۰ و ۲۰۱ از طبع اوّل (و از طبع جدید ص ۲۹۷ و ۲۹۸)

^۵ در ضمن تذییل بر مکتوب ششم مرحوم سیّد، ص ۲۹۹

^۶ «صحیح» بخاری، طبع بولاق، ج ۸، ص ۱۰۵

و راغب اصفهانی در «مفردات» در کتابُ القاف در مادّه قرب ذکر نموده است و گفته است: و بر این گونه از قرب، پیغمبر علیه الصلوة و السلام از خداوند تعالی حکایت کرده است که:

مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شِبْرًا، تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا. «کسی که

به قدر یک و جب به من نزدیک شود، من به قدر یک ذراع به او نزدیک می شوم.»

و ایضاً حکایت پیامبر از خداوند که: **مَا تَقَرَّبَ**

إِلَيَّ عَبْدٌ بِمِثْلِ أَدَاءِ مَا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ - تا آخر خبر.^۱

أحمد بن حنبل از عبد الواحد: مولی عروه، از

عروه، از عائشه روایت نموده است.^۲

بیان و تفسیر خبر «لَا يَزَالُ الْعَبْدُ» در کتب

اساطین و اعلام اهل عرفان

شیخ عزیز الدین نسفی در کتاب «الإنسان

الکامل» درباره این حدیث در سه محلّ بحث نموده

است:

^۱ «المفردات فی غریب القرآن» با تحقیق محمد سید گیلانی، مطبعه مصطفی البابی الحلبی، ص ۳۹۹، ستون سمت چپ

^۲ «مسند أحمد حنبل» دار صادر، المکتب الإسلامی - بیروت، ج ۶، ص ۲۵۶

اوّل: چون در عقل و درجات آن بحث می کند،

عقل اعلی و ارقی را در کسی می داند که به حدیث

قدسی: **كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَ بَصْرًا وَ يَدًا وَ لِسَانًا، بِي يَسْمَعُ وَ**

بِي يَبْصُرُ وَ بِي يَنْطِقُ متحقق شده باشد.

دوّم: چون در مقام بیان مشکوه بر می آید،

شرح می دهد تا می رسد به

این حدیث.

سوّم: چون در لقای خدا بحث می کند، بدین

حدیث استشهاد می نماید.^۱

ملاّ حسین واعظ کاشفی در «الرّسالة العلیة» به

مناسبت مقام قرب می گوید: قال الله تعالى: ﴿وَنَحْنُ

أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾. در اینجا، نیز این حدیث

قدسی را ذکر می نماید.^۲

^۱ «الإنسان الكامل» نسفی، با تصحیح و مقدّمه فرانسوی ماریژان موله، چاپ تابان (سنه ۱۳۴۱) به ترتیب: صفحات ۱۳۶ و ۲۸۵ و ۳۰۵؛ و در این مورد سوّم گوید:

«(۲۱) ای درویش! سالک تا به لقای خدا مشرف نشود، هیچ چیز را کماهی نداند و نبیند. کار سالک بیش از این نیست که خدا را بداند و ببیند، و صفات خدا را بداند و ببیند. هر که خدا را ندید و صفات خدا را نشناخت، نابینا آمد و نابینا رفت. سالک چون به نور الله رسید، ریاضات و مجاهدات سخت تمام شد و به آن مقام رسید که خدا فرمود: كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَ بَصَرًا وَ يَدًا وَ لِسَانًا، وَ بِي يَسْمَعُ وَ بِي يُبْصِرُ وَ بِي يَبْطِشُ وَ بِي يَنْطِقُ. و به آن مقام رسید که رسول الله علیه السلام می فرماید: اتَّقُوا فَرَاةَ الْمُؤْمِنِ، فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ. سالک چون به نور الله رسید، اکنون رونده نور الله است. تا اکنون رونده نور عقل بود؛ کار عقل تمام شد، اکنون رونده نور الله است. نور الله چندان سیران کند که جمله حجابهای نورانی و ظلمانی از پیش سالک برخیزد، و سالک خدا را ببیند و بشناسد. یعنی نور الله به دریای نور رسد و دریای نور را ببیند. پس هم به نور او باشد که نور او را بتوان دیدن و او را بتوان شناختن.»

^۲ «الرّسالة العلیة فی الأحادیث النبویة» (شرح چهل حدیث نبوی با تصحیح سیّد جلال الدین ارموی محدّث). کاشفی در سنه ۹۱۰ فوت کرد.

باری، این روایت در ص ۱۷۰ و ۱۷۱ این رساله می باشد. در کتاب «تشیع و تصوّف» تألیف دکتر کامل مصطفی شیبی و ترجمه ذکاوتی قراگوزلو، در ص ۳۲۵ در ضمن بیان ترجمه احوال کاشفی آورده است که:

ملا عبد الرزاق کاشانی در «شرح منازل

السائرین» در قسم حقائق و در باب حیات ذکر کرده

است که: «نفس محبت همانا علم به آیات و اخبار وارده

در محبت و شوق و اراده می باشد؛ مانند قول خدای

تعالی: **(يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ)**. [۵ / ۵۴] **(وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ**

حُبًّا لِلَّهِ). [۲ / ۱۶۵] **(قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي**

يُحِبِّكُمْ اللَّهُ). [۳ / ۳۱] و مانند قول رسول اکرم صلی

الله علیه [و آله] و سلم حاکماً از پروردگارش عز و

جل: **لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ - تَأْخِرُ حَدِيثٌ. وَإِنَّ أَحَبَّ**

الْعِبَادِ إِلَى اللَّهِ الْإِخْفِيَاءُ الْإِتْقِيَاءُ^۱. مَنْ أَحَبَّ لِقَاءَ اللَّهِ،

أَحَبَّ اللَّهُ لِقَاءَهُ^۲.»

«پیداست که وی از جمله نوادر کم نظیری بوده که تعصب مذهبی یا طریقتی به هیچ وجه در ذهنش راه نداشته، و دارای شخصیتی غریب از نوع شیخ بهائی بوده که او نیز به همین صفت بلند نظری و آسان گیری مشهور است. وی با آنکه یک صوفی نقشبندی و یک فقیه حنفی بود و حتی رساله مستقلی در فقه حنفی تألیف نمود، ۱ به سال ۹۰۸ نخستین و مهم ترین کتاب را برای مجالس عزاداری حسینی نوشت و آن را «روضة الشهداء فی مقاتل أهل البيت نامید.»

(۱) «هدیة العارفين» ج ۱، ص ۳۱۶ (تعلیقه)

^۱ «سنن ابن ماجه» (کتاب الفتن، باب ۱۶، من ترجی له السّلامه من الفتن: ۲ / ۱۳۲۱) از رسول اکرم ... **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْأَبْرَارَ الْإِتْقِيَاءَ الْإِخْفِيَاءَ، الَّذِينَ إِذَا غَابُوا لَمْ يُفْتَقَدُوا، وَإِذَا حَضَرُوا لَمْ يُدْعَوْا وَلَمْ يُعْرَفُوا ...** (تعلیقه)

^۲ «الجامع الصّغير» سیوطی (باب میم: ۲ / ۱۶۰) و «معانی الاخبار» باب معنی

أبو مظفر منصور سمعاني در کتاب «رَوْحُ

الارواح» در سه جا: در اسم «الْحَقُّ الْمُبِينُ» و در اسم

«الواجد» و در اسم «الْمُنْتَقِمُ» به ذکر این حدیث

قدسی و شرح آن پرداخته است.^۱

شیخ نجم الدین رازی در کتاب «مرصاد

العباد» در دو موضع بدین حدیث استشهاد جسته

است. و در دوّمین جا که در مقام تجلّی الوهیت است

فرموده است:

«و تجلّی الوهیت، محمّد را بود علیه الصلوة، تا

جملگی هستی محمّدی به تاراج داد؛ و عوض وجود

محمّدی وجود ذات الوهیت اثبات فرمود که **(إِنَّ الَّذِينَ**

يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ).

کمال این سعادت به هیچ کس دیگر از انبیاء

عليهم السّلام ندادند، امّا خوشه چینان این خرمن را

بدین تشریف مشرف گردانیدند، و ازین خرمن بدین

خوشه رسانیدند که **لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ** [تا

ما رَوَى أَنْ مَنْ أَحَبَّ لِقَاءَ اللَّهِ. (تعليقه)

^۱ شرح کاشانی بر «منزل السّائرین» خواجه عبد الله انصاری، انتشارات

بیدار، ص ۵۲۸

و این سعادت از خاصیت تجلی ذات الوهیت

بود.^۱

و نیز شیخ نجم الدین رازی در رساله «عشق

و عقل» در یکجا بدین خبر استشهاد کرده است. آنجا

که بر عدم قدرت عقل برای طیّ این طریق استدلال

می کند، تا می رسد بدینجا که می گوید:

«از آنجا راه جز به راهبری رفرع عشق نتواند

بود. اینجاست که عشق از کسوت عین و شین و قاف

بیرون آید و در کسوت جذبه روی بنماید.

به يك جذبه سالک را از قاب قوسین سرحدّ

وجود بگذراند، و در مقام **أَوْ أَدْنَى** بر بساط قربت نشاند؛

که: **جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَارِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ**.

یعنی به معامله ثقلین آنجا نتواند رسید [جز به

جذبه]. و اینجا ذکر نیز از قشر **فَاذْكُرُونِي** بیرون آید؛

سلطان **أَذْكُرْكُمْ** جمال بنماید. ذاکر، مذکور گردد؛ و

^۱ «مرصاد العباد» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، به ترتیب صفحات ۲۰۸،

عاشق، معشوق شود. و چون [عشق] عاشق را به معشوق رسانید، عشق دلاله صفت بر در بماند. عاشق چون قدم در بارگاه وصال معشوق نهاد، پروانه صفت نقد هستی عاشق را نثار قدم شعله شمع جلال معشوقی کند تا معشوق به نور جمال خویش عاشق سوخته را میزبانی کند. هستی مجازی عاشقی برخاسته [و] هستی حقیقی معشوقی از خفای کُنْتُ كُنْزاً مَخْفِياً متجلی شده، از عاشق جز نام نمانده. شعر:

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست ***

تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست

اجزای وجود من همه دوست گرفت *** نامی

است ز من بر من و باقی همه اوست

اشارت لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى

أُحِبَّهُ [تا آخر روایت] بدین معنی باشد.^۱

^۱ رساله «عشق و عقل» (معیار الصدق فی مصداق العشق) طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۶۴ تا ص ۶۶؛ و در ص ۱۱۷ و ۱۱۸ معلق کتاب گوید: «حدیث قدسی مشهور که به وجوه مختلف روایت شده است. هُجویری در «کشف المحجوب» چاپ لنینگراد، ص ۳۹۳ آورده، و در «إحياء العلوم» و «جامع صغیر» و «إتحاف السادة المتقين» ذکر کرده‌اند. و مولانا جلال الدین به مضمون این حدیث در «مثنوی» اشاره فرموده است:

هُجْوِيرِي غَزْنَوِي دَر «كَشْفُ الْمَحْجُوبِ» دَر

دو جای این کتاب بدین خبر استناد کرده است.^۱

مَلَّا مَسْكِينِ دَر تَفْسِيرِ «حَدَائِقُ الْحَقَائِقِ» دَر

يَكْجَا بَدِينِ رَوَايَتِ اسْتِدْلَالِ بَر مَرَادِ نَمُودِه اسْت.^۲

عَبْدُ الْحَلِيمِ مَحْمُودِ، وَ مَحْمُودِ بْنِ شَرِيفِ دَر

مَقْدَمِه خُودِ بَر شَرَحِ حِكْمِ عَطَائِيهِ شَيْخِ أَحْمَدِ زَرُّوقِ،

دَر ضَمْنِ بَيَانِ وَ شَمَارَشِ مَدَارِجِ انْسَانِ، اَيْنِ حَدِيثِ

قَدْسِي رَا ذَكَرْ كَرْدِه اَنْد.^۳

اَبْيَاتِ ابْنِ فَارِضِ دَر پِيرَامُونِ حَدِيثِ «لَا يَزَالُ

رَوِ كِه بِي يَسْمَعُ وَ بِي يُبْصِرُ تَوْتِي *** سَرِّ

تَوْتِي چِه جَايِ صَاحِبِ سَرِّ تَوْتِي

اَنْكِه بِي يَسْمَعُ وَ بِي يُبْصِرُ شَدِه اسْت *** دَر

حَقِ اَيْنِ بَنْدِه اَنْ هَمْ بِيَهْدِه اسْت

^۱ «كَشْفُ الْمَحْجُوبِ» تَصْنِيفِ اَبُو الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ عَثْمَانَ جُلَّابِي هُجْوِيرِي غَزْنَوِي، بَا تَصْحِيحِ وَ زَوَكُوفْسْكِ، طَبْعِ كِتَابْخَانِه طَهُورِي (سَنَه ۱۳۹۹ هَجْرِي) ص ۳۲۶ وَ ص ۳۹۳

^۲ تَفْسِيرِ «حَدَائِقُ الْحَقَائِقِ» مَعِينِ الدَّيْنِ فَرَاهِي هَرُوي، اَنْتِشَارَاتِ امِيرِ كَبِيرِ، ص ۲۷۸

^۳ «حِكْمِ ابْنِ عَطَاءِ اللّٰهِ» بَا شَرَحِ شَيْخِ أَحْمَدِ زَرُّوقِ، طَبْعِ طَرَابَلِسِ غَرْبِ، مَكْتَبَةِ النَّجَاحِ، ص ۴؛ اَنْجَا كِه كَوِينْد: وَ فِي حَدِيثِ قَدْسِي يَقُولُ سُبْحَانَه: عَبْدِي! اَعْبُدْنِي اَجْعَلْكَ رَبَّائِيًّا، تَقُولُ لِلشَّيْءِ كَنْ فَيَكُونُ. وَ فِي حَدِيثِ قَدْسِي ءَاخِرِ يَقُولُ (حَدِيثِ تَا پَايَانِ اَنْ).

ابن فارض مصرى در «نظم السلوك» اين

حديث را بدین ابیات افاده نموده است:

وَ جَاءَ حَدِيثِي فِي اتِّحَادِي ثَابِتٌ *** رِوَايَتُهُ فِي النَّقْلِ

غَيْرُ ضَعِيفَةٍ (١)

يَشِيرُ بِحُبِّ الْحَقِّ بَعْدَ تَقَرُّبٍ *** إِلَيْهِ بِنَفْلِ أَوْ أَدَاءِ

فَرِيضَةٍ (٢)

وَ مَوْضِعُ تَنْبِيهِ الْإِشَارَةَ ظَاهِرٌ *** بِكَنتُ لَهُ سَمْعًا

كَنُورِ الظَّهِيرَةِ (٣)

تَسَبَّبْتُ فِي التَّوْحِيدِ حَتَّى وَجَدْتُهُ *** وَ وَاِسْطَةَ

الْاَسْبَابِ إِحْدَى أُدْلَتِي (٤)

وَ وَحَدَّثْتُ فِي الْاَسْبَابِ حَتَّى فَقَدْتُهَا *** وَ رَابِطَةَ

التَّوْحِيدِ أَجْدَى وَسَيْلَتِي (٥)

وَ جَرَّدْتُ نَفْسِي عَنْهَا فَتَجَرَّدْتُ *** وَ لَمْ تَكْ يَوْمًا قَطُّ

غَيْرَ وَحِيدَةٍ (٦)

وَ غُصْتُ بِحَارِ الْجُمُعِ بَلْ خُضْتُهَا عَلَيَّ أَنْ *** - فِرَادِي

فَاسْتَخَرْتُ كُلَّ يَتِيمَةٍ (٧)

لَأَسْمَعَ أَفْعَالِي بِسَمْعِ بَصِيرَةٍ *** وَ أَشْهَدَ أَقْوَالِي بِعَيْنِي

سَمِيعَةٍ (٨)^١

١- و حدیث من در وصول به مقام توحید من

آمده است؛ و روایت آن در روایات صحیحہ به ثبوت
رسیده و ضعیف نمی باشد.

٢- آن حدیث اشاره می نماید به محبت حق

پس از تقرّب به سوی وی به واسطه انجام دادن امری
مستحبّ یا ادای فریضه ای.

٣- و جای فهمیدن آن اشاره حدیث از کلام

حقّ که می گوید: «من گوش او هستم» بقدری واضح
است که مانند نور آفتاب در ظهر، نمایان است.

^١ «دیوان ابن الفارض» طبع اوّل (١٣٧٢ قمری) ص ١٤٢؛ و طبع ١٣٨٢
بیروت، ص ١١٣؛ «نظم السلوک» بیت ٧١٩ تا ٧٢٦؛ و در هر دو نسخه بیت
پنجم را اجدی وسیله ضبط نموده است (مانند شرح فارسی فرغانی که در
ص ٦١٣ آن این چنین است) ولی در شرح عربی فرغانی که در ص ٢٠١، ج
٢ است اجدی وسیلتی مضبوط است و این درست می باشد.

۴ - من با تمسک به سبب توحید حقّ، در آن

چنگ زدم تا وی را یافتم؛ و شهود و ساطت اسباب یکی از راهنمایان من بود.

۵ - و من همه اسباب کثیره را در هم پیچیده

و یکی ساختم تا آنکه سببیت اسباب را گم کرده و فاقد شدم؛ و رابطه توحید حقّ با من نافع‌ترین وسیله‌ای بود که مرا به وحدت حقّ واصل نمود.

۶ - و سپس من خودم را از هر دوی آنها: از

تسبب به اسباب، و از یکی

کردن آنها مجرد ساختم و خود را واحد یافتم
در حالی که از ابتدای امر روزی بر من نگذشته بود که
من غیر واحد بوده باشم.

۷- و من در دریاهاى مقام جمع فرورفتم بلکه
به اعماق آن به تنهائى خوض کردم و تمام درّهای
گرانبهای فرید و نفیس و نایاب از غرائب معانى و
حقائق را بیرون کشیدم.

۸- برای آنکه من به جائى برسم که از عجائب
و غرائب امور، آن باشد که من کردار خودم را با
گوش بینا بشنوم و گفتار خودم را با چشم شنوا
مشاهده کنم و بینم.

**استشهاد سعد الدین سعید فرغانی به حدیث «لَا
يَزَالُ الْعَبْدُ»**

سعد الدین سعید فرغانی در شرح تائیه عربی
و فارسی خود در دو جا بدین حدیث استدلال نموده
است: نخست در شرح گفتار ابن فارض:

جَوَاهِرُ أَنْبَاءٍ، زَوَاهِرُ وَصْلَةٍ *** طَوَاهِرُ أَنْبَاءٍ، قَوَاهِرُ

صَوْلَةٌ^۱

و دوّم در شرح گفتار این عارف:

وَ جَاءَ حَدِيثِي فِي اتِّحَادِي ثَابِتٌ *** رِوَايَتُهُ فِي النَّقْلِ

غَيْرُ ضَعِيفَةٍ

وی این بیت و دو بیت پس از آن را که ما در اینجا الآن ذکر نمودیم ذکر می کند و در ضمن شرح مفصل و نیکوی خویشتن، دو بار از این خبر استمداد جسته است. و چون شرح وی در حقیقت شرح همین حدیث مورد بحث ماست، چه نیکو می باشد که ما در اینجا عین عبارات پارسی او را حکایت نمائیم تا هم به مفاد و محتوای حدیث بیشتر آشنا گردیم، و هم به واقعیت ابیات ابن فارض بهتر پی ببریم:

^۱ از شرح فارسی «مشارق الدراری» ص ۴۵۷ که این حدیث را در ص ۴۶۰ ذکر نموده است.

شرح فرغانی اشعار ابن فارض را در حدیث

«لَا يَزَالُ الْعَبْدُ»

فرغانی^۱ می گوید: «يَحْتَمِلُ قَوْلُهُ: «وَجَاءَ حَدِيثِي

^۱ شرح حال و مقام علمی سعد الدین سعید فرغانی

ما در اینجا برای عظمت مقام علمی و ارزش ادبی گفتار فرغانی، فقط به کلام آیه الله میر سید حامد حسین موسوی نیشابوری هندی در کتاب «عِبَقَاتِ الْانْوَارِ» جزء اول از مجلد دوازدهم: سند حدیث ثقلین که بر حسب طبع مؤسسه نشر نفائس مخطوطات اصفهان (۸۰ و ۱۳۷۹ قمری) در قسمت دوم قرار گرفته است (در ص ۴۷۳ تا ص ۴۷۵ در طی شماره ۱۱۳) اکتفا می نمائیم. وی می فرماید:

اما اثبات سعید الدین محمد بن احمد فرغانی حدیث ثقلین را، پس در شرح فارسی قصیده تائیه ابن الفارض به شرح شعر:

و أوضح بالتأويل ما كان مُشكلاً ***

علیٰ بعلم ناله بالوصیة

علی ما نُقِلَ عنه گفته: پیدا و روشن کرد علی به تاویل، آنچه مشکل بود و پوشیده بود از معنی و مراد قرآن و حدیث بر غیر او از صحابه خصوصاً عمر؛ چنانچه در آن معرض گفته است: لو لا علی لَهلك عمر. با آنکه بیان تفسیر این مشکلات را متعرض گشته بود به علمی که به وی میراث رسیده بود از مصطفی، به وصیّتی که از جهت وی فرموده بود: اِنِّی تَارِكٌ فِیْكُمْ التَّقْلَیْنِ کتابَ اللّهِ وَ عِثْرَتِیْ اَهْلَ بَیْتِیْ! اذْکُرْکُمْ اللّهُ فِیْ اَهْلِ بَیْتِیْ، سه باره؛ و باز فرموده: اَنْتَ مِنْنِیْ بِمَنْزَلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى غَیْرَ اَنْهُ لَا نَبِیَّ بَعْدِیْ. و به آنچه گفت: اَنَا مَدِیْنَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا - انتهى کلام الفرغانی.

و محامد مُبهره و معالی مُزهره علامه فرغانی بر ناظر «عبرٌ فی خبر من غیر» ذهبی، و «نفحات الانس» عبد الرحمن جامی، و «کتابُ أعلام الاخیار من فقهاء مذهب النعمان المختار» محمود بن سلیمان الکفوی و «کشف الظنون» مصطفی بن عبد الله القسطنطینی، و غیر آن واضح و آشکارست. و قد سبق بعون الله المُنیلِ فی مجلد حدیثِ مدینة العلم، بیأُها بالتفصیل. در اینجا اکتفا بر عبارت «نفحات الانس» عبد الرحمن جامی می رود. و هی هذه:

...» أن يكونَ عَلِيَّ

شرح حال و مقام علمی سعد الدین سعید فرغانی (ت)

و شیخ سعید الدین الفرغانی رحمه الله تعالی، وی از اکمل ارباب عرفان و اکابر اصحاب ذوق و وجدان بوده است. هیچ کس مسائل علم حقیقت را چنان مضبوط و مربوط بیان نکرده است که وی در دیباجه «شرح قصیده تائیه فارسیه» بیان کرده است. اولاً آن را به عبارت فارسی شرح کرده بود و بر شیخ خود: شیخ صدر الدین قونوی قدس سرّه عرض فرموده، و شیخ آن را استحسان بسیار کرده و در این باب چیزی نوشته، و شیخ سعید آن نوشته را بعینه بر سبیل تبرک و تیمّن در دیباجه شرح فارسی خود درج کرده است. و ثانیاً از برای تعمیم و تتمیم فائده، آن را به عبارت عربی نقل کرده و فوائد دیگر بر آن مزید ساخت. جزاه الله عن الطالبین خیر الجزاء.

و وی را تصنیف دیگرست مسمّی به «مناهج العباد إلى المعاد» در میان مذاهب ائمه اربعه رضوان الله علیهم أجمعین در مسائل عبادات و بعضی معاملات که سالکان این طریق را از آن چاره نیست؛ و در بیان آداب طریقت که بعد از تصحیح احکام شریعت، سلوک راه حقیقت بی آن میسر نیست. و الحقّ آن کتابی است بس مفید که ما لا بدّ هر طالب و مرید است - إلخ.

فهذا الفرغانی، شیخهم السّعيد المسعود، و حبرهم الحمید المحمود؛ قد أثبتَ هذا الخبرَ النَّافِحَ كالأزهار و الورود العاطر، كالثقار السّاطع من العود. فالعجبُ كلُّ العجب من الجاحد العنود، و المنکر الکنود؛ کیف لا یزعّهُ وازعّ عن الإنکار و الجحود، و لا یصرفه صارفٌ عن البغی و المرود! و الله العاصم عن شرِّ كلِّ معاندٍ حسودٍ لدودٍ، و هو الواقی عن زیغِ كلِّ حیودٍ میودٍ.»

لِسَانِ الْجُمُعِ الْإِلَهِيِّ؛ فَإِنَّ هَذَا حَدِيثٌ إلهِيٌّ. وَ يُحْتَمَلُ
أَنْ يَكُونَ عَلَى لِسَانِ الْجُمُعِ الْمُحَمَّدِيِّ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ.
و حدیث من آمده است به صحّت و ثبوت
اتّحاد من که روایت آن حدیث در نقل ثابت و صحیح
است، نه ضعیف.

و آن حدیث اشارت می‌کند به آنکه محبت حقّ
مر بنده را و محبت بنده مر حقّ را محقق است، بعد از
آنکه بنده تقرّب و نزدیکی طلبد به حقّ به گزاردن نوافل
و فرائض عبادات. و موضع آن که آن اشارت آگاهی
می‌دهد از اتّحاد، در این حدیث سخت ظاهر است و
صریح همچون نور آفتاب در وقت چاشتگاه و میان
روزی؛ به آنچه گفته شده است که: كُنْتُ لَهُ سَمْعًا.

و لفظ حدیث آن است که در صحیح بخاری
و مسلم مذکور است که:

مَا تَقَرَّبَ إِلَىَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ أَدَاءِ مَا
 افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ. وَلَا يَزَالُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ؛
 فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصَرَهُ الَّذِي
 يَبْصُرُ بِهِ، وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ، وَرِجْلَهُ الَّذِي يَمْشِي بِهَا
 - الحديث.

باید دانست که محبت، قوت میلی است
 باطنی به سوی وصول به کمالی از کمالات. و
 حقیقت او: رابطه واسطه‌ای است و وحدانی میان
 طالب و مطلوب؛ و معنی او: غلبه ما به الاتحاد او
 الاشتراک؛ و مقتضی و اثر او: ازاله ما به الامتیاز او
 الاختلاف بین الطالب و المطلوب.

و این رابطه از هر که اول سر بر زند و بر وی
 غالب و مستولی شود تا طالب ازاله ما به الامتیاز گردد
 از نفس خودش، یا از آنچه می‌طلبد؛ او را محب گویند.
 و اصل این محبت، حقیقتی فَاَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ بود که
 محب، حضرت ذات یگانه بود، و محبوب کمال پیدائی و
 ظهور کمالات اسمائی خودش. و آئینه آن محبوب کما هو
 تماماً جز حقیقت انسانیت نتوانست بود صوراً و معنی؛

لِكَمَالِ جَمْعِيَّتِهَا وَ تَمَامِ مُضَاهَاةِهَا وَ قَابِلِيَّتِهَا، وَ قُصُورِ غَيْرِهَا
عَنْ ذَلِكَ.

وَ إِلَيْهِ الْإِشَارَةُ فِيهَا رُويَ مِنَ الْحَدِيثِ الْإِلَهِيِّ
خِطَاباً لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَ آلِهِ] وَ سَلَّمَ: لَوْلَاكَ لَمَّا
خَلَقْتُ الْكَوْنَ.

و چون به حکم این محبت، تجلی ای از
حضرت غیب ذات متعین شد مجملاً در باطن آن
حقیقت انسانیت که برزخیت و جمعیت است میان
واحدیت و احدیت اوّلًا، و میان علم به عالم و میان
وجود ثانیاً، و از آن باطن حقیقت انسانیت در صور
تفصیلش که حقایق عالم است برای کمال ظهور که
محبوب اوّل بود، در سیر و نزول آمد تا رسیدن به
این صورت عنصری انسانی که صورت اجمالی
حقیقی آن حقیقت انسانیت است، و آئینه جمعیت و
کمال ظهور آن تجلی، تماماً حقیقت و وحدانی آن میل
و محبت با آن تجلی همراه بود، و در

باطن او پنهان.

و چون آن تجلی وحدانی بود، محلّ و آئینه ظهورش در این نزول هم امری وحدانی می‌بایست. و در این مراتب بل عالم ترکیب و کثرت، اثری و سایه‌ای و صورتی از حقیقت وحدت جز عدالت و اعتدال که موحد کثرت است نبود؛ لا جرم آئینه ظهور آن تجلی در هر مرتبه‌ای جز امری معتدل نمی‌بود تا در عالم معانی و ارواح، آئینه او حقیقت وسطیت و عدالت امکان هر ممکنی بود بین جهة الوجود و جهة المحال. و اما در عالم مثال و حسّ، مظهرش جز مزاجی معتدل نمی‌بود از طبیعت و عناصر و مؤلّدات. و میزان این جمله مراتب اعتدالات، عرض اعتدال انسانی است که در حاقّ وسط افتاده است؛ و صورت وحدت و عدالت آن برزخیت اوّل و ثانی است.

و چون آن تجلی فی نزوله در جمله این مراتب ظاهر شد، و به صور تفصیلی و اجمالی انسانی متلبّس گشت، احکام کثرت تعینات و نسب و اضافات که از مقتضیات اجزا و اطراف و آثار

انحراف است، گرد او در آمدند و هر حکمی از آن احکام به صورت اُمّی و امنیتی و طلب لذّتی و شهوتی از او سر بر زدن گرفتند و خواستند که حکم وحدت و بساطت و صورت جمعیت و عدالتش را به اوصاف کثرت و ترکیب و احکام انحرافات، مغلوب و مقهور گردانند؛ که فرمان شجره و هبوط از جنّت، صورت و اثری از آن غلبه و قهر بود.

پس آن محبّت و حدانی که رابطه واسطه است و در باطن آن تجلّی پنهان، چنان اقتضا کرد که میزانی اعتدالی که شریعت و طریقت است نصب کرده شود تا این انسان که بالوساطة در معرض محبوبی افتاده است، جمله ارادات و مقاصد و حرکات و سکانات خود را ظاهراً و باطناً به وحدت و عدالت پیوند دهد.

معنی سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ، کلام خداوند است

بر لسان بنده خود

و این حقیقت محبّت در باطن زبانه این میزان، که

به حکم سرایت وحدت امر **(وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ)** آن

زبانه عین فرائض است، پنهان شود؛ فَإِنَّ

مُطْلَقَ الْأَمْرِ يَقْتَضِي الْفَرْضِيَّةَ؛ وَ اثْرِي از این محبّت
در باطن اجزای عمود و کفه‌های این میزان که سُنن و
نوافل است ساری گردد؛ تا هر حقیقتی انسانی که به
حکم عنایت بی‌علّت فی الازل در رُتبت محبوبی افتاده
باشد و در قدم حکم و جوب و وحدت بر او غالب بوده
و به حکم اقتضای استعداد کاملش در وقت سیر و
مرور بر مراتب مُتنازلاً حجبی ضعیف و شفاف و
لطیف بر او طاری گشته؛ اگر او را به واسطه محبوبی‌اش
ادای فرائض مخلصاً کاملاً میسر شود، به مجرد أداء
فرائض ظاهراً و باطناً آن حجب ارتفاع پذیرد. و حینئذ
حکم حقیقت آن محبّت و وحدت حقیقی او که باطن آن
زبان است در دلش ظاهر گردد و او را بی‌او به خود
جذب کند و آئینه کمال ظهور خودش گرداند تا حکم
سابقِ فَأَحْبَبْتُ به او در او ظاهر شود. و نتیجه آن ظهور
آن باشد که إِنَّ اللَّهَ قَالَ عَلَى لِسَانِ عَبْدِهِ: سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ
حَمِدَهُ.

و ذَلِكَ تَحْقِيقُ قَوْلِهِ: مَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ
أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ أَدَاءِ مَا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ. زیرا که چنانکه هیچ

چیز از میزان به وحدت نزدیکتر از زبانه میزان نیست،
همچنین هیچ چیزی به وحدت حقیقت محبت نزدیکتر
از ادای فرائض نیست به سرایت وحدت امر در او.

و اما اگر در مبدأ حکم و اقتضای استعداد
انسانی آن بوده باشد که در وقت مرور و نزولش در
مراتب، قیود و صفات کثرت امکانی بسیار گرد او
درآیند و حکم وحدتش را مغلوب کنند، آن کس به
ریاضات و مجاهدات بسیار محتاج شود؛ و جز به
ملازمت سنن و نوافل از اذکار و اعمال و انواع قربات
که مخالفت نفس بر آن مشتمل است، به شرط
اخلاص و مُجانبت از شبهات و دقایق ریا و شربهای^۱
پوشیده و ترک همه لذات و شهوات نفس که
استقامت میزان شریعت

و طریقت تماماً بر آن موقوف است؛ استقامت و
اعتدال زبانه آن میزان که ادای فرائض است قلباً و
قالباً او را میسر نشود. چنانکه در حدیث آمده است

^۱ در «أقرب الموارد» گوید: الشُّرْبُ بالكسر: الماء المشروب، الحظُّ منه. و شرب در اینجا به معنی حظوظ و بهره‌های مخفی نفس است، که مؤلف این کتاب (مشارق الدراری) در موارد متعددی به این مطلب تصریح کرده است

إِنَّ أَوَّلَ مَا يَحَاسِبُ بِهِ الْعَبْدُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنْ عَمَلِهِ
 الصَّلَاةُ؛ فَإِنْ صَلَحَتْ فَقَدْ أَفْلَحَ وَ أُنْجَحَ، وَإِنْ فَسَدَتْ
 خَابَ وَ خَسِرَ. وَإِنْ انْتَقَصَ مِنْ فَرِيضَتِهِ شَيْئًا قَالَ الرَّبُّ
 تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: انظُرُوا! هَلْ لِعَبْدِي مِنْ تَطَوُّعٍ فَيَكْمَلُ بِهَا
 مَا انْتَقَصَ مِنَ الْفَرِيضَةِ؟! ثُمَّ يَكُونُ سَائِرُ عَمَلِهِ عَلَى ذَلِكَ.

ظاهر این حدیث دلالت می کند بر آنکه نوافل

مکملات فرائض می شوند.

پس بر این سالک که از ازل در رتبت محبّی

افتاده است، مداومت بر این سنن و نوافل لازم آمد؛

تا به ملازمت اخلاص و توحید در عمل، خود را به

آن زبانه میزان نزدیک تواند کرد، و به قوّت و مدد

داعیه و طلب و ارادتی که شمه‌ای است از آن اثر

محبّت که در کفه‌ها و اجزای عمود میزان شریعت و

طریقت پنهان است، بکلی صور و احکام انحرافات

نفس این سالک را از او زائل می گرداند، تا آنگاه که

آن عمود و کفه‌های میزان بکلی معتدل و مستوی

شوند. و حینئذ دل که محلّ آن زبانه مذکور است پیدا

گردد، و آن تجلّی وجودی به وحدتیه الحقیقیه در او

تجلی کند، و آن اثر از محبت که با آن تجلی و زبانه
همراه بود، هر حکمی امتیازی را که میان وجود
مضاف به نفس و قوی و مدارکش باقی بوده باشد
تمام مضمحل و متلاشی گرداند و حکم ما به الاّتحاد
را اظهار کند.

معنی «كُنْتُ سَمْعُهُ وَ...» انکشاف تجلی وجود

خداوند است در افعال سالک محبّ

و آنگاه به ظهور حکم محبت که ازالت احکام
امتیازی نسب و اضافات است، بر این سیار محبّ،
این معنی به حقیقت ظاهر و منکشف شود که همین
وجود یگانه بوده است که تا این غایت، سمع و بصر
و لسان و ید و رِجل او بوده

است، و او جز به این نور وجود یگانه حق
نمی شنیده است، و جز به وی نمی دیده، و جز به وی
نمی گفته، و جز به وی نمی گرفته، و جز به وی
نمی رفته.

و او تا این غایت به سبب تقید به احکام آن
نسب و اضافات که احکام امتیازیند، از این علم و
کشف محجوب بوده است. چون حقیقت محبت
بکلی آن قیود را زائل کرد، حجب و موانع مرتفع شد،
و حقیقت این علم کما هو منکشف و منجلی گشت.

و هذا معنی قوله: **وَ لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَى
بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ؛ فَإِذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ وَ
لِسَانَهُ وَ يَدَهُ** - الحديث.

پس در این حدیث صحیح، دلالت صریح است
بر صحت و ثبوت مدّعی من که توحید است؛ وَ اللَّهُ
الْمُلْهُمُ لِلصَّوَابِ.^۱

«اشعار مغربی و حکیم سبزواری در حقیقت

^۱ «مشارق الدرّاری» طبع انجمن فلسفه و عرفان اسلامی، فارسی، ص ۶۰۵ تا ص ۶۱۰؛ و از شرح عربی آن که در مصر در سنه ۱۲۹۳ هجریّه قمریّه به طبع رسیده است: ص ۱۹۷ تا ص ۲۰۰، از ج ۲

فناء در وجود حقّ

بر همین فنای صفات و اندکاک هستی وجود
در هستی حقّ می‌باشد که مغربی، عارف بلند پایه
صریحاً اظهار می‌دارد:

دیده‌ای وام کنم از تو، به رویت نگرم *** زانکه
شایسته دیدار تو نبود نظرم

چون ترا هر نفسی جلوه به حُسنی دگر است ***
هر نفس زان نگران در تو به چشمی دگر
توئی از منظر چشمم نگران بر رخ خویش *** که
توئی مردمک دیده و نور بصرم

هر که بی‌رسم و اثر گشت به کویش پی برد ***
من بی‌رسم و اثر ناشده، پی می‌نبرم

تا زمن هست اثر، از تو نیابم اثری *** کاشکی در
دو جهان هیچ نبودی اثرم

نتوانم به سر کوی تو کردن پرواز *** تا ز اقبال تو
حاصل نبود بال‌وپرم

بوی جانبخش تو همراه نسیم سحر است *** زان
سبب مرده انفاس نسیم سحرم

یار هنگام سحر بر دل ما کرد گذر *** گفت چون

جلوه کنان بر دل تو می گذرم

مغربی آینه دل ز غبار دو جهان *** پاک بزَدای که

پیوسته در او می نگرَم^۱

و همچنین حکیم عالی رتبه اعلام می دارد:

ای به ره جستجوی، نعره زنان دوست دوست ***

گر به حرم ور به دیر، کیست جز او، اوست اوست

پرده ندارد جمال غیر صفات جلال *** نیست بر

این رخ نقاب، نیست بر این مغز پوست

جامه دران گل از آن نعره زنان بلبلان *** غنچه

بپیچد به خود، خون به دلش تو به توست

دم چو فرورفت هاست، هوست چو بیرون رود

*** یعنی از او در همه هر نفسی های و هوست

یار به کوی دل است، کوی چو سرگشته گوی

*** بحر به جوی است و جوی این همه در

جستجوست

با همه پنهانش هست در اعیان عیان *** با همه

بی رنگیش در همه ز او رنگ و بوست

یار در این انجمن یوسف سیمین بدن *** آینه

خانه جهان، او به همه رو به روست

^۱ «دیوان شمس مغربی» طبع اسلامیّه، ص ۸۶ و ۸۷

پرده حجازی بساز یا به عراقی نواز *** غیر یکی

نیست راز؛ مختلف از گفتگوست

مخزن اسرارِ اوست سرّ سویدای دل *** در پیش

اسرار باز در به در و کو به کوست^۱

آیت الله علی الإطلاق مرحوم حاج میرزا جواد

آقا ملکی تبریزی این حدیث را به دو گونه نقل فرموده

است. وی می گوید: فَلَوْ كَانَ الْعَمَلُ عَمَلًا فَلَا بُدَّ أَنْ

يُثْمَرَ نُورًا وَ مَعْرِفَةً فِي الْقَلْبِ. فَلَا يَزَالُ يَزِدَادُ نُورَهُ حَتَّى

يَكُونَ مُحْسُوسًا لِكُلِّ أَحَدٍ. أَمَا سَمِعْتَ مَا فِي الْحَدِيثِ

الْقُدْسِيِّ:

لَا يَزَالُ يَتَقَرَّبُ الْعَبْدُ إِلَىٰ بِالنَّوَافِلِ حَتَّىٰ أُجْعَلَهُ

مِثْلِي - إِنْخ.

وَلَا يَزَالُ يَتَقَرَّبُ الْعَبْدُ إِلَىٰ بِالنَّوَافِلِ حَتَّىٰ أُحِبَّهُ وَ

كُنْتُ سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ - إِنْخ.^۲

^۱ «دیوان حکیم حاج ملا هادی سبزواری» متخلص به اسرار، کتابفروشی

ثقفی - *** اصفهان، ص ۳۸ و ۳۹

^۲ «أسرار الصلاة» طبع مطبعة حیدری (سنه ۱۳۸۰) ص ۱۷۵: «پس اگر عمل،

عمل درست باشد باید حتماً ثمره اش نور باشد و معرفت قلبی باشد؛ و

بنابراین باید پیوسته نورش زیاده گردد تا اینکه برای جمیع مردمان محسوس

شود. آیا نشنیده‌ای آنچه را که در حدیث قدسی وارد است که: همیشه بنده

من به سوی من تقرّب می جوید با انجام دادن کارهای مستحبّ تا به جائی

معنی کلام امام صادق علیه السلام: حَتَّى

سَمِعْتُهَا مِنَ الْمُتَكَلِّمِ بِهَا

محقق فیض کاشانی از شنیدن امام جعفر

صادق علیه السلام گفتار خودش را گفتار خدا و با

گوش خدا، بدین عبارت تقریر کرده است:

وَ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ حَالِهِ لِحَقَّتْهُ فِي

الصَّلَاةِ حَتَّى خَرَّ مَغْشِيًا عَلَيْهِ؛ فَلَمَّا أَفَاقَ قِيلَ لَهُ فِي ذَلِكَ،

فَقَالَ: مَا زِلْتُ أُرَدُّ هَذِهِ الْآيَةَ عَلَى قَلْبِي حَتَّى سَمِعْتُهَا مِنْ

الْمُتَكَلِّمِ بِهَا، فَلَمْ يَثْبُتْ جِسْمِي لِمُعَايَنَةِ قُدْرَتِهِ.^۱

«و چون از حضرت امام جعفر صادق علیه

السلام سؤال شد: چه حالتی

که من او را مثل خودم قرار می‌دهم - تا آخر روایت. و همیشه بنده من به سوی من تقرّب می‌جوید با انجام کارهای مستحبّ تا به جائی که من او را دوست می‌دارم، و چون او را دوست داشتم من گوش او هستم که با آن می‌شنود - تا آخر روایت.»

^۱ «المحجّة البيضاء» طبع مكتبة الصدوق (سنه ۱۳۳۹ شمسی) ج ۱، در کتاب أسرار الصلاة آن، ص ۳۵۲؛ و در تعلیقه گوید: از «بحار الانوار» از «فلاح السائل».

برای شما رخ داد که بی‌هوش بر زمین افتادید؟! چون حضرت از بیهوشی آفاقه یافت و از او این پرسش بعمل آمد فرمود: من پیوسته این آیه را بر قلبم مکرر می‌کردم تا اینکه آن را از خداوندی که متکلم بدان بود شنیدم. فلهدا پیکرم تاب معاینه قدرت او را نیاورد!»

و ایضاً محقق فیض در همین کتاب^۱ گوید: «و از بالاترین درجه آن جعفر ابن محمد الصادق علیهما السلام خبر داده و گفته است: وَاللَّهِ لَقَدْ تَجَلَّى اللَّهُ لِحَلِيقِهِ فِي كَلَامِهِ وَ لَكِنْ لَا يَبْصُرُونَ^۲. «سوگند به خدا که خداوند برای خلائقش در کلام خودش ظهور نموده است و لیکن ایشان نمی‌بینند.» «آنگاه فیض در صفحه بعد از آن عین روایت پیشین را که در «أسرار الصلاة» نقل کرده بود اینجا نقل می‌نماید.

سید ابن طاوس (ره) در کتاب «فلاح السائل»^۳ آورده است: فَقَدْ رُوِيَ أَنَّ مَوْلَانَا جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ

^۱ درج ۲، کتاب آداب تلاوة القرآن، ص ۲۴۷

^۲ در تعلیقه گوید: شهید در «أسرار الصلاة» ص ۲۰۴ نقل کرده است.

^۳ طبع فرهمند (سنه ۱۳۸۲) ص ۱۰۷ و ۱۰۸

الصَّادِقَ [عَلَيْهِ السَّلَامُ] كَانَ يَتْلُو الْقُرْآنَ فِي صَلَاتِهِ،
فَغَشِيَ عَلَيْهِ. فَلَمَّا أَفَاقَ سُئِلَ: مَا الَّذِي أَوْجَبَ مَا أَنْتَهَتْ
حَالُكَ إِلَيْهِ؟ فَقَالَ مَا مَعْنَاهُ: مَا زِلْتُ أُكْرِرُ آيَاتِ الْقُرْآنِ
حَتَّى بَلَغْتُ إِلَى حَالِ كَأَنِّي سَمِعْتُ مُشَافَهَةً مِمَّنْ أَنْزَلَهَا،
عَلَى الْمُكَاشَفَةِ وَالْعِيَانِ، فَلَمْ تَقْمِ الْقُوَّةُ الْبَشَرِيَّةُ بِمُكَاشَفَةِ
الْجَلَالَةِ الْإِلَهِيَّةِ.

سپس برای توضیح این معنی سید فرموده

است: «ای کسی که حقیقت این امر را نمی دانی! مبادا
استبعاد کنی و یا اینکه شیطان در تجویز آنچه را که
ما برای تو بیان نمودیم شکی و تردیدی قرار بدهد؛
بلکه باید آن را تصدیق کنی! آیا

نشیده‌ای خداوند جلّ جلاله می‌گوید: **(فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا)**. «پس هنگامی که پروردگارش به کوه تجلی کرد، آن را خرد ساخت و موسی هم مدهوش بر روی زمین افتاد.»؟

آیت‌الله حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی در رساله «لقاء الله»^۱ و نیز در کتاب «أسرار الصلاة»^۲ عین عبارت سید را از «فلاح السائل» حکایت نموده است. و در ص ۲۱۳ از همین طبع (و در ص ۹۳ از طبع قدیم) گوید: «و ترقّی عبارت است از آنکه: در قرائت بالا می‌رود تا به حالی می‌رسد که کلام را از الله تعالی می‌شنود، همان‌طور که شنیدی در قرائت امام صادق علیه السلام آنجا که فرمود: **حَتَّى سَمِعْتُهَا مِنَ الْمُتَكَلِّمِ بِهَا**». «و در ص ۲۴۲ از همین طبع (و در ص ۱۰۷ از طبع قدیم) گوید: «و مِنْ ذَلِكَ مَا رُوِيَ مِنْ غَشْوَةِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ تَكَرَّرِ مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ، و آنچه را که از

^۱ از نسخه خطی به خط حقیر، ص ۱۶ و ۱۷؛ و از نسخه مطبوعه، ص ۴۳
^۲ طبع سنگی أحمد شاهی، ص ۸۴ و ۸۵؛ و از طبع حروفی فرهومند: ص ۱۹۵ و ۱۹۶

حضرت امام سجّاد علیه السّلام روایت شده است که:

إِذَا قَرَأَهُ، يَكْرُرُهُ حَتَّى يَكَادُ أَنْ يَمُوتَ.

طرق عدیده از خاصّه و عامّه در خبر صادقی:

مَا زِلْتُ أُكْرِرُهَا حَتَّى سَمِعْتُ مِنْ قَائِلِهَا

مجلسی رضوان الله علیه در «بحار الانوار»^۱ از

«فلاح السّائل» روایت کرده است که: «صاحب کتاب

«زُهرَةُ الْمُهَجِّجِ وَ تَوَارِيخِ الْحُجَّجِ» با إسناد خود از حسن

ابن محبوب از عبد العزیز عبدیّ از ابن ابی یعفر آورده

است که وی گفت: قَالَ مَوْلَانَا الصَّادِقُ عَلَيْهِ السّلامُ:

كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السّلامُ إِذَا حَضَرَتِ الصَّلَاةُ

اَفْشَرَ جِلْدَهُ وَ اصْفَرَ لَوْنَهُ وَ ارْتَعَدَ كَالسَّعْفَةِ.^۲ «عادت

علی

ابن الحسین علیهما السّلام آن بود که چون وقت

نماز می رسید، پوست بدنش به لرزه می افتاد و رنگ

پوستش زرد می شد و مانند شاخه درخت خرما

می لرزید.»

^۱ از طبع حروفی اسلامیّه، ج ۸۴، کتابُ الصّلاة، بابُ آدابِ الصّلاة، ص ۲۴۷

^۲ «فلاح السّائل» ص ۱۰۱ (تعلیقہ)

و کلینی روایت کرده است بدین مضمون که

مولانا زین العابدین علیه السلام کان إذا قال: مَلِكِ يَوْمِ
الدِّينِ، يَكْرُرُهَا فِي قِرَاءَتِهِ حَتَّى كَانَ يَظُنُّ مَنْ يَرَاهُ أَنَّهُ قَدْ
أَشْرَفَ عَلَى مَمَاتِهِ^۱.

و رُوِيَ أَنَّ مَوْلَانَا جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ الصَّادِقَ عَلَيْهِمَا
السَّلَامُ كَانَ يَتْلُو الْقُرْآنَ فِي صَلَاتِهِ فَعُشِيَ عَلَيْهِ. فَلَمَّا أَفَاقَ
سُئِلَ مَا الَّذِي أَوْجَبَ مَا انْتَهَتْ حَالُهُ إِلَيْهِ، فَقَالَ مَا مَعْنَاهُ:
مَا زِلْتُ أَكْرُرُ آيَاتِ الْقُرْآنِ حَتَّى بَلَغْتُ إِلَى حَالِ كَائِنِي
سَمِعْتُهَا مُشَافَهَةً مِمَّنْ أَنْزَلَهَا. ^۲ - انتهى روایت مجلسی
(ره).

و کلینی در «اصول کافی»^۳ روایت می کند از علی

بن ابراهیم با سند خود از زهری که گفت: «قَالَ عَلِيُّ بْنُ
الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: لَوْ مَاتَ مَنْ بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَ
الْمَغْرِبِ لَمَا اسْتَوْحَشْتُ بَعْدَ أَنْ يَكُونَ الْقُرْآنُ مَعِي. وَ
كَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا قَرَأَ «مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ» يَكْرُرُهَا حَتَّى

^۱ «فلاح السائل» ص ۱۰۴ (تعلیقہ)

^۲ «فلاح السائل» ص ۱۰۷ و ۱۰۸ (تعلیقہ)

^۳ طبع دوّم (سنه ۱۳۸۱) مكتبة الصدوق، ج ۲، كتاب فضل القرآن، ص ۶۰۲

كَادَ أَنْ يَمُوتَ.

در کتاب «اصطلاحات» ملا عبد الرزاق کاشانی

که در هامش «شرح منازل السائرين» وی بر صد باب

خواجه عبد الله انصاری قرار دارد گوید: الْمُطَّلَعُ هُوَ

مَقَامُ شُهُودِ الْمُتَكَلِّمِ عِنْدَ تِلَاوَةِ آيَاتِ كَلَامِهِ مُتَجَلِّياً

بِالصِّفَةِ الَّتِي هِيَ مَصْدَرُ تِلْكَ الْآيَةِ. قَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ

الصَّادِقُ [عَلَيْهَا السَّلَامُ]: لَقَدْ تَجَلَّى اللَّهُ لِعِبَادِهِ فِي كَلَامِهِ

وَ لَكِنْ لَا يَبْصُرُونَ. وَ كَانَ ذَاتَ يَوْمٍ فِي الصَّلَاةِ فَخَرَّ

مَغْشِياً عَلَيْهِ، فَسُئِلَ عَنْ ذَلِكَ قَالَ: مَا زِلْتُ أُكْرِرُهَا حَتَّى

سَمِعْتُ مِنْ قَائِلِهَا.

قَالَ الشَّيْخُ الْكَبِيرُ شَهَابُ الدِّينِ قَدَّسَ اللَّهُ سِرَّهُ:

كَانَ لِسَانُ جَعْفَرِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ

كَشَجَرَةِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ نِدَائِهِ مِنْهَا بِأَنِّي أَنَا اللَّهُ.

وَ لَعَمْرِي أَنَّ الْمُطَّلَعَ أَعَمُّ مِنْ ذَلِكَ، وَ هُوَ مَقَامُ شُهُودِ

الْحَقِّ فِي كُلِّ شَيْءٍ مُتَجَلِّياً بِصِفَاتِهِ الَّتِي ذَلِكَ الشَّيْءُ

مَظْهَرُهَا؛ لَكِنْ لَمَّا وَرَدَ فِي الْحَدِيثِ النَّبَوِيِّ [صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ

وَ آلِهِ]: «مَا مِنْ آيَةٍ إِلَّا وَ لَهَا ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ، وَ لِكُلِّ حَرْفٍ

حَدٌّ وَ لِكُلِّ حَدٍّ مُطَّلَعٌ» خَصَّوهُ بِذَلِكَ.^١

غزالی در «إحياء العلوم»^٢ گوید: و از درجه

علیای قرائت قرآن خبر داده است جعفر بن محمد

الصَّادِقِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ؛ قَالَ: وَ اللَّهُ لَقَدْ تَجَلَّى اللَّهُ عَزَّ وَ

جَلَّ خَلْقِهِ فِي كَلَامِهِ وَ لَكِنَّهُمْ لَا يَبْصُرُونَ. وَ قَالَ أَيْضاً وَ

قَدْ سَأَلُوهُ عَنْ حَالَةِ لِحْقَتِهِ فِي الصَّلَاةِ - تا پایان روایت

مرویی از «فلاح السائل». آنگاه گوید: «بنابراین در مثل

این درجه، حلاوت قرائت و لذت مناجات بالا

می‌گیرد حتی اینکه بعضی از حکماء گفته‌اند: من عادتَم

^١ طبع سنگی، ص ۱۲۰

^٢ طبع دار الکتب العربیة الكبرى، ج ۱، ص ۲۵۹

این بود که چون قرآن می‌خواندم، از آن حلاوتی نمی‌یافتم. تا اینکه آن را بدین‌طور خواندم که گویا من از زبان پیغمبر می‌شنوم که بر اصحابش تلاوت می‌کند. پس از آن از این نیز برتر آمدم و این‌طور می‌خواندم که گویا من آن را از جبرائیل علیه السّلام می‌شنوم که بر پیغمبر القاء می‌نماید. سپس خداوند خودش به‌منزله دیگر درآمد و الآن طوری می‌باشد که من آن را از متکلم به خود قرآن می‌شنوم؛ و در این حال لذّت و نعیمی بر من رخ می‌دهد که قادر بر تحمّل آن نیستم.» - انتهی کلام غزالی.

در «کشف الغایات فی شرح ما اکتفت علیه

التّجلیات»^۱ که بر کتاب

«التّجلیات الإلهیة» محیی الدّین عربی جمع آوری کرده

است، مؤلف آن گوید: کان الإمام جعفر بن محمد

الصّادق - رضی الله عنه - ذات یومٍ فی الصّلاة، فخرّ

مغشیاً علیه. فسئل عن ذلك فقال: ما زلتُ أکررُ آیه حَتّی

^۱ طبع مرکز نشر دانشگاهی - طهران (۱۴۰۸ هجری قمری) با تحقیق عثمان

إسماعیل یحیی، ص ۱۷۲

سَمِعْتُ مِنْ قَائِلِهَا، فَكَانَ بِي مِنْ ذَلِكَ مَا كَانَ. (از

«عوارف المعارف» سهروردی و «إحياء العلوم»)

حکیم سبزواری در «دیوان اسرار»^۱ فرموده

است:

شورش عشق تو در هیچ سری نیست که نیست

*** منظر روی تو زیب بصری نیست که نیست

نیست یک مرغ دلی، کش نفکندی به قفس ***

تیر بیداد تو تا پر به پری نیست که نیست

ز فغانم ز فراق رخ و زلفت به فغان *** سگ

کویت همه شب تا سحری نیست که نیست

نه همین از غم او سینه ما صد چاک است *** داغ

او لاله صفت بر جگری نیست که نیست

موسئی نیست که دعویّ أنا الحقّ شنود *** ورنه

این زمزمه اندر شجری نیست که نیست

چشم ما دیده خفّاش بود ورنه ترا *** پرتو حسن

به دیوار و دری نیست که نیست

گوش اسرار شنو نیست و گرنه اسرار *** برش از

^۱ طبع کتابفروشی ثقفی اصفهان (سنه ۱۳۳۸ شمسی) ص ۳۹ و ۴۰

عالم معنی خبری نیست که نیست

مبحث یازدهم و دوازدهم خداوند همه جا
هست؛ چشم بگشا و بین!

و تفسیر آیه: ﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ
لَآتٍ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

تفسير آیه: مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ

لَا تِ

قَالَ اللَّهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:

(مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَ هُوَ
السَّمِيعُ الْعَلِيمُ).

(آیه پنجم از سوره عنكبوت: بیست و نهمین

سوره از قرآن کریم)

«کسی که این طور بوده باشد که امید دیدار و

لقاء خداوند را داشته باشد، پس بطور حتم و یقین

زمان سرآمد دیدار خداوند خواهد آمد. و اوست

یگانه شنوا و دانا.»

و آیات پیش از آن این است:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

الم * أَسْبَبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ

هُمْ لَا يُفْتَنُونَ * وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ

الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ * أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ

يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾.

و آیات پس از آن این است:

﴿وَ مَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ

الْعَالَمِينَ * وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُكَفِّرَنَّ

عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ

أَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ).

«به اسم الله که دارای صفات رحمانیت و رحیمیت است.

الم. آیا مردم چنین گمان کرده‌اند که به مجرد آنکه بگویند: ما ایمان آورده‌ایم یله و رها شده، و دیگر ایشان آزمایش نمی‌شوند؟ و سوگند به خدا که تحقیقاً ما آزمایش نموده‌ایم آن کسانی را که قبل از آنان بوده‌اند. پس سوگند به خدا که خداوند می‌داند کسانی را که راست گفته‌اند؛ و سوگند به خدا که وی می‌داند دروغ‌گویان را. بلکه آن‌چنان پنداشته‌اند کسانی که زشتیها را مرتکب می‌گردند که از اراده و مشیت ما پیشی می‌گیرند. بد است آن‌گونه حکمی که می‌کنند.» و آیات بعد از آن اینست:

«و کسی که در راه خدا مجاهده کند، برای نفع و بهره خویشتن مجاهده نموده است. تحقیقاً خداوند از عالمیان و مجاهداتشان بی‌نیاز می‌باشد. و کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته را انجام می‌دهند، تحقیقاً و حتماً ما از سیئات و زشتیهایشان در می‌گذریم و آنان را به پاداش بهترین اعمالی که

انجام داده‌اند می‌رسانیم!»

در آیه مورد بحث، خداوند سبحانه و تعالی شأنه صریحاً وعده لقاء و زیارتش را به امیدواران دیدارش می‌دهد. و در آیات قبل از آن گوشزد می‌کند که به مجرد گفتار شهادتین و ایمان لسانی کار تمام نمی‌شود. مؤمنان امتحاناتی در پیش دارند، و بدون آزمایش و در بوته تجربه در آوردن قائلین به اسلام و ایمان و گروندگان به خداوند محال است کسی به درجات نعیم و فوز جنّت و لقای جمال دل‌آرای حضرت واهب منّان واصل گردد. این سنّت سنیّه و دأب دیرین آن حضرت است که تمام اقوام و امم را امتحان فرموده است تا مؤمنان صادق از مدّعیان کاذب بازشناخته شوند.

بسیار در غلط و اشتباه روشنی هستند کسانی

که چنان خیال می‌کنند که با

ارتکاب قبائح و زشتیها بر اراده و اختیار و تقدیر و قضای وی جلو می‌افتند؛ آنها را به پس رانده، و در عالم کون و امر و خلق و ایجاد، خودشان با اراده خود مستقلاً دست به کار زده‌اند. این بدفکری و قبیح اندیشه‌ای است! ندانسته‌اند که خود این جلو زدن و پندارِ عقب زدنِ امر الهی، امر خداوندی است که گریبانگیرشان شده؛ و با این طرز تفکر و حکم، خود را در دهان و چنگ اراده قاهره و مشیت غالبه وی گذارده‌اند.

اما آنان که امیدشان دیدار خداوندشان می‌باشد، آن امید به وقوع خواهد پیوست و به ناکامی و یأس نخواهد گرائید. زمان وعده در خواهد رسید، و دوران هجران سپری خواهد شد. و خداوند که یگانه و تنها دانا و یگانه شنوا در عالم وجود است، پیوسته و در هر لحظه بدان امید علم و اطلاع دارد؛ که ناگهان پرده از رخ برافکنده و حجاب از روی سیمای دلربایش می‌زداید و نتیجه یک عمر مجاهده و سعی و کوشش در راه لقاء و زیارتش را بر کفش می‌نهد.

مجاهده‌های مردم مجاهد در راه خدا و در
سبیل لقای وی این‌طور نمی‌باشد که به خداوند
ثمره‌ای برساند. او غنیّ علیّ الإطلاق است. او از
جمیع عالمیان بی‌نیاز است. این جهادها و سعی‌ها
همه و همه به سوی خود شخص مجاهد و ساعی و
سالک فی سبیل الله بازگشت می‌کند.

و کسانی که ایمان می‌آورند حقّاً و واقعاً، نه
از روی زبان بلکه از صمیم قلب، و به دنبال آن
کارهای نیکو و شایسته و مورد رضایت محبوب ازل
و لا یزال که امید لقایش را در سر می‌پرورانند
می‌روند؛ البتّه خداوندِ محبوب از زشتیهای سابقه و
اعمال ناشایسته پیشین این محبّان صادق در خواهد
گذشت، و بهترین و شایسته‌ترین اعمالی را که ایشان
بجای آورده‌اند مزد و ثواب و پاداششان قرار خواهد
داد.

تفسیر «المیزان» راجع به آیه: مَنْ كَانَ يَرْجُوا

لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ

حضرت استادنا الاعظم، المفسّر الاکبر: علامه

طباطبائی قدّس الله تربته

المُنِيفَةُ در تفسیر این آیات فرموده‌اند:

«از سیاق آیات این سوره بالاخص آیاتی که

در صدر آن می‌باشد، تلویحاً استفاده می‌شود که

بعضی از آنان که به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

در شهر مکه قبل از هجرت ایمان آورده بودند، از

خوف فتنه مشرکین که پیوسته آنها را تهدید می‌نمود،

از ایمانشان بازگشتند. زیرا دأب مشرکین آن بوده

است که آنان را به کیش و آئین خود فرا

می‌خوانده‌اند، و بر عهده خود می‌گرفتند که اگر از

آنها و از راه و روش آنها پیروی کنند، خطایشان را

متحمل گردند. و اگر از رجوع به آنها امتناع ورزند،

آنان را به فتنه و فساد بکشند و تعذیب و شکنجه کنند

تا آنکه ایشان را به ملت و آئینشان برگردانند.

و اشاره به این معنی دارد کلام خدای تعالی:

﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا اتَّبِعُوا سَبِيلَنَا وَ

لَنَحْمِلَ خَطَايَاكُمْ﴾ الآية^۱.

«و کسانی که کافر شده‌اند، به کسانی که ایمان

آورده‌اند گفتند: شما از راه و روش ما تبعیت کنید، و

^۱ صدر آیه ۱۲، از سوره ۲۹: العنکبوت

ما بار خطایا و گناهانتان را به دوش خود می کشیم.»

و کلام خدای تعالی:

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِيَ فِي

اللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذَابِ اللَّهِ﴾ الآية^۱.

«و برخی از مردمانند آنان که می گویند: ما

ایمان به خداوند آورده ایم. آنگاه چون در سبیل خدا

مورد آزار و اذیت قرار گیرند، این فتنه مردم را به

مانند عذاب خدا قرار می دهند.»

و گویا در میان این گروه بازگشت کنندگان از

ایمانشان به سوی کفر کسانی

^۱ صدر آیه ۱۰، از سوره ۲۹: العنکبوت

یافت شده‌اند که رجوعشان به واسطه والدین آنها و الحاح و ابرامشان در ارتداد بوده است؛ مثل برخی از پسران مشرکین، همان‌طور که از این آیه استشمام می‌شود:

﴿وَصَيَّنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهَدَاكَ

لِتُشْرِكَ بِى مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا﴾ الآية ۱.

«و ما راجع به انسان درباره پدر و مادرش وصیت به نیکی نموده‌ایم. و اگر پدر و مادر با تو (ای انسان) سخت بگیرند که به من (که خدای تو هستم) شرک بیاوری آن‌گونه شرکی که مبدأ و اساس علمی و یقینی ندارد، نبایستی از آنها اطاعت کنی!»

پس غرض سوره بنا بر آنچه از ابتداء و از انتهایش و از سیاق جاری در آن بدست می‌آید، آنست که آن مقدار ایمانی را که خداوند سبحانه از مردم می‌خواهد، مجرد گفتار: ﴿أَمَنَّا بِاللَّهِ﴾ (ایمان به خدا آوردیم) نمی‌باشد؛ بلکه ایمانی است که تند بادهای فتنه‌ها و تغییرات زمانها آن را نتواند تکان بدهد. و آن، چنان حقیقتی باید بوده باشد که با توارد

^۱ صدر آیه ۸، از سوره ۲۹: العنکبوت

بلايا و امتحانات، خوب و مستحکم گردد و مستقر و پابرجا شود؛ و با تراکم مصائب و محتتها باثبات تر و استوارتر گردد.

بنابراین، مردم هیچ گاه به مجرد قول آمنا بالله بدون آنکه امتحان شوند و در بوته آزمایش روند و آنچه در باطن نفوسشان از حقیقت ایمان یا لکه کفر وجود دارد به ظهور برسد، یله و رها نخواهند بود. و البته خداوند می داند آنان را که با قدم صدق در راه ایمان گام نهاده اند، و نیز می داند آنان را که با دروغ، ایمان ظاهری آورده اند

بناءً علی هذا، فتنه و امتحان و مشکلات در راه توحید، سنتی است الهیه که ابداً راه گریز و گزیری در آن موجود نمی‌باشد. در میان مردم امروزه جاری است بعین آنکه در امم ماضی جاری بوده است؛ همچنان قوم نوح و عاد و ثمود، و قوم ابراهیم و لوط و شعیب و موسی. استقامت کردند از ایشان آنان که استقامت کردند، و هلاک شدند از ایشان آنان که به هلاکت رسیدند. ﴿وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾.^۱ «و خداوند به آنان ستم نکرده است، و لیکن ایشان بوده‌اند که خودشان بر خودشان ستم روا داشته‌اند.»

لهذا بر عهده آن کس است که می‌گوید: آمَنْتُ بِاللَّهِ (من به خداوند ایمان آوردم) اینکه بر ایمانش شکیبائی ورزد، و خداوند یگانه را بپرستد. و اگر برای وی قیام به وظائف دین متعذر گشت، باید به سوی زمینی که قدرت دارد در آن خداپرستی کند هجرت بنماید. زیرا زمین خدا گسترده می‌باشد. و مبادا از تنگی روزی و عسر معیشت بهراسد؛ زیرا که

^۱ ذیل آیه ۳۳، از سوره ۱۶: النحل

رزقش را خداوند تکفل کرده است.

﴿وَكَايْنٍ مِّنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَ

إِيَّاكُمْ﴾^۱.

«و چه بسیار از جنبندهایی هستند که قدرت ندارند روزی خود را تهیه کنند؛ خداوند است که به آنها و به شما روزی می‌رساند.»

و اما مشرکینی که مؤمنین را به فتنه و آشوب و تباهی می‌کشند بدون جرم و جریمه‌ای که مرتکب شده باشند غیر از آنکه بگویند: رَبُّنَا اللَّهُ (پروردگار ما خداست) پس گمان نکنند که ایشان خدا را عاجز نموده و بر او سبقت جسته‌اند. تحقیقاً فتنه و فسادى که در مؤمنین انجام می‌دهند و اذیت و آزاری که

^۱ صدر آیه ۶۰، از سوره ۲۹: العنکبوت

بدیشان وارد می‌سازند و شکنجه و تعذیبی که راجع به آنان روا می‌دارند؛ بدون شک و ریب، فقط امتحانی است برای خودشان و برای مؤمنین بدون آنکه از علم خدا و از تقدیرات او بیرون بوده باشد. آن فتنه و آزمایش را خداوند علیه آنان محفوظ می‌دارد.

اگر اراده نماید ایشان را به وبال آن در دنیا اخذ می‌کند، و اگر اراده نماید تا روزی که به سوی او بازگشت می‌کنند به تأخیر می‌افکند؛ و فرارگاه و ملجای برای آنها نخواهد بود.

و اما آن ادله و براهینی که خودشان می‌بافند و با کلام باطل بدان تکیه می‌زنند، همه آنها شکسته و خرد شده و به خودشان بر می‌گردد؛ و حجّت خداوندی تامّ است و علیه آنان قائم».

تفسیر آیات اوائل سوره عنکبوت در امتحان

مؤمنین و رجاء لقای خداوند

حضرت استاد در اینجا پس از تفسیر فقره اوّل

این سوره که بیان می‌نمایند می‌رسند به آیه دوّم:

﴿وَلَقَدْ فِتْنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ

صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَافِرِينَ).

و می‌فرمایند: «دو تا لام (لَقَدْ) و (فَلْيَعْلَمَنَّ) برای

قسم می‌باشند. و جمله (وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ) جمله

حالیه است یا از برای اسم ظاهر: ناس در کلام خدا:

(أَحْسِبَ النَّاسُ) و یا از برای ضمیر جمع در کلام او: (لَا

يَفْتَنُونَ). و بنا بر وجه اول انکار و توییح خداوندی

متوجه به پندار آنانست که ایشان مورد امتحان و

آزمایش واقع نمی‌شوند با وجود جریان سنت الهیه بر

امتحان و ابتلاء. و بنا بر وجه دوم متوجه به پندار

آنانست درباره اختلاف در فعل خدای تعالی بجهت

آنکه قومی را آزمایش می‌کند و قومی را آزمایش

نمی‌کند. و شاید وجه اول با سیاق آیات موافق‌تر بوده

باشد.

بنابراین ظاهراً مراد از گفتار خدا: (وَ لَقَدْ فَتَنَّا

الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ) آن باشد که امتحان یک سنت

جاریه‌ای است برای ما و آنها، و برای کسانی که پیش

از آنان

بوده‌اند نیز جاری بوده است؛ **(وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ**

تَبْدِيلًا).^۱ «و هیچ‌وقت در سنت خداوندی تبدیل و

تغییری را پیدا نخواهی نمود!»

و کلام خدا: **(فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا)** تا آخر

آیه (پس قسم به خدا که خداوند می‌داند کسانی را

که راست گفته‌اند.) جمله تعلیل است برای جمله ما

قبل خود. و مراد از علم خدا به آنان که راست

گفته‌اند، و به دروغ‌گویان؛ ظهور آثار صدق و

کذبشان می‌باشد در مقام عمل به سبب آزمایش و

امتحانی که ملازم ثبوت ایمان است در دل‌هایشان از

روی حقیقت، و ملازم عدم ثبوت آنست از روی

حقیقت.

به علّت آنکه سعادت‌ی که مترتب است بر

ایمانی که ما را بدان فراخوانده‌اند و همچنین ثواب،

تحقیقاً و منحصرأً مترتب می‌باشد بر حقیقت ایمانی

که دارای آثار بارزی از صبر در مشکلات و ناگواریها

و صبر در اطاعت خدا و صبر از معصیت خداوند

باشد؛ نه بر صِرف و مجرد ادّعای ایمان.

^۱ ذیل آیه ۲۳، از سوره ۴۸: الفتح

و ممکنست مراد از علم، علم فعلی خداوند باشد که عبارت می‌باشد از خود امر خارجی. زیرا امور خارجی، خودشان از مراتب علم خدا هستند. و اما علم ذاتی خدای تعالی البته معلوم است که توقّفی بر امتحان ندارد.

و معنی این چنین است که آیا مردم گمان دارند که واگذار و متروک واقع شده‌اند، و آزمایشی از آنان بعمل نخواهد آمد به مجرد ادّعای ایمان و اظهار آن؟ در حالی که امتحان سنت دیرین ماست، و در میان کسانی که پیش از آنها بوده است دائر و رائج بوده است. لهذا از امور لازم است که راستگویان از دروغ‌گویان متمایز گردند، به واسطه ظهور آثار صدق این جماعت و آثار کذب آن جماعت که ملازم می‌باشد با استقرار ایمان در قلوب اینان، و با زوال صورت

دروغین آن از قلوب آنان.

و التفات (برگرداندن وجهه تکلم به غیبت:

ضمیر متکلم در ﴿فَتَنَّا﴾ به اسم ظاهر ﴿اللَّهُ﴾ گفته شده

است که برای داعیه ترسانیدن و تربیت مهابت است.

و لیکن ظاهر آنست که در أمثال این مقام برای افاده

نوعی از بیان علت و جهت می باشد.

و این به واسطه آنست که دعوت به سوی ایمان،

و هدایت به آن، و پاداش و مزد برای آن، از آنجا که

راجع می باشد به مسمای الله که ابتدای هر موجودی

ازوست، و قیام هر چیزی بدوست، و غایت و منتهای

هر چیزی در حقیقت به سوی اوست (مِنْهُ يَبْدَأُ كُلُّ

شَيْءٍ، وَ بِهِ يَقُومُ كُلُّ شَيْءٍ، وَ إِلَيْهِ يَنْتَهِي كُلُّ شَيْءٍ

بِحَقِيقَتِهِ.) بنابراین واجب است که در نزد وی حقیقت

ایمان، از مجرد ادّعای ایمان تو خالی باز شناخته گردد، و

از حالت ابهام به حالت صراحت بیرون رود. و بدین

سبب است که عدول فرمود از مثل گفتار ما: فَلَنَعْلَمَنَّ،

به سوی گفتارش: ﴿فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ﴾.

مراد از ﴿الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ﴾ مشرکین

هستند که مؤمنین را از راه خدا باز می‌دارند

و در قوله تعالی: ﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ

السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾ فرموده‌اند:

«لفظ «أَمْ» در اینجا منقطعه است. و مراد از کلام

وی: ﴿الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ﴾ مشرکین هستند که دأب

و دیدنشان آن بوده است که مؤمنین را به مشکلات

می‌کشاندند و از طّی سبیل خدا باز می‌داشتند.

همان‌طور که مراد از کلام او: أَمْ حَسِبَ النَّاسُ هَمَان

کسانی هستند که می‌گفته‌اند: آمَنَّا، و ایشان در معرض

رجوع از ایمان بوده‌اند بجهت دهشت از بلا و شکنجه.

و مراد از کلام او: ﴿أَنْ يَسْبِقُونَا﴾، غلبه بر خدا

و عاجز گردانیدن اوست به سبب فتنه مؤمنین و

بازدارنده بودنشان از سبیل الله، بنا بر دلالت سیاق

آیات.

و کلام او: **﴿سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾**، تخطئه

پندارشان می‌باشد که آنان بر خداوند سبقت می‌گیرند به واسطه مکرشان با فتنه و فسادى که می‌نمایند؛ و راه خداوند را مسدود می‌کنند. به غلط فکر می‌کنند؛ چون این کردارشان بعینه فتنه و امتحانی است از خداوند نسبت به آنان، و بستن و مسدود کردن راه سعادت است از جانب خدا برای ایشان؛ **﴿وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ﴾**^۱. «ثابت و لازم نمی‌گردد خدعه و حيله زشت، مگر بجاآورندگان آن خدعه و حيله.»

بیان علامه: لقاء الله منحصر به قیامت نیست؛ و

معنی حقیقی آن مراد است

علامه پس از شرح مختصری می‌رسند به این

آیه: **﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَ هُوَ**

السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾. و تفسیر آن را با دو آیه بعد از آن

^۱ آیه ۴۲ و ۴۳، از سوره ۳۵: فاطر: ﴿وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَهُمْ نَذِيرٌ لَيَكُونُنَّ أَهْدَىٰ مِنْ إِيحَادَى الْأُمَمِ فَلَمَّا جَاءَهُمْ نَذِيرٌ مَّا زَادَهُمْ إِلَّا نُفُورًا * اسْتِكْبَارًا فِي الْأَرْضِ وَ مَكْرَ السَّيِّئِ وَ لَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَ لَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا﴾.

بدین طریق بیان می نمایند:

«از آنجائی که خداوند سبحانه مردم را توبیخ

نمود بر سبک شمردنشان به امر ایمان و رجوعشان

از آن به هر فتنه و آزاری از جانب مشرکین، و

مشرکین را توبیخ نمود بر فتنه و فسادشان و آزارشان

مؤمنین را و بازگرداندنشان مردم را از سبیل خدا به

داعیه اطفاء نور خدا و به داعیه عاجز کردن خدا را

در آنچه می خواهد و اراده می کند؛ و هر دو گروه را

در پندارشان تخطئه نمود؛ در اینجا بازگشت نمود به

بیان حقّ، آن حقّی که راه عدول از آن متصوّر

نمی باشد، و واجبی که خلاصی از آن نیست. و در

این آیات سه گانه مبین فرمود: کسی که متوقّع رجوع

به خداوند و لقای او بوده باشد باید:

اوّلًا بداند که: آن لقاء و دیدار لا محاله در

خواهد رسید، و خداوند سمیع

است نسبت به اقوالش و علیم است نسبت به احوال و اعمالش. بنابراین بر وی واجب است که در حذر و سنگر الهی درآید، و ایمان به او بیاورد آن‌چنان ایمانی که هیچ فتنه‌ای و ایدائی نتواند او را منصرف گرداند. و واجب است در راه خدا جهاد نماید آن‌طور که شایسته و بایسته می‌باشد.

و ثانیاً بداند که: آن کس که از ایمان وی بهره می‌جوید و از جهاد او منتفع می‌گردد، خود شخص اوست. خداوند نه نیاز به ایمان او دارد و نه نیاز به ایمان غیر او؛ هر که باشد و هر چه باشد از عالمیان. و ثالثاً بداند که: اگر ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد تحقیقاً خداوند از سیئات اعمال او در خواهد گذشت. و وی را به بهترین اعمالش ثواب و اجر خواهد داد.

و این دو علم و دانستن اخیر مؤکد و مؤید علم و دانائی اوّل هستند؛ و استیجاب می‌کنند که لزوم علم اوّل، به دنباله خود صبر در فتنه‌ها و شکیبائی در محنتهای خدائی را در کنار خدا بر دوش بکشد.

بنابراین، کلام خدا: ﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ﴾،

بازگشت است به بیان حال کسی که می گوید: ایمان آورده‌ام. چرا که ایمان او گرچه دارای فی الجمله صدقی بوده باشد، فقط بجهت توقُّع لقاء خدا و امید رجوع به ساحت اقدس اوست سبحانه و تعالی در روز بازپسین.

زیرا اگر معاد نباشد، دین از بن و ریشه لغو

خواهد شد. بناءً علیهذا مراد از این گفتار: ﴿مَنْ كَانَ

يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ﴾ آن خواهد بود: ﴿مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ﴾؛

یا کسی که می گوید: آمنت بالله. بنابراین، جمله در جای

مُسَبَّب قرار گرفته و از مواضعی می باشد که سبب در

محلّ مسبب آمده است.

مراد از لقاء الله: وَقُوفُ الْعَبْدِ مَوْقِفًا لَا حِجَابَ

بَيْنَهُ وَبَيْنَ رَبِّهِ

و مراد از لقاء الله وقوف بنده می باشد در

موقفی که هیچ حجابی میان او و میان پروردگارش

وجود ندارد؛ همان طور که آن شأن، شأن روز قیامت

است که

ظرف ظهور حقائق می باشد. خدای تعالی گوید:

﴿وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ﴾^۱.

«و می دانند که حقاً و حقیقه الله است که

اوست حق آشکارا.»

و گفته شده است: مراد از لقاء خدا بعث

است. و گفته شده است: وصول به عاقبت امر از لقاء

ملک الموت و حساب و جزاء است. و گفته شده

است: مراد لقاء جزای خداوند است از ثواب و

عقاب. و گفته شده است: لقاء حکم اوست در روز

قیامت. البته لفظ رجاء را در بعضی از این وجوه به

معنی خوف باید گرفت.

و این وجوه، وجوه مجازیه بعیده هستند، و

موجبی برای حمل لفظ بدانها در میان نمی باشد مگر

آنکه تفسیر را تفسیر به لوازم معنی بگیریم (نه خود

معنی).

و کلام خدا: ﴿فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ﴾، أجل به معنی

غایتی است که زمان قرض و دین انسان و نحو آن

بدان منتهی می گردد. و گاهی اطلاق می شود بر

^۱ ذیل آیه ۲۵، از سوره ۲۴: النور

مجموع آن زمان. و غالباً در معنی اوّل استعمال می‌شود.

و (أَجَلَ اللَّهِ) آن غایتی است که خدای تعالی برای

لقای خود معین نموده است. و آن بدون شكّ از امور

آمدنی می‌باشد. و خداوند برای تأکید در این گفتار

بطور مبالغه و رسانیدن امر را به وجهی بلیغ، مؤکّد

فرموده است. و لازمه حتمیت آمدن این سر رسید و

مدّت اجل که روز قیامت است آن می‌باشد که در

امرش مسامحه بعمل نیاید؛ و به امر ایمان به خدا، به حقّ

ایمان و شکیبائی در برابر آن هنگام وقوع فتنه‌ها و محنتها

بدون رجوع و ارتداد از دین به سستی و کوتاهی

گرایش نشود. و خداوند برای مزید تأکید بر این امر،

آیه را بدین ذیل

مُذِيلِ سَاخْتِ كِه: ﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾. «و اوست

تنها شنوا و تنها دانا.»

زیرا از آنجا که خداوند سمیع است به

گفتارشان و علیم است به احوالشان، سزاوار

نمی‌باشد که گوینده، زبان به توحید حق بگشاید مگر

از صمیم دل، و با صبر بر هر فتنه و محنه‌ای.

و از اینجا نیز ظاهر می‌شود که ذیل آیه: ﴿فَإِنَّ

أَجَلَ اللَّهِ لِآتٍ﴾ از قبیل وضع سبب می‌باشد به جای

مسبب؛ همان‌طور که در صدر آیه چنین بود: ﴿مَنْ كَانَ

يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ﴾، و اصل مطلب این‌طور بود: کسی که

بگوید: آمَنْتُ بِاللَّهِ باید آن را بر وجه استقامت بگوید و

بر آن شکبیا باشد و در راه پروردگارش مجاهده نماید.

و کلام خدا: ﴿وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ

اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ﴾، مجاهده و جهاد از ماده جَهَد

می‌باشد به معنی بذل طاقت.

و در این مطلب تنبیهی است برای ایشان مبنی

بر آنکه مجاهده آنان در سبیل خدا، به لزوم ایمان و

صبر در مکاره، در برابر خدا؛ از چیزهائی نیست که

منفعتش به خداوند سبحانه برگردد تا آنکه آنها آن را

مهمّ به شمار نیاورند و نسبت به وجود خویشان آن را مُلغی بنمایند؛ بلکه فقط ثمره و نفع آن راجع به سوی خود آنان و نفوس خودشان می‌باشد. بجهت آنکه خداوند از عالمیان بی‌نیاز است. بنابراین بر آنها فرض است که ایمان را ملازم خود قرار دهند و بر مکاره و ناگواریها در برابر آن پای فشاری و استقامت ورزند.

و کلام خدا: ﴿وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ﴾

تأکید است برای آیه سابقه. ﴿إِنَّ اللَّهَ لَعَنِيَّ عَنِ

الْعَالَمِينَ﴾ تعلیل است برای مطالب ما قبل خود.

و التفات (ادبی و عربی) از سیاق متکلم بالغير

به سوی اسم جلاله در این دو آیه، همچنین نظیر

التفاتی می‌باشد که در گفتار خدا: ﴿فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ

صَدَقُوا﴾ ذکر شد.

و کلام خدا: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾، بیان است برای عاقبت ایمانشان حق ایمانی

که مقارن با جهاد بوده است. و به واسطه این مبین می شود که منفعت ایمانشان به سوی خودشان رجوع می کند نه به سوی الله سبحانه، و آن عطیه و فضلی می باشد از جانب خداوند.

و بنابراین، این آیه خالی از دلالت مختصری

نمی باشد بر آنکه جهاد در راه خدا عبارت است از ایمان

و عمل صالح. چرا که در حقیقت، در معنی تبدیل

گفتار خدا در آیه سابقه: ﴿وَمَنْ جَاهَدَ﴾ می باشد بدین

گفتارش در این آیه: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا

الصَّالِحَاتِ﴾.

و تکفیر سیئات، عبارت است از عفو و

گذشتن از آنها. زیرا اصل در معنی کفر، ستر و

پوشانیدن می باشد. و گفته شده است: تکفیر سیئات

عبارت است از تبدیل کفر سابقشان به ایمان، و

معاصی سابقشان به طاعات؛ و این گفته درست

نمی باشد.

و جزای ایشان به **﴿أَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾**

عبارت است از ترفیع مقامشان به درجه‌ای که متناسب با بهترین اعمالشان بوده باشد، و یا عدم مناقشه با ایشان در اعمالشان هنگام حساب؛ اگر در میان آن اعمال جهت پستی و ردائی وجود داشته باشد. بنابراین با آنها در یکایک اعمالشان، معامله کسی را انجام می‌دهند که بهترین نوع عمل از میان انواع آن عمل را بجا آورده است.

و لهذا نمازشان به بهترین نمازها احتساب می‌گردد و اگرچه مشتمل باشد بر بعضی از جهات ردائت و پستی؛ و هکذا.^۱

بیان علامه: کسی که توقع لقاء خدا را دارد باید

کمر همّت به جهاد بریندد

بالجمله این آیه شریفه مورد بحث، و با این

تفسیر مُنیف حضرت علامه

^۱ «المیزان فی تفسیر القرآن» طبع آخوندی، ج ۱۶، ص ۱۰۱ تا ص ۱۰۷

قدّس اللّهُ سرّه به خوبی مبین می‌سازد که لقای خداوند امری است حتمی، و برای حصول آن لازم و واجب است تا مردمان امیدوار، بدان کمر همّت بر میان بندند، و پای راستین در مضمّار این میدان بنهند و با قدمی استوار و عزمی راسخ این راه را طیّ کنند، و از هیچ آفتی و عاهتی به هراس درنیایند، و از هیچ مشکل و رادع و مانعی که بر سر راهشان قرار گیرد از راه متوقّف نشوند و با حول و قوّه الهی آن مانع را بر کنار بنهند، و از امتحانهای گوناگون که لازمه طیّ این طریق می‌باشند در وحشت نیفتند؛ تا با مدد خداوندی به وصال او نائل آیند. این راه اختصاص به امّت پیامبر آخر زمان ندارد؛ در جمیع امم سالفه و پیشینیان از مؤمنان به پیامبران، مطلب از همین قرار بوده است.

از بهانه آوردن نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود، و از «از امروز به فردا افکندن» ثمری به دست نمی‌آید، و از سرپوش جهل و حماقت بر روی دیده عقل نهادن نوری در دل پدیدار نمی‌گردد.

آخر خداوند با چه بیانی بیان کند؟! و با چه

اصرار و ابرامی مطلب را حالی نماید؟! و با چه تأکید
و توییخی جاهلان را دانا، و خواب روندگان را بیدار،
و غافلان را هشیار فرماید؟!!

و الله و تالله و بالله اگر در تمام قرآن کریم
نبود مگر همین چند آیه اخیر مذکوره در اوائل سوره
عنکبوت که تفسیرش را اجمالاً از حضرت استاد
فقید الفقه، و فقید العلم و العرفان، و فقید البصيرة و
الشهود، گوش دادیم و خواندیم؛ برای ما کافی بود تا
چه رسد به باقی آیات و جمیع قرآن که سراسر آن از
وحدت حقّ و وجود واجب الوجود بحث دارد و
لقای وی را با اصرح بیان و اظهر دلالات به ما گوشزد
می نماید.

اشعار مغربی در لزوم مجاهدت برای لقاء

خداوند

نخست دیده طلب کن، پس آنگهی دیدار *** از

آنکه یار کند جلوه بر اولو الأبصار

ترا که دیده نباشد کجا توانی دید *** به گاه

عرض تجلی جمال چهره یار

اگرچه جمله پرتو، فروغ حُسن وی است ***

ولی چو دیده نباشد کجا شود نظار

ترا که دیده نباشد چه حاصل از شاهد *** ترا که

گوش نباشد چه سود از گفتار

ترا که دیده بود پرغبار، نتوانی *** صفای چهره

او دید با وجود غبار

اگرچه آینه داری برای حسن رخس *** ولی چه

سود که داری همیشه آینه تار

بیا به صیقل توحید، آینه بزدای *** غبار شرک،

که تا پاک گردد از زنگار

اگر نگار تو آئینه‌ای طلب دارد *** روان تو دیده

دل را به پیش او می‌دار

جمال حسن ترا صد هزار زیب افزود *** از آنکه

حسن ترا مغربی است آینه دار^۱

اشعار لامیه ابن فارض در لزوم مجاهدت برای

^۱ «دیوان شمس مغربی» طبع اسلامیّه (۱۳۴۸ شمسی) ص ۶۷ و ۶۸

هُوَ الْحُبُّ

هُوَ الْحُبُّ فَاسْلَمَ بِالْحُشَا مَا الْهُوَى سَهْلٌ *** فَمَا اخْتَارَهُ

مُضْنَى بِهِ، وَ لَهُ عَقْلٌ (١)

وَ عِشْ خَالِيًا، فَالْحُبُّ رَاحَتُهُ عَنَا *** وَ أَوْلُهُ سُقْمٌ، وَ

آخِرُهُ قَتْلٌ (٢)

وَ لَكِنْ لَدَى الْمَوْتِ فِيهِ صَبَابَةٌ *** حَيَاةٌ لِمَنْ أَهْوَى،

عَلَىٰ بِهَا الْفَضْلُ (3)

نَصَحْتُكَ عِلْمًا بِأَهْوَىٰ وَ الَّذِي أَرَىٰ *** مُخَالَفَتِي،

فَاخْتَرْتُ لِنَفْسِكَ مَا يَحْلُو (4)

فَإِنْ شِئْتَ أَنْ تَحْيَا سَعِيدًا، فَمُتْ بِهِ *** شَهِيدًا وَ إِلَّا

فَالْغَرَامُ لَهُ أَهْلُ (5)

فَمَنْ لَمْ يَمُتْ فِي حُبِّهِ لَمْ يَعِشْ بِهِ *** وَ دُونَ اجْتِنَاءِ

النَّحْلِ مَا جَنَّتِ النَّحْلُ (6)

تَمَسَّكَ بِأَذْيَالِ الْهَوَىٰ، وَ اخْلَعَ الْحَيَاةَ *** وَ خَلَّ سَبِيلَ

النَّاسِكِينَ، وَ إِنْ جَلَّوْا (7)

وَ قُلْ لِقَتِيلِ الْحُبِّ: وَفَيْتَ حَقَّهُ *** وَ لِلْمُدَّعَى:

هَيْهَاتَ مَا الْكِحْلُ الْكِحْلُ^١ (8)

(1) - وه چه عظیم است محبت! بنابراین

موافق باش با همراهی دلت برای پذیرش آن! هوای

نفس امّاره چیز سهلی نیست. پس اختیار نمی کند آن

محبت را کسی که حبّ زده شده و به مرض خطیر و

^١ الكِحْلُ: عینٌ مکحولةٌ؛ الكِحْلُ: سوادُ العینِ خِلَقَةٌ

مزمّن آن گرفتار آمده است با وجود آنکه دارای عقل
می‌باشد.

۲- زندگی خودت را بدون محبت قرار بده!

زیرا که راحتی آن عین سختی است، و ابتدای آن
مرض، و انتهای آن کشته شدن می‌باشد.

۳- و لیکن در نزد من، از جهت عشقی که به

محبوبم دارم، موت من عین حیات است. و بدین
سبب او بر من تفضّل نموده که در راه خودش
میرانیده است.

۴ - من تو را پند و اندرز دادم به واسطه علمی

که به عواقب وخیم هوای نفس داشتم، و اما آنچه را

که نظریه من است آنست که تو در این نصیحت با

من مخالفت خواهی کرد. هان اینک اختیار کن برای

خودت از دو طریق، آنچه را که برایت شیرین است!

۵ - پس اگر حیات با سعادت را می طلبی در

راه او بمیر که شهید خواهی بود؛ و اگر نه، برای عشق

سوزان و جانگداز وی افرادی هستند که آن را دنبال

کنند!

۶ - بنابراین کسی که در محبت او نمیرد،

زندگی و حیات به او نمی یابد. و قبل از رسیدن به

کانون عسل زنبور عسل حتماً باید تحمل نیش آن را

بنمائی!

۷ - چنگ بر دامان عشق زن! و پرده حیا را

رها کن! و از راه مقدس مآبان بر کنار رو، گرچه همه

آنها بزرگ و زیاد بوده باشند!

۸ - تو به کشته راه عشق بگو: حقتش را ادا

نمودی! و به مدعی عشق بگو: هیهات! هیچ گاه با

سیاهی، مرد سرمه بر چشم کشیده، مانند چشم سیاه

طبیعی نخواهد بود!

تَعَرَّضَ قَوْمٌ لِلْغَرَامِ وَ أَعْرَضُوا *** بِجَانِبِهِمْ عَنْ

صِحَّتِي فِيهِ وَ اعْتَلَّوْا (۹)

رَضُوا بِالْأَمَانِي، وَ ابْتَلَوْا بِحُطُوبِهِمْ *** وَ خَاضُوا

بِحَارِ الْحَبِّ دَعَوَى فَمَا ابْتَلَوْا (۱۰)

فَهُمْ فِي السُّرَى لَمْ يَبْرَحُوا مِنْ مَكَانِهِمْ *** وَ مَا ظَعَنُوا

فِي السَّيْرِ، عَنْهُ وَ قَدْ كَلَّوْا (۱۱)

وَ عَنْ مَذْهَبِي، لَمَّا اسْتَحَبَّوْا الْعَمَى عَلَى آلِ *** هُدَى

حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ ضَلَّوْا (۱۲)

۹ - گروهی به عشق سوزان خود را منتسب

کردند، و لیکن از استقامت من

در راه سر پیچیدند. و برای اعراض خودشان از سیر، عِلّت تراشی نمودند.

۱۰ - ایشان به آرزوها خرسند شدند، و به حظوظ نفسانیه مورد آزمایش قرار گرفتند، و در دریا‌های محبّت از روی ادّعا فرورفتند اما بدنشان، تر هم نشد.

۱۱ - ایشان در سیر شبانه ظلمانی نفسشان از جای خود پیش نرفتند، و در سیر از کاروان بازماندند، و از حرکت خسته و افتاده و زار بماندند.

۱۲ - و ایشان از راه و روش من گمراه شدند؛ چون کوری باطن را بر هدایت برگزیدند، از روی حسدی که در نفوسشان ابراز می‌داشتند.

أَحِبَّةَ قَلْبِي، وَ الْمَحَبَّةَ شَافِعِي *** لَدَيْكُمْ، إِذَا شِئْتُمْ

بِهَا اتَّصَلَ الْحَبْلُ (۱۳)

عَسَى عَطْفَةٌ مِنْكُمْ عَلَيَّ بِنَظْرَةٍ *** فَقَدْ تَعَبَتْ بَيْنِي وَ

بَيْنَكُمْ الرُّسُلُ (۱۴)

أَحِبَّائِي أَنْتُمْ، أَحْسَنَ الدَّهْرِ أُمَّ أَسَا *** فَكُونُوا كَمَا

شِئْتُمْ، أَنَا ذَلِكَ الْخَلُّ (۱۵)

إِذَا كَانَ حَظِّي الْهَجْرُ مِنْكُمْ وَ لَمْ يَكُنْ *** بِعَادُ فَذَاكَ

الْهَجْرُ عِنْدِي هُوَ الْوَصْلُ (١٦)

وَمَا الصَّدُّ إِلَّا الْوُدُّ مَا لَمْ يَكُنْ قَلِيٌّ *** وَأَصْعَبُ شَيْءٍ

غَيْرَ إِعْرَاضِكُمْ سَهْلٌ (١٧)

وَتَعْذِيْبِكُمْ عَذْبٌ لَدَيَّ وَجَوْرُكُمْ *** عَلَيَّ بِمَا يَقْضَى

الْهُوَى لَكُمْ عَدْلٌ (١٨)

وَ صَبْرِي صَبْرٌ عَنْكُمْ، وَ عَلَيْكُمْ *** أَرَى أَبَدًا عِنْدِي

مَرَارَتُهُ تَحْلُو (١٩)

۱۳ ای محبوبان دل من! محبت من شفیع

می باشد در نزد شما در زمانی که شما می خواهید

حبل مودت متصل باشد!

۱۴ - شاید از ناحیه شما با یک نظر، عطف

توجهی شود! زیرا تحقیقاً رسولان و وسائط میان من
و شما خسته شده‌اند!

۱۵ - شما همیشه محبوبان من هستید، خواه

روزگار نیکی کند خواه بدی! بنابراین شما همان‌طور
باشید که می‌خواهید؛ من همان دوست باوفای
قدیمی می‌باشم!

۱۶ - زمانی که حظّ و بهره من از شما دوری

از شما باشد، و آن دوری طرد نباشد؛ پس آن دوری
در نزد من وصل می‌باشد!

۱۷ - و بریدن و منع نمودن از شما چیزی

نیست مگر مودّت در صورتی که از روی بغض نباشد؛
و غیر از اعراض شما از من، مشکل‌ترین چیزها برای
من آسان می‌باشد!

۱۸ - و عذاب کردن شما در نزد من

گواراست؛ و جور و ستم شما بر من که بر اساس
سنت عشق و محبتّ روا می‌دارید، عین عدل و داد
می‌باشد!

۱۹ - و شکیبائی من از فراق شما تلخ است،

و اما شکیبائی من بر اساس خواسته‌های شما و در
راه مقاصد شما، پیوسته مرارت و تلخی‌اش شیرین
می‌باشد!

لامیه ابن فارض، شرح عظیمی در آثار عشق

خدا بیان می‌کند

أَخَذْتُمْ فُؤَادِي وَ هُوَ بَعْضِي فَمَا الَّذِي *** يَضُرُّكُمْ لَوْ

كَانَ عِنْدَكُمْ الْكُلُّ (۲۰)

نَأَيْتُمْ فَغَيْرَ الدَّمْعِ لَمْ أَرِ وَافِيًا *** سِوَى زَفْرَةٍ مِنْ حَرِّ

نَارِ الْجُوَى تَغْلُو (۲۱)

فَسَهْدِي حَيٌّ فِي جُفُونِي مُخَلَّدٌ *** وَ نَوْمِي بِهَا مَيِّتٌ وَ

دَمْعِي لَهُ غُسْلٌ (۲۲)

هُوَيِّ طَلَّ مَا بَيْنَ الطُّلُولِ دَمِي فَمِنْ *** جُفُونِي جَرَى

بِالسَّفْحِ مِنْ سَفْحِهِ وَبَلَّ (۲۳)

۲۰ شما دل مرا ربودید درحالی که دل من

برخی از من است؛ چه ضرر داشت برای شما که تمام

وجود من را می گرفتید و آن در نزد شما بود؟!!

۲۱ - شما از من دور شدید، فلذا من غیر از

اشکهایم وافی برای هجران نمی بینم غیر از شعله‌ای

که از حرارت آتش عشق به غلیان در می آید!

۲۲ - بنابراین، بیداری من در پلکهایم زنده‌ای

جاودان، و خواب من در پلکهایم مرده‌ای است؛ و

سرشکم در آن پلکها غسلی است که به آن مرده غسل

داده می شود!

۲۳ - عشق شما در ما بین تلها، خون مرا

ریخت، و از پلکهایم بر روی دامنه آن تلها جاری

گشت؛ و از سرازیر شدن آن خون چشم، بارانهای

تند و شدید بارید!

تَبَالَه قَوْمِي، إِذْ رَأَوْنِي مُتِيًّا *** وَ قَالُوا: بِمَنْ هَذَا

الْفَتَى مَسَّهُ الْخَبْلُ؟ (۲۴)

وَ مَا ذَا عَسَى عَنِّي يَقَالُ سَوَى: غَدَا *** بِنِعْمٍ لَهُ شُغْلٌ،

نَعَمْ لِي بِهَا شُغْلٌ (۲۵)

وَ قَالَ نِسَاءُ الْحَيِّ: عَنَّا بِذِكْرِ مَنْ *** جَفَانَا، وَ بَعْدَ الْعِزِّ

لَذَّ لَهُ الذُّلُّ (٢٦)

إِذَا أَنْعَمْتَ نِعْمًا عَلَىٰ بِنْتِ بَنِي سَعْدٍ * * * فَلَا أَسْعَدْتُ سَعْدِي وَ

لَا أَجَمَلْتُ جَمْلًا (٢٧)

لزوم چشم فرو بستن از غیر برای لقاء خداوند،

در اشعار ابن فارض

وَ قَدْ صَدَيْتُ عَيْنِي بِرُؤْيَا غَيْرِهَا * * * وَ لَثَمْتُ جُفُونِي

تُرْبَهَا لِلصَّادَا يَجْلُو (٢٨)

وَ قَدْ عَلِمُوا أَنِّي قَتِيلٌ لِحَاظِهَا * * * فَإِنَّهَا فِي كُلِّ

جَارِحَةٍ نَضْلُ (٢٩)

٢٤ اقوام و خویشاوندان من خود را به

سفاهت زده اند در وقتی که مرا

عاشق دلباخته یافته‌اند، و گفته‌اند: این جنون و دیوانگی به این جوان از ناحیه چه کسی رسیده است؟!

۲۵ - ایشان چه می‌توانند درباره من بگویند غیر از آنکه: او دلباخته و شیدای محبوبه نُعم (کنایه از حضرت اسمائیه الهیه) شده است. آری من انکار این امر را ندارم؛ و من شیفته و شیدای محبوبه (نُعم) شده‌ام!

۲۶ - و زنان قبیله چون دیدند من عشق در غیر قبیله ورزیدم گفتند: نام این کس را که به ما جفا کرده است نزد ما نبرید! و پس از عزّت، این‌گونه ذلّت برای او لذید باشد!

۲۷ - آری! هنگامی که «نُعم» بر من نظر رحمت می‌اندازد، بگذار نه «سُعدی» مرا یاری دهد؛ و نه «جُمَل» (که دو محبوبه مشهورند) با من نیکی نماید!

۲۸ - تحقیقاً و مسلماً دیدگان من از رویت غیر نُعم زنگار گرفته است، و بوسیدن خاک کویش با پلکهای چشمانم موجب جلای آن زنگار می‌گردد!

۲۹ - این مردمان و خویشاوندان من از قدیم

الایام می دانسته اند که من کشته نگاه زیر چشمان او می باشم، زیرا که او در هر یک از اعضاء و جوارح من شمشیری و دشنه ای فروبرده است.

حَدِيثِي قَدِيمٌ فِي هَوَاهَا وَ مَا لَهُ *** كَمَا عَلِمْتُ بَعْدُ، وَ

لَيْسَ لَهُ قَبْلُ (۳۰)

وَ مَا لِي مِثْلٌ فِي غَرَامِي بِهَا، كَمَا *** غَدَتُ فِتْنَةً فِي

حُسْنِهَا مَا لَهَا مِثْلُ (۳۱)

حَرَامٌ شِفَا سُقْمِي لَدَيْهَا رَضِيْتُ مَا *** بِهِ قَسَمْتُ لِي

فِي الْهُوَى وَ دَمِي حِلُّ (۳۲)

فَحَالِي وَ إِن سَاءَتْ فَقَدْ حَسُنَتْ بِهَا *** وَ مَا حَطُّ

قَدْرِي فِي هَوَاهَا بِهِ أَعْلُو (۳۳)

وَ عِنْوَانُ مَا فِيهَا لَقِيْتُ وَ مَا بِهِ *** شَقِيْتُ وَ فِي قَوْلِي

اِخْتَصَرْتُ وَ لَمْ أَغْلُ (۳۴)

خَفِيْتُ ضَنْيَ حَتَّى لَقَدُ ضَلَّ عَائِدِي *** وَ كَيْفَ تَرَى

الْعَوَادُ مَنْ لَا لَهُ ظِلُّ (۳۵)

وَ مَا عَثَرْتُ عَيْنٌ عَلَى أَثْرِي وَ لَمْ *** تَدْعُ لِي رَسْمًا فِي

الهُوَى الْاَعْيُنُ النَّجُلُ (۳۶)

وَ لِي هِمَّةٌ تَعْلُو إِذَا مَا ذَكَرْتُهَا *** وَ رَوْحٌ بِذِكْرَاهَا إِذَا

رَخُصْتُ تَعْلُو (۳۷)

جَرَى حُبُّهَا مَجْرَى دَمِي فِي مَفَاصِلِي *** فَأُصْبِحَ لِي عَنْ

كُلِّ شُغْلٍ بِهَا شُغْلُ (۳۸)

۳۰ - گفتار من در عشق ورزی با وی از زمان

عالم ذرّ و قدیم می باشد، و عشق به او همان طور که خودش می داند قبل و بعدی ندارد.

۳۱ - همانند من در عشق گدازان به او یافت

نمی شود؛ همان طور که او در نهایت زیبائیش فتنه‌ای گشته است که مثل و نظیر ندارد.

۳۲ - شفای مرض من در نزد وی غیر قابل

امکان است؛ من راضی شده‌ام به آنچه را که او برای من در عشق خود مقدرّ نموده است، و خون من بر

او حلال می باشد.

۳۳ - علیهذا حال من اگرچه بد است و لیکن

به واسطه او نیکو است؛ و آن مقدار که در راه عشق

او از منزلتم کاسته شده است، به واسطه او ترفیع و

بلندی مقام می یابم.

۳۴ - و عنوان و خلاصه برداشت من از او در

آنچه را که به آن رسیده‌ام و آنچه را که بدان گرفتار

آمده‌ام؛ و با وجود آنکه در سخنم طریق اختصار را

می پیمایم و غلوّ نمی کنم،

۳۵ - آن می‌باشد که: من از شدت مرض

جانکاه او پنهان شده‌ام، به طوری که عیادت‌کننده از من مرا نمی‌شناسد؛ و چگونه تصوّر دارد که عیادت‌کنندگان ببینند کسی را که سایه ندارد!

۳۶ - و اثری از من باقی نمانده است تا مورد

چشم زخم قرار گیرم؛ و آن چشمان درشت و سیاه احباب آن‌قدر به من افتاده است که در راه عشق و هوای ایشان برای من رسم و وجود عینی خارجی نگذارده است بماند.

۳۷ - و برای من همّتی است پایین و پست که

با ذکر او بالا می‌رود. و برای من روحی است ضعیف و ارزان؛ و چون یاد او را می‌نمایم قویّ و گران قیمت می‌گردد.

۳۸ - محبّت او به مانند جریان خون من در

مفاصل اعضای من جاری گشته است، و بنابراین این‌طور شده است که مرا از هر شغلی بازداشته و فقط به خودش مشغول ساخته است.

لامیه ابن فارض دقیق‌ترین دستورهای سلوکی

را می‌دهد

فَنَافِسُ بِيْذْلِ النَّفْسِ فِيْهَا أُنْحَاهُوَی *** فَإِنْ قَبِلْتَهَا

مِنْكَ يَا حَبْدَا الْبِذْلِ (٣٩)

فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فِي حُبِّ نَعْمٍ بِنَفْسِهِ *** وَ لَوْ جَادَ بِالدُّنْيَا

إِلَيْهِ انْتَهَى الْبُخْلُ (٤٠)

وَ لَوْ لَا مُرَاعَاةُ الصِّيَانَةِ غَيْرَةً *** وَ لَوْ كَثُرُوا أَهْلُ

الصَّبَابَةِ أَوْ قَلُّوا (٤١)

لَقُلْتُ لِعُشَّاقِ الْمَلَا حَةِ أَقْبِلُوا *** إِلَيْهَا عَلَى رَأْيِي وَ

عَنْ غَيْرِهَا وَ لَوْ (٤٢)

وَ إِنْ ذُكِرَتْ يَوْمًا فَخِرُوا لِذِكْرِهَا *** سُجُودًا وَ إِنْ

لَا حَتَّ، إِلَى وَجْهِهَا صَلُّوا (٤٣)

٣٩ - پس ای برادر هم کیش عشقی من! در

راه محبوبه نعم در بذل نفست

از دیگران پیشی بگیر! پس اگر وی این را از تو قبول نماید، به به از این بذل!

۴۰- پس کسی که جان خود را در راه محبت محبوبه نعم بخشش نکند، اگر تمام دنیا را هم ببخشد، عنوان بخل و امساک بدو منتهی خواهد گشت.

۴۱- و اگر لزوم مراعات سرّ داری از جهت غیرت بر محبوبه نعم نبود، و اگر چه اهل عشق زیاد بودند و یا کم بودند؛

۴۲- تحقیقاً من به عاشقان ملاحظت می گفتم: روی بیاورید به سوی وی طبق رأی و نظریه من، و از غیر او روی برگردانید!

۴۳- و اگر روزی نام وی برده شد به پاس یاد او همگی به سجده به روی زمین درافتید؛ و اگر پیدا و نمایان شود، به سوی صورتش نماز بخوانید!

وَ فِي حُبِّهَا بَعْتُ السَّعَادَةَ بِالشَّقَا *** ضَلَالًا وَ عَقْلِي

عَنْ هُدَايَ بِهِ عَقْلُ (۴۴)

وَ قُلْتُ لِرُشْدِي وَ التَّنْسُكِ وَ التَّقِي *** تَخَلَّوْا، وَ مَا

بَيْنِي وَ بَيْنَ الْهُوَى خَلَّوْا (۴۵)

وَفَرَّغْتُ قَلْبِي عَنْ وُجُودِي مُخْلِصاً *** لَعَلِّي فِي شُغْلِي

بِهَا مَعَهَا أَخْلُو (٤٦)

وَمِنْ أَجْلِهَا أَسْعَى لِمَنْ بَيْنَنَا سَعَى *** وَ أَعْدُو، وَ لَا

أَعْدُو لِمَنْ دَابُّهُ الْعَدْلُ (٤٧)

فَأَرْتَاحُ لِلْوَاشِينَ بَيْنِي وَ بَيْنَهَا *** لِتَعْلَمَ مَا أَلْقَى وَ مَا

عِنْدَهَا جَهْلُ (٤٨)

وَ أَصْبُو إِلَى الْعُدَّالِ حُبًّا لِذِكْرِهَا *** كَأَنَّهُمْ مَا بَيْنَنَا فِي

الْهُوَى رُسُلُ (٤٩)

فَإِنْ حَدَّثُوا عَنْهَا فَكَلِّ مَسَامِعُ *** وَ كَلِّ إِنْ حَدَّثْتَهُمْ،

الْأُسُنُ تَتَلُو (50)

۴۴ - و راجع به محبت او بود که من سعادت را به شقاوت از روی گمراهی فروختم. و عقل از هدایت من عقال خورده است.

۴۵ - من به ترقیّات عقلانی خودم و به عبادت و تقوای ملازم با وجود خودم گفتم: مرا رها کنید! و ما بین من و عشق من به محبوبه‌ام را باز بگذارید!

۴۶ - و من دلم را از سراسر وجودم از روی اخلاص فارغ ساختم، به امید آنکه من در اشتغال، با خصوص محبوبه‌ام خلوت داشته باشم.

۴۷ - و از جهت وی بود که من در میان کسانی که فیما بین ما سعایت می نمودند می شتافتم و می دویدم، و امّا با کسی که عادت او سرزنش و ملامت درباره او بود نمی رفتم و برخورد نمی نمودم.

۴۸ - بنابراین من با سخن چینان فیما بین من و او آرامش و راحت داشتم، برای آنکه وی بداند چه به من رسیده است؛ درحالی که او اصلاً جاهل نمی باشد.

۴۹ - و از جهت محبت به ذکر او و یاد او، به سوی ملامت کنندگان میل پیدا می نمودم، به طوری که

گویا آنان در میان ما در راه عشق و محبت رسولانی
می‌باشند.

۵۰ - لهذا اگر آنها از وی یاد کرده و سخن

می‌گفتند تمام وجود من گوش بود؛ و اگر من با
ایشان سخن می‌گفتم تمام وجود من زبان بود که
تکلم می‌نمود.

لامیه ابن فارض متضمّن آخرین دقائق و

لطائف عشق می‌باشد

تَخَالَفَتِ الْأَقْوَالُ فِينَا تَبَايْنَا *** بِرَجْمِ ظُنُونِ بَيْنَنَا مَا لَهَا

أَصْلُ (۵۱)

فَشَنَعَ قَوْمٌ بِالْوِصَالِ وَ لَمْ تَصِلْ *** وَ أَرْجَفَ

بِالسَّلْوَانِ قَوْمٌ وَ لَمْ أَسْلُ (۵۲)

فَمَا صَدَقَ التَّشْنِيعُ عَنْهَا لِشِقْوَتِي *** وَ قَدْ كَذَبَتْ عَنِّي

الْأَرَاجِيفُ وَ النَّقْلُ (۵۳)

وَ كَيْفَ ارْجَى وَضِلَّ مَنْ لَوْ تَصَوَّرَتْ *** حِمَاهَا

الْمُنَى وَهَمًّا، لَضَاقَتْ بِهِ السُّبُلُ (٥٤)

وَ إِنْ وَعَدَتْ لَمْ يَلْحَقِ الْفِعْلُ قَوْلَهَا *** وَ إِنْ أُوْعَدَتْ

فَالْقَوْلُ يَسْبِقُهُ الْفِعْلُ (٥٥)

عِدْنِي بِوَضِلِّ وَ امْطَلِي بِنَجَازِهِ *** فَعِنْدِي إِذَا صَحَّ

الهُوَى حَسْنَ الْمَطْلُ (٥٦)

٥١ - اقوال و آرائی که درباره ما ردّ و بدل

می گشت تخالف داشت، و براساس گمان و پنداری
رمی می شد که ابداً اصلی نداشت.

٥٢ - گروهی مرا به وصال او تشنّیع نمودند،

درحالی که وصال با وی امتناع دارد؛ و گروهی مرا به
آرامش بی پایه و اساس رمی کردند درحالی که من
آرامش نداشتم.

٥٣ - بر اساس بدبختی من، تشنّیع به وصال

درست درنیامد؛ و اراجیف و نقل در تسلی و آرامش
هم معلوم شد دروغ است.

٥٤ - آخر چگونه من امید وصال کسی را

داشته باشم که اگر آرزوهای پنداری و خیالی، تصوّر
غرقگاه منزل او را کند، راههای به سوی او بسته و

تنگ می‌گردد.

۵۵ - آن محبوبه نُعم (حضرت اسماء الهیه)

طوری است که اگر وعده‌ای بدهد هیچ‌گاه وفای به آن عملاً در دنبال گفتارش نمی‌آید، و اگر بیمی بدهد گفتارش می‌ماند و کردارش بر آن گفتار پیشی می‌گیرد.

۵۶ - ای محبوبه من! تو مرا وعده وصال بده

اما عمل به آن وعده را تأخیر بینداز! چرا که نزد من در راه عشق راستین، مماطله و تأخیر نیکو می‌باشد.

وَ حُرْمَةِ عَهْدٍ بَيْنَنَا عَنْهُ لَمْ أَحُلْ *** وَ عَقْدٍ بَأَيْدِ بَيْنَنَا مَا

لَهُ حَلُّ (۵۷)

لَأَنْتِ عَلَى غَيْظِ النَّوَى وَرِضَى الْهُوَى *** لَدَى وَ

قَلْبِي سَاعَةً مِنْكَ مَا يَخْلُو (۵۸)

تُرَى مُقَلَّتِي يَوْمًا تَرَى مَنْ أَحْبَبْتُهُمْ *** وَ يَعْتَبِنِي دَهْرِي

وَ يَجْتَمِعُ الشَّمْلُ (۵۹)

وَ مَا بَرِحُوا مَعْنَى أَرَاهُمْ مَعِيَ فَإِنَّ *** نَأُوا صَوْرَةً فِي

الذَّهْنِ قَامَ لَهُمْ شَكْلُ (۶۰)

فَهُمْ نُصِبُ عَيْنِي ظَاهِرًا حَيْثَمَا سَرَوْا *** وَ هُمْ فِي

فُؤَادِي بَاطِنًا أَيْنَمَا حَلَّوْا (۶۱)

هُمْ أَبَدًا مَنِّي حُنُوءٌ وَ إِنْ جَفَوْا *** وَ لِي أَبَدًا مَيْلٌ إِلَيْهِمْ

وَ إِنْ مَلَّوْا (۶۲)^۱

۵۷ - و سوگند به حرمت عهدی که میان ما

بسته شده است و من از آن بر نمی‌گردم، و سوگند به

عقد و پیمانی که با شدت و قوت در میان ما استوار

شده است که قابل باز شدن نمی‌باشد.

^۱ «دیوان ابن فارض مصری» لامیه، از طبع اوّل (۱۳۷۲ قمری) دار العلم للجمع، ص ۳۸ تا ص ۴۲؛ و از طبع سنه ۱۳۸۲ دار صادر - *** دار بیروت: ص ۱۳۴ تا ص ۱۳۹؛ و در شرح دیوان کامل ابن فارض تصنیف شیخین: حسن بورینی و عبد الغنی نابلسی، (از طبع دار التراث بیروت) در ج ۲، از ص ۱۰۸ تا ص ۱۳۶ شرح این لامیه را خواه از جهت ادبیّت و ترکیب و خواه از جهت معانی راقیه عرفانیّه، بطور اکمل و اوفی ذکر کرده است، و ترجمه اختصاری ما در اینجا عمده بر اساس همان شرح می‌باشد.

۵۸ - هرآینه تحقیقاً تو در حالت غیظ و

دشمنی عیادت‌کنندگان به واسطه دوری از تو، و

خرسندی دوستان به واسطه نزدیکی به تو؛ در هر دو

حالت نزد من هستی، و قلب من یک ساعت هم از

تو فارغ نمی‌باشد!

۵۹ - آیا امکان دارد که چشم من بدین‌گونه

دیده شود و جلوه کند روزی،

در حالی که ببیند کسانی را که من آنها را دوست دارم؛ و روزگار من با من سر سازش داشته باشد، و جمعیت ما اجتماع پیدا نمایند؟!!

۶۰ - و پیوسته آنان با من هستند؛ از جهت معنی آنها را می بینم. پس اگر از ناحیه صورت و چهره دور شوند، برای ایشان در ذهن من شکلی بر پا خواهد شد.

۶۱ - پس آنها در ظاهر در برابر دیدگان من می باشند هر جا که بروند. و آنها در باطن در دل من می باشند هر کجا که وارد شوند.

۶۲ - از جانب من نسبت بدیشان همیشه و بطور دوام مهربانی و عطوفت است اگرچه آنان جفا نمایند؛ و از برای من میل و گرایش است به سوی آنان گرچه ملالت پیدا کنند.

همراهی و اتحاد محبّ و محبوب در هر حالی

از حالات

فتوی پیر مغان دارم و قولی است قدیم *** که

حرام است می آنجا که نه یارست ندیم

چاک خواهم زدن این دلق ریائی چکنم *** روح

را صحبت ناجنس عذابی است الیم

تا مگر جرعه فشاند لب جانان بر من *** سالها

شد که منم بر در میخانه مقیم

مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت *** ای

نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم

بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری *** سر بر

آرد ز گِلم رقص کنان عظم رمیم

دلبر از ما به صد امید ستد اوّل دل *** ظاهراً عهد

فراّمش نکند خلق کریم

غنچه گو تنگدل از کار فروبسته مباش *** کز دم

صبح مدد یابی و انفاس نسیم

فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن *** درد

عاشق نشود به، به مداوای حکیم

گوهر معرفت اندوز که با خود ببری *** که

نصیب دگران است نصاب زر و سیم

دام سخت است مگر یار شود لطف خدا *** ورنه

آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

حافظ ار سیم و زرت نیست چه شد، شاکر باش

*** چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم^۱

عاشقان لقاء خدا، از هیچ گزندی نمی هراسند

در اینجاست که هر عقل سلیمی حکم می کند

که باید تنها دل را به خداوند سپرد، و از تمام رسوم

و عادات و آدابی که انسان را از خدا به غیر خدا

مشغول می سازند چشم فروبست، و یک تنه و تنها

گرچه جمیع عالم مخالفت کنند قدم در جاده صدق

و طیّ طریق لقاء و مرضات حضرت ربّ و دود نهاد،

و به متابعت از پیغمبر اکرم: **(لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ**

اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ

^۱ «دیوان خواجه شمس الدین حافظ شیرازی» طبع پژمان، ص ۱۵۹ و ۱۶۰،

ذَكَرَ اللَّهُ كَثِيرًا^۱ به ندای جان آفرین:

﴿قُلِ اللَّهُ تَمَّ ذَرَهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ﴾^۲

«بگو: الله، و پس آنگاه بگذار ایشان را که در

امور سرگرم‌کننده خود غوطه‌ور شده و به بازی

اشتغال ورزند!»

^۱ آیه ۲۱، از سوره ۳۳: الاحزاب: «هرآینه تحقیقاً از برای شما در رسول خدا اسوه و الگوی زیبایی وجود دارد، برای کسی که امید به خدا و روز آخرت دارد و خداوند را زیاد یاد می‌کند.»

^۲ ذیل آیه ۹۱، از سوره ۶: الانعام

گوش فرا داد، و نه تنها با قدم بلکه با دست و سینه خود را روی زمین کشانید و به سمت او حرکت کرد و با سرّ و سویدای جان آن ندا را لبیک گفت؛ و از تحت ارتداد بیرون آمده در تحت گروه **(يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ، وَ لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ)** قرار گرفت:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ).^۱

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هر کدام از شما که از دینش برگردد، به زودی خداوند گروهی دیگر را می‌آورد که او آنها را دوست دارد و آنها هم او را دوست دارند. نسبت رفتارشان با مؤمنین، نرم و انعطاف‌پذیر؛ و با کافرین سخت و ناهموار می‌باشد. ایشان در راه خدا جهاد می‌کنند و از ملامت هیچ ملامت‌کننده‌ای در خوف و هراس نیستند. آنست فضل خداوند که به هر کس که بخواهد می‌دهد؛ و خداوند واسع و علیم است!»

^۱ آیه ۵۴، از سوره ۵: المائدة

در اینجاست که باز بیت الغزل عارف شیراز
از عالم غیب، سروش جان‌بخش و حیات آفرین
خداوندی را به عنوان سرود دائمی در گوشه‌های روان
زنده دلان می‌نوازد:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید *** یا جان

رسد به جانان یا جان ز تن برآید

بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر *** کز آتش

دروغم دود از کفن برآید

بنمای رخ که خلقی واله شوند و حیران ***

بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید

جان بر لب است و حسرت در دل که از لبانش

*** نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید

از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم *** خود کام

تنگدستان کی زان دهن برآید

بر بوی آنکه در باغ یابد گلی چو رویت *** آید

نسیم و هر دم گرد چمن برآید

گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان *** هر جا

که نام حافظ در انجمن برآید^۱

خبر یونس بن ظبیان درباره صفات أولوا

الالباب

سید هاشم بحرانی روایتی بسیار جالب و

دلنشین از یونس بن ظبیان از حضرت امام جعفر بن

محمد الصادق علیهما السلام روایت می‌کند درباره

أولو الالباب؛ که منهاج و رویه آنان چیست، و

^۱ «دیوان خواجه حافظ» طبع پژمان، ص ۹۰، غزل شماره ۲۰۲؛ و در این مجموعه در نیم‌بیت دوم بیت اول با عبارت «یا تن رسد به جانان» آورده شده بود، لیکن چون از جهت معنی خالی از رکاکت نبود، ما از روی بعضی از نسخ دیگر «دیوان حافظ» به عبارت «یا جان رسد به جانان» تصحیح نمودیم

محبّشان به خدا چگونه است، و راه و طریق آنها
چطور است، و برای لقاء و معرفت و تقرّب به
حضرت او چه کارهائی را بجا می‌آورند؟ و بالاخره
نشان می‌دهد که هر کس بخواهد به مقام کمال برسد،
تنها راهش متابعت از ائمّه علیهم السّلام می‌باشد؛ تا
بتواند از تمام عقبات و کریوه‌های صعب العبور
بگذرد و از دستبرد شیطان و نفس امّاره نجات یابد،
تا به مقام علم الیقین و عین الیقین و حقّ الیقین واصل
شود. وی در تفسیر

آیه مبارکه:

﴿يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ﴾^۱.

روایاتی را نقل می‌کند، از آن جمله این

روایت است:

از ابن بابویه، از علی بن الحسین، از ابو محمد

هارون بن موسی، از محمد بن همام، از عبد الله بن جعفر

حمیری، از عمر بن علی عبیدی، از داود ابن کثیر رقی، از

یونس بن ظبیان؛ که او گفت: من وارد شدم بر امام

جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و گفتم: یا بن

رسول الله! من داخل شدم بر مالک و اصحابش و

شنیدم بعضی از آنها می‌گفتند: خداوند دارای صورت

است، و بعضی می‌گفتند: خداوند دارای دو دست

است؛ و در این مطلب استشهاد می‌نمودند بقوله تعالی:

﴿بِإِيْدِي أَسْتَكْبَرْتَ﴾. و بعضی می‌گفتند: خداوند جوان

۱ آیات ۷۱ تا ۷۶، از سوره ۳۸: ص این طور است: ﴿إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ * فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ * إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ * قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ * قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ *﴾.

است در حدود جوانان سی‌ساله. در نزد تو چیست

درباره این مسائل یا بن رسول الله؟!

یونس گفت: حضرت در حال تکیه بودند،

نشستند و شانه و پشت برگرفتند و عرض کردند:

اللَّهُمَّ عَفْوِكَ! عَفْوِكَ! «بار خداوندا تو عفو را

برسان! تو عفو را برسان! از این سخن ناهنجار!»

منهاج و روش موحدین در توحید و معرفت

الهی، در حدیث امام صادق علیه السلام

سپس فرمودند: **یا یونس! مَنْ زَعَمَ أَنَّ لِلَّهِ وَجْهًا**

كَالْوُجُوهِ فَقَدْ أَشْرَكَ.

وَمَنْ زَعَمَ أَنَّ لِلَّهِ جَوَارِحَ كَجَوَارِحِ الْمَخْلُوقِينَ فَهُوَ
كَافِرٌ بِاللَّهِ، فَلَا تَقْبَلُوا شَهَادَتَهُ! وَلَا تَأْكُلُوا ذَيْبِحَتَهُ! تَعَالَى
اللَّهُ عَمَّا يَصِفُهُ الْمُشَبِّهُونَ بِصِفَةِ الْمَخْلُوقِينَ.

فَوَجْهُ اللَّهِ أَنْبِيَاؤُهُ وَأَوْلِيَاؤُهُ.

وَقَوْلُهُ: خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَسْتَكْبِرْتُ، فَالْيَدُ: الْقُدْرَةُ
[كَقَوْلِهِ:] وَأَيْدِكُمْ بِنَصْرِهِ. فَمَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ فِي شَيْءٍ، أَوْ
عَلَى شَيْءٍ، أَوْ تَحَوَّلَ مِنْ شَيْءٍ إِلَى شَيْءٍ، أَوْ يَخْلُو مِنْهُ شَيْءٌ،
وَلَا يَخْتَلِي مِنْهُ مَكَانٌ، أَوْ يَشْغَلُ بِهِ شَيْءٌ؛ فَقَدْ وَصَفَهُ بِصِفَةِ
الْمَخْلُوقِينَ.

وَاللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ. لَا يَقَاسُ بِالْمِقْيَاسِ، وَلَا
يُشَبَّهُ بِالنَّاسِ. وَلَا يَخْلُو مِنْهُ مَكَانٌ، وَلَا يَشْتَغَلُ بِهِ مَكَانٌ.
قَرِيبٌ فِي بُعْدِهِ، بَعِيدٌ فِي قُرْبِهِ. ذَلِكَ اللَّهُ رَبُّنَا لَا إِلَهَ غَيْرُهُ.
فَمَنْ أَرَادَ اللَّهَ وَ أَحَبَّهُ بِهَذِهِ الصِّفَةِ فَهُوَ مِنَ
الْمُؤَحِّدِينَ. وَمَنْ أَحَبَّهُ بِغَيْرِ هَذِهِ الصِّفَةِ فَاللَّهُ مِنْهُ بَرِيءٌ
وَنَحْنُ مِنْهُ بَرِيءٌ.

«ای یونس! کسی که گمان کند خداوند دارای

صورتی می‌باشد مانند صورتها، تحقیقاً شرک آورده
است. و کسی که گمان کند خداوند دارای اعضا و

جوارحی می‌باشد مانند جوارح مخلوقات تحقیقاً
کفر ورزیده است به خداوند. بنابراین نبایستی
شهادتش را قبول کنید! و نبایستی ذبیحه و کشتارش
را بخورید! بلند مرتبه است خداوند از آنچه را که
تشبیه‌کنندگان او را به صفات خلائق توصیف
می‌نمایند.

بنابراین «وجهُ الله» عبارت هستند از انبیای

وی و اولیای وی

و امّا در کلام او که وارد است: **(خَلَقْتُ بِيَدَيَّ**

أَسْتَكْبِرُتَ) «من آدم را با دو دست خودم آفریدم. تو از

سجده بر او استکبار ورزیدی؟!» در اینجا ید (دست)

به معنی قدرت می باشد. شاهد در **أَيْدِكُمْ بِنَصْرِهِ** است.

(که آید از همان ماده ید است، یعنی خداوند با نصرت

خودش شما را تقویت نمود!)

بناءً علیهذا کسی که معتقد باشد خداوند در

چیزی است، و یا بر چیزی است، یا از چیزی به چیز

دگری تحوّل یافته است، یا از او چیزی فارغ است،

یا از او مکانی خالی می باشد؛ یا او را چیزی به خود

مشغول می سازد؛ او را با صفت مخلوقات توصیف

نموده است. درحالی که خداوند خالق تمام

چیزهاست. با مقیاس و میزانی نمی توان او را

سنجید. و با مردم مشابهتی ندارد، و محلّی وجود

ندارد که از او خالی بوده باشد؛ و مکانی به او مشغول

نشده. در عین دوری اش نزدیک است؛ و در عین

نزدیکی اش دور. آنست خداوند پروردگار ما که

معبودی غیر از او نیست.

پس کسی که خدا را بخواهد و اراده کند و

دوست داشته باشد بدین صفت، او از زمره موحدین می‌باشد؛ و کسی که وی را به دون این صفت بخواند و دوست داشته باشد، خداوند از او بیزار است، و ما نیز از او بیزار هستیم!»

بیان امام: معرفت خداوند از طریق دارج و رائج بدست نمی‌آید

سپس حضرت علیه السلام فرمود:

إِنَّ أَوْلَى الْأَبَابِ الَّذِينَ عَمِلُوا بِالْفِكْرَةِ حَتَّى وَرِثُوا مِنْهُ حُبَّ اللَّهِ. فَإِنَّ حُبَّ اللَّهِ إِذَا وَرِثْتَهُ الْقُلُوبُ اسْتِضَاءٌ بِهِ وَ أَسْرَعُ إِلَيْهِ اللَّطْفُ، فَإِذَا نَزَلَ مَنْرَلَةَ اللَّطْفِ صَارَ مِنْ أَهْلِ الْفَوَائِدِ.

فَإِذَا صَارَ مِنْ أَهْلِ الْفَوَائِدِ تَكَلَّمَ بِالْحِكْمَةِ. وَ إِذَا تَكَلَّمَ بِالْحِكْمَةِ صَارَ صَاحِبَ فِطْنَةٍ^۱. فَإِذَا نَزَلَ مَنْرَلَةَ الْفِطْنَةِ عَمِلَ بِهَا فِي الْقُدْرَةِ، فَإِذَا عَمِلَ بِهَا فِي الْقُدْرَةِ عَمِلَ

^۱ در «أقرب الموارد» گوید: لَطْفَ به و - له (ن) لُطْفًا: رَفَقَ به، و - الله للعبد و بالعبد: رَفَقَ به و أوصلَ إليه ما يُحِبُّ بَرَفِقٍ، و - : وَفَّقَهُ، و - : عَصَمَهُ فهو لَطِيفٌ به، و الاسم: اللَّطْفُ، و - الشَّيْءُ: دَنَا.

^۲ در «أقرب الموارد» گوید: الْفِطْنَةُ بِالْكَسْرِ: الْحِذْقُ وَ الْفَهْمُ، وَ قَدْ تُفْسَّرُ بِجُودَةِ تَهْيِئَةِ النَّفْسِ لِتَصَوُّرِ مَا يَرُدُّ عَلَيْهَا مِنَ الْغَيْرِ؛ وَ يُقَابَلُهَا الْغَبَاوَةُ. ج: فِطْنٌ.

فَإِذَا بَلَغَ هَذِهِ الْمَنْزِلَةَ صَارَ يَتَقَلَّبُ فِي لُطْفِ وَ

حِكْمَةٍ وَبَيَانٍ.

فَإِذَا بَلَغَ هَذِهِ الْمَنْزِلَةَ جَعَلَ شَهْوَتَهُ وَ مَحَبَّتَهُ فِي

خَالِقِهِ.

فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ نَزَلَ الْمَنْزِلَةَ الْكُبْرَى؛ فَعَايَنَ رَبَّهُ فِي

قَلْبِهِ، وَ وَرِثَ الْحِكْمَةَ بِغَيْرِ مَا وَرِثْتُهُ الْحُكَمَاءُ، وَ وَرِثَ

الْعِلْمَ بِغَيْرِ مَا وَرِثْتُهُ الْعُلَمَاءُ، وَ وَرِثَ الصُّدُقَ بِغَيْرِ مَا وَرِثْتُهُ

الصَّادِقُونَ.

«اولو الالباب و خردمندان، کسانی هستند که

با تفکر سر و کار دارند تا آنکه نتیجه حاصله از آن

محبت خدا می گردد. زیرا چون دلها حب خدا را در

خود گرفت و پذیرفت، دل به حب خدا روشن

می شود، و لطف خدا بدان سرعت می گیرد.

و چون در منزل لطف قرار گرفت (و اسم

لطیف الهی بر وی فرود آمد) از گروه و اهل فوائد

می شود.

و چون از گروه و اهل فوائد گشت با حکمت

سخن می گوید. و چون با حکمت سخن گفت از

گروه و اهل فِطنت (حذاقت و جودت فهم) می‌گردد. و چون در منزل فطنت وارد شد با فطنت، در قدرت دست می‌برد. و چون با فطنت در قدرت دست برد در طبقات هفتگانه آسمان اثر و عمل می‌کند.

و چون بدین مرتبه بالغ شد، وجودش در لطف و حکمت و بیان دگرگون می‌شود

و چون بدین منزلت رسید، شهوت و میل و محبتش را در خالق خودش قرار می‌دهد.

و چون این کار را انجام داد در منزلت و مکانت کبرای خداوندی وارد می‌شود و پروردگارش را در دلش بالعیان مشاهده می‌کند. و حکمت را از غیر طریقی که حکماء بدست آورده‌اند بدست می‌آورد. و علم را از غیر راهی که علماء آموخته‌اند می‌آموزد. و صدق را از غیر منهجی که صدیقون تحصیل کرده‌اند تحصیل می‌نماید.»

إِنَّ الْحُكَمَاءَ وَرِثُوا الْحِكْمَةَ بِالصَّمْتِ. وَإِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرِثُوا الْعِلْمَ بِالطَّلَبِ. وَإِنَّ الصَّادِقِينَ وَرِثُوا الصِّدْقَ بِالْخُشُوعِ وَطُولِ الْعِبَادَةِ.

فَمَنْ أَخَذَهُ بِهَذِهِ السَّيْرَةِ إِمَّا أَنْ يَسْفَلَ وَ إِمَّا أَنْ يَرْفَعَ. وَ أَكْثَرُهُمُ الَّذِي يَسْفَلُ وَ لَا يَرْفَعُ إِذَا لَمْ يَرْعَ حَقَّ اللَّهِ وَ لَمْ يَعْمَلْ بِمَا أَمَرَهُ بِهِ.

فَهَذِهِ صِفَةٌ مَنْ لَمْ يَعْرِفِ اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ، وَ لَمْ يُحِبَّهُ حَقَّ مَحَبَّتِهِ.

فَلَا يُغْنِيكَ صَلَاتُهُمْ وَ صِيَامُهُمْ وَ رِوَايَاتُهُمْ وَ

«حکماء، حکمت را از راه سکوت و صمت

تحصیل می کنند. و علماء، علم را از راه طلب به

دست می آورند. و راستگویان، صدق را از نهج

خشوع و عبادت‌های دراز واجد می شوند.

و کسی که بدین سیره و منهاج وارد شود و

حکمت و علم و صدق را از آن اخذ کند یا به پستی

واژگون می گردد و یا به بالائی و برتری ترفیع

می یابد. و اکثریت ایشان آنهایی هستند که به پستی

در می افتند و به برتری و رفعت

^۱ مقتبس از آیه ۵۰ و ۵۱، از سوره ۷۴: المدثر: ﴿كَانَهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ * فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ﴾.

نمی‌گیرند اگر حقّ خداوند را رعایت ننموده و به او امر وی عمل ننموده باشند.

پس این اوصاف کسی می‌باشد که خدای را آن‌طور که باید و شاید نشناخته و بدو معرفت پیدا نکرده است، و آن‌طور که باید و شاید پاس محبت او را نداشته و او را محبوب مطلق خویشتن ندانسته است.

(ای یونس!) بنابراین نمازشان و روزه‌شان ترا فریب ندهد، و روایات و علومشان ترا گول نزند؛ چرا که آنان خرانی هستند که فراری داده شده‌اند! (که از شیر ژیان پا به فرار گذارده‌اند.)

حجج الهیه انحصار در ائمه دوازده‌گانه دارند

سپس حضرت افاده فرمودند:

یا یونسُ! إِذَا أَرَدْتَ الْعِلْمَ الصَّحِيحَ فَعِنْدَنَا أَهْلُ
الْبَيْتِ! فَإِنَّا وَرِثْنَاهُ، وَ أُوتِينَا شَرْحَ الْحِكْمَةِ وَ فَضْلَ
الْحِطَابِ.

«ای یونس! اگر علم صحیح را می‌طلبی بدان که نزد ما أهل البیت وجود دارد. زیرا که آن علم به عنوان میراث به ما رسیده است، و به ما شرح حکمت

و فصل خطاب عطا شده است .»

یونس می گوید: من گفتم: یا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ!

وَ كُلُّ مَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ وَرِثَ كَمَا وَرِثْتُمْ مِنْ

عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ؟!!

«تمام آنان که از اهل بیت هستند آن علم را

ارث برده‌اند همان‌طور که شما از علی و فاطمه به

میراث برده‌اید؟!!»

حضرت فرمود: مَا وَرِثَهُ إِلَّا الْأَئِمَّةُ الْاِثْنَا عَشَرَ!

«آن را به طریق ارث حائز نشده‌اند مگر امامان

دوازده‌گانه!»

یونس می گوید: عرض کردم: یا بن رسول

اللَّهِ! ایشان را برای من نام ببر!

حضرت فرمود: أَوْلَهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، وَ بَعْدَهُ

الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ، وَ بَعْدَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ، وَ بَعْدَهُ مُحَمَّدٌ

بْنُ عَلِيٍّ، وَ بَعْدَهُ أَنَا، وَ بَعْدِي مُوسَى وَ لَدِي، وَ بَعْدَ مُوسَى

عَلِيُّ ابْنِهِ، وَ بَعْدَ عَلِيٍّ مُحَمَّدٌ، وَ بَعْدَ

مُحَمَّدٍ عَلِيٍّ، وَبَعْدَ عَلِيٍّ الْحَسَنِ، وَبَعْدَ الْحَسَنِ الْحُجَّةَ؛

اِصْطَفَانَا اللَّهُ وَطَهَّرَنَا، وَآتَانَا مَا لَمْ يُوْتِ أَحَدًا مِّنَ
الْعَالَمِينَ.

«اول ايشان علی بن ابی طالب است، و پس از او حسن و حسین، و پس از او علی بن الحسین، و پس از او محمد بن علی، و پس از او من، و پس از من موسی فرزندانم، و پس از موسی علی پسرش، و پس از علی محمد، و پس از محمد علی، و پس از علی حسن، و پس از حسن حجّت؛ خداوند ما را برگزیده است و تطهیر نموده است، و به ما عنایت فرموده است آنچه را که به احدی از عالمیان نداده است.»

یونس گوید: پس از این عرض کردم: یا بن رسول الله! پسر عبد الله بن مسعود دیروز بر شما وارد شد و از شما پرسید همین را که من پرسیدم؛ و شما جواب دادید به خلاف آنچه را که به من جواب دادید!

حضرت فرمود: یا یونس! کُلُّ امْرِئٍ مَا يَحْتَمِلُهُ!

وَ لِكُلِّ وَقْتٍ حَدِيثُهُ! وَ إِنَّكَ لَأَهْلٌ لِمَا سَأَلْتَهُ! فَاکْتُمَهُ إِلَّا

«ای یونس! هر کس توانائی مقدار معینی از علوم را دارد که آن را بردارد! و از برای هر وقت گفتاری متناسب آن وقت می‌باشد! و تو اهلیت داری درباره فهمیدن آنچه را که پرسیدی! بنابراین، این علم را پنهان مدار مگر برای صاحبان آن که اهلیت آن را دارند!»

روایت «مصباح الشریعة»: «وَإِنَّ الْمُؤَقِنِينَ لَعَلَى

خَطَرٍ عَظِيمٍ

علّامه مجلسی رضوان الله علیه در «بحار

الانوار» از «مصباح الشریعة»

^۱ «البرهان فی تفسیر القرآن» طبع سنگی (سنه ۱۳۰۲ هجری قمری) ج ۲، ص ۹۳۰؛ این روایت را با مختصر اختلافی در لفظ و با همین سند بدون واسطه ابن بابویه بلکه مستقیماً از علی بن الحسین (پدر او)، شیخ اقدم ما علی بن محمد خراز قمی رازی در کتاب «کفایة الأثر فی النصّ علی الائمة الاثنی عشر» طبع حروفی انتشارات بیدار (سنه ۱۴۰۱) از ص ۲۵۵ تا ص ۲۵۹ روایت نموده است.

روایت کرده است که:

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْإِخْلَاصُ يَجْمَعُ

حَوَاصِلَ الْأَعْمَالِ. وَ هُوَ مَعْنَى مِفْتَاحِهِ الْقَبُولُ، وَ

تَوْقِيعُهَا الرِّضَا.

فَمَنْ تَقَبَّلَ اللَّهُ مِنْهُ وَ رَضِيَ عَنْهُ فَهُوَ الْمُخْلِصُ وَ

إِنْ قَلَّ عَمَلُهُ. وَ مَنْ لَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنْهُ فَلَيْسَ بِمُخْلِصٍ وَ

إِنْ كَثُرَ عَمَلُهُ؛ اِعْتِبَارًا بِأَدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ إِبْلِيسَ.

وَ عَلَامَةُ الْقَبُولِ وَجُودُ الْأَسْتِقَامَةِ بِبَدَلِ كُلِّ

الْمُحَابِّ، مَعَ إِصَابَةِ عِلْمٍ كُلِّ حَرَكَةٍ وَ سُكُونٍ.

فَالْمُخْلِصُ ذَائِبٌ رُوحُهُ، بَاذِلٌ مُهْجَتُهُ فِي تَقْوِيمِ مَا

^۱ در «أقرب الموارد» گوید: «الحاصلُ من كلِّ شيءٍ: ما بقى و ثبت و ذهب ما سِوَاهُ، يكونُ من الحساب و الأعمال و نحوها. و حاصل الشيء: بقيته؛ ج: حواصل. الحاصل أيضاً: ما خلص من الفضة من حجارة المعدن، و يقال للذي يُخْلِصُهُ: مُحَصِّلٌ.» و بنابراین، معنی حواصلِ الأعمال عبارت می‌شود از آنچه برای خداست و باقی می‌ماند و بقیه آن از بین می‌رود.

و در نسخه مصحح و مطبوعه حضرت آقای مصطفوی دام عمره و علاه (مرکز نشر کتاب - طهران، سنه ۱۳۷۹، ص ۵۲ و ۵۳، باب ۷۶) یَجْمَعُ فَوَاضِلَ الْأَعْمَالِ وارد می‌باشد، و معنیش این می‌شود که: اخلاص جمع کرده است همه فضائل و اعمال و مکارم اخلاق را. یعنی فضیلت هر عمل و کمال هر عمل به اخلاص است. در نسخه ملا عبد الرزاق گیلانی که «مصباح الشریعة» را شرح کرده و سیّد جلال الدین محدث ارموی آن را تصحیح و به طبع رسانیده است (از انتشارت دانشگاه طهران، سنه ۱۳۴۴، ج ۲، ص

۱۳۶) نیز با ضبط ﴿فَوَاضِل﴾ آمده و شرح شده است.

^۲ کلمه علم در «مستدرک» وجود ندارد.

بِهِ الْعِلْمُ وَالْأَعْمَالُ وَالْعَامِلُ وَالْمَعْمُولُ بِالْعَمَلِ . لِأَنَّهُ إِذَا
أَدْرَكَ ذَلِكَ فَقَدْ أَدْرَكَ الْكُلَّ . وَإِذَا فَاتَهُ ذَلِكَ فَاتَهُ الْكُلُّ .
وَهُوَ تَصْنِيفُهُ مَعَانِي التَّنْزِيهِ فِي التَّوْحِيدِ .

كَمَا قَالَ الْاَوَّلُ: هَلْكَ الْعَامِلُونَ إِلَّا الْعَابِدُونَ؛ وَ

هَلْكَ الْعَابِدُونَ إِلَّا الْعَالِمُونَ؛ وَ هَلْكَ الْعَالِمُونَ إِلَّا

الصَّادِقُونَ؛ وَ هَلْكَ الصَّادِقُونَ إِلَّا الْمُخْلِصُونَ؛ وَ هَلْكَ

الْمُخْلِصُونَ إِلَّا الْمُتَّقُونَ؛ وَ هَلْكَ الْمُتَّقُونَ إِلَّا الْمُوقِنُونَ؛

وَ إِنَّ الْمُوقِنِينَ لَعَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ.

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِنَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: وَ اعْبُدْ

رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.

وَ أَدْنَى حَدِّ الْإِخْلَاصِ بَدَلُ الْعَبْدِ طَاقَتُهُ، ثُمَّ لَا

يُجْعَلُ لِعَمَلِهِ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا فَيُوجِبُ بِهِ عَلَى رَبِّهِ مُكَافَأَةً

بِعَمَلِهِ. لِعِلْمِهِ أَنَّهُ لَوْ طَالَبَهُ بِوَفَاءِ حَقِّ الْعُبُودِيَّةِ لَعَجَزَ.

وَ أَدْنَى مَقَامِ الْمُخْلِصِ فِي الدُّنْيَا السَّلَامَةُ مِنْ جَمِيعِ

الْآثَامِ، وَ فِي الْآخِرَةِ النَّجَاةُ مِنَ النَّارِ وَ الْفَوْزُ بِالْجَنَّةِ.^١

«حضرت امام جعفر صادق عليه السلام

^١ «بحار الانوار» طبع حروفی اسلامیہ، ج ٧٠، ص ٢٤٥؛ و طبع کمپانی: جلد پانزدهم از قسمت دوّم، باب الإخلاص و معنی قُربہ تعالی، ص ٨٦؛ و در «مستدرک الوسائل» (طبع سنگی) مقدّمه العبادات مجلّد اوّل، باب وجوب الإخلاص فی العبادة و النّیّة، ص ١٠، از «مصباح الشّریعة»؛ و کتاب «أسرار الصّلاة» شهید ثانی، طبع سنگی - طهران (سنه ١٣١٢) ص ١٢٥ ضمن بیان اسرار نیّت از «مصباح الشّریعة»؛ و «مصباح الشّریعة» باب ٧٦، ص ٥٢ و ٥٣ از طبع مرکز نشر کتاب، تصحیح و تعلیقه و طبع حضرت حجّه الإسلام و المسلمین آقای حاج شیخ حسن مصطفوی دام عمره و علاه.

گفته‌اند: اخلاص گرد می‌آورد خلاصه و نتیجه ثابت
و باقیمانده از اعمال را. و آن معنی‌ایست که کلید
گشایش قبول، و مهر امضای خاتمه‌اش رضا است.
و بر اساس این تعریف، هر کس را که
خداوند عملش را بپذیرد و از او خرسند و راضی
باشد او مُخْلِص است اگرچه عملش اندک بوده
باشد، و

هر کس را که خداوند عملش را نپذیرد، او مخلص نیست اگرچه عملش بسیار باشد؛ از روی اعتبار عمل آدم علیه السّلام و ابلیس (که عمل آدم با وجود قَلت، مورد قبول آمد و عمل ابلیس با وجود کثرت پذیرفته نگردید).

و علامت قبول، وجود استقامت است؛ و آن حاصل نمی‌شود مگر به بذل کردن شخص محبّ آنچه را که محبوب‌تر است نزد وی برای خاطر محبوب، و همچنین استقامت در اصابت نمودن با واقع در سر زدن افعال و اعمال از او در تمام حرکات و سکانات بدون خطا.

بنابراین شخص مخلص روحش ذوب می‌شود و خونش را می‌ریزد در به راستی و درستی و قوام در آوردن به واسطه عمل آنچه را بدان عمل و اعمال و عامل و معمول منوط و مربوط می‌باشند.^۱

^۱ تا اینجا ترجمه از خود حقیر است. زیرا در نسخه «بحار» و نسخه «مصباح الشریعة» حجّه الإسلام مصطفوی بدین عبارت است: فی تقویم ما به العِلْمُ وَالْاَعْمَالُ، وَالْعَامِلُ وَالْمَعْمُولُ بِالْعَمَلِ. و اما در نسخه «شرح مصباح» ملا عبد الرزّاق گیلانی، مصحح ارموی، در ج ۲، ص ۱۳۷ بدین عبارت می‌باشد: فی تقویم ما به العِلْمُ وَالْاَعْمَالُ وَالْعَامِلُ وَالْمَعْمُولُ وَالْعَمَلُ. فلهذا پس از این عبارت را تا آخر روایت طبق شرح ملا عبد الرزّاق در اینجا نقل نمودیم.

شرح ملا عبد الرزاق گیلانی پیرامون حدیث

«مصباح الشریعة»

«یعنی باید نهایت سعی به عمل آرد و غایت

بذلِ جهد نماید تا علم او از اخلاص بیرون نرود، و

عمل او مقبول باشد؛ و خود در سلک عامل حقیقی،

و معمول او در سلک معمول حقیقی مندرج باشد.

و هر که به این مرتبه رسید و افعال و اعمال

خود را از غِلِّ و غِشِّ خالص کرد پس به تحقیق که

رسیده است به جمیع مراتب خیر و نیکوئی؛ و از هر

که فوت شود این مرتبه علیا پس به تحقیق که فوت

شده است از او جمیع خیرات و مبرّات. و این چنین

اخلاص از لوازم تنزیه و توحید حقیقی الهی است.

ممکن است که مراد به «اوّل» اوّل تعالی باشد،
و مراد حضرت باری عزّ اسمه باشد، و ممکن است
که مراد امام اوّل باشد، و اوّل انبیاست؛ چرا که
عدول از اسم حضرت به اوّل وجه ندارد.

به هر حال می‌فرماید که: نابود و بی‌اعتبارست
هر عملی که جز عبادت و بندگی حقّ باشد؛ و عمل
عبادت و بندگی هم نابود و ناچیزست مگر عبادت
کسانی که عبادت ایشان از روی علم و دانش باشد؛
و عبادت مقرون به علم هم بی‌اعتبار و نابودست مگر
علمی که صاحب آن علم در گفتار و کردار صادق
باشد؛ و علمای صادق هم عبادت ایشان نابود و
ناچیزست مگر عبادت علمائی که عبادت ایشان از
روی اخلاص باشد؛ و عبادت مخلصان نیز نابودست
مگر آنان که متّقی و پرهیزگار باشند؛ و عبادت متّقی
هم نابود است مگر آنان که تقوای ایشان از روی یقین
باشد؛ و اهل یقین هم در خطر عظیم‌اند که آیا سالم
توانند جست یا نه؟! خداوند عالم به حبیب خود
می‌فرماید که: بندگی کن پروردگار خود را تا وقتی که

و پست‌ترین مرتبه اخلاص بذل کردن طاعت
است در عبادت آن‌قدر که ممکن باشد؛ و با وجود
بذل جهد و طاقت، طاعت و عبادت را بی‌قدر و
بی‌اعتبار دانستن، و گفتن که: بار الها من به سبب این
عمل مستحقّ اجر و ثواب نیستم، و اگر از من آنچه
حقّ عبادت و بندگی است مطالبه فرمائی کی هرگز
از عهده آن بیرون می‌توانم آمد...؟! و پست‌ترین

^۱ ملّا عبد الرزّاق در اینجا شرح ذیل را اضافه دارد: «و نسبت اتیان به موت
داد نه به مخاطب به واسطه تلخی موت و اشارت به آنکه موت نه چیزی
است که آدمی به اختیار خود به او برسد و به مردن راضی شود، پس در
حکایت موت گویا موت به او رسیده است نه او به موت. یا اشاره باشد به
عظمت مرتبه موت به اعتبار احوال قبل از موت و بعد از موت. یعنی از
بس که موت در نهایت خوف و هول است رسیدن بنده ضعیف به او متعسّر
بلکه متعذّر است، و اگر واقع شود، از طرف موت متصوّر است نه از طرف
بنده؛ چنانکه از خواجه جمال الدّین محمود شیرازی که از جمله تلامذه ملّا
جلال دَوّانی است [منقول است که:] روزی به خدمت استاد عرض کرد که:
شیخنا! آیا روزی باشد که ما به فضیلت برسیم و فی‌الجمله ما را ترقّی علمی
حاصل شود و در عداد فضلا توانیم بود؟! استاد فرمود که: شما هرگز به
فضل نمی‌رسید، امّا فضل به شما می‌رسد! یعنی فضیلت و دانش رفته رفته
تنزّل خواهد کرد و به شما خواهد رسید.

صوفیّه یقین را تفسیر می‌کنند به مرتبه وصول به حقّ. یعنی هر که از ریاضات
و مجاهدات و ترک تعلّقات بدنی و رفضِ غواشی هیولانی واصل به حقّ
شد، دیگر عبادت و تکلیف از او ساقط است و از قلم تکلیف بیرون است؛
و این لایعنی (۱) و پوچ محض است؛ چه اگر رسیدن به مرتبه اعلی و درجه
قصوای ریاضت منتج سقوط تکالیف می‌بود می‌بایست از انبیاء و اوصیاء
ساقط باشد.» (۱) «لا یعنی، یعنی بی‌فائده و غیر مفید (تعلیقه)

مرتبه کسی که عملش محض از برای خداست و مغشوش به غرض دیگر نیست؛ ادنای مرتبه او در دنیا سلامت از اثم و گناه است، و در آخرت نجات از عذاب جهنم و فائز شدن به دخول بهشت. «»

باری، در روایت **أُولُو الْأَلْبَابِ** دیدیم که حضرت تصریح می‌فرماید به معاینه و مشاهده خداوند در دل **(فَعَايَنَ رَبَّهُ فِي قَلْبِهِ)** و این پس از مجاهدتهای عظیمه نفسانی و روحانی می‌باشد که حضرت قبلاً شرح دادند و نتیجه و ثمره آن را نزول در منزلت کبری و لقای حضرت پروردگار مشخص کردند.

و در این روایت اخیر مرویه از «مصباح الشریعة» دیدیم که نجات فقط اخلاص در عمل است؛ و بذل هر محبوبی را بطور صحیح و اصیل با علم به حرکت و سکونی که به واقع اصابت کند، و بالاخره ذوب روح و بذل **مُهَجَّت** و خون و جان در راه جانان را میزان و معیار قبولی اعمال و کردار به شمار آورده

است.

تنها نیروی عشق حقیقی است که راه وصول به

خدا را باز می‌نماید

راه، راه پیامبران و برگزیدگان جهانیان است.

بسیار خطیر و دقیق است. عشقبازی با خود مقام

حضرت حیّ ذوالجلال و الواحد القهار است. چقدر

عظیم و خطیر و در عین حال چقدر دارای شور و

شوق عشق و تیمان است که نتیجه و خلاصه اعمال

کائنات و افضل از عبادت ثقلین می‌باشد.

فقط نیروی عظیم عشق است که موانع را از

سر راه بر می‌دارد، و سنگرها را در هم می‌کوبد، و از

عقبات و کریوه‌های تنگ و تاریک عبور می‌دهد، و

از دریا‌های حسرت، و صحرا‌های حیرت، و

فضا‌های بی‌پایان بُهت و سرگشتگی عبور می‌دهد؛ و

گرنه جمیع قوای ما سوی الله را گرد آوریم نمی‌تواند

ذره‌ای انسان را جلو ببرد. عشق اوست که حلال

مشکلات است و کلید رمز موفقیت و بس.

ای رُخت چون خلد و لعلت سلسبیل ***

سلسبیلت کرده جان و دل سبیل

سبزپوشان خطت بر گرد لب *** همچو مورانند

گرد سلسبیل

ناوک چشم تو در هر گوشه‌ای *** همچو من

افتاده دارد صد قتیل

یارب این آتش که بر جان من است *** سرد

کنز انسان که کردی بر خلیل

من نمی‌یابم مجال ای دوستان *** گرچه دارد او

جمالی بس جمیل

پای ما لنگ است و منزل بس دراز *** دست ما

کوتاه و خرما بر نخیل

شاه عالم را بقا و عزّ و ناز *** باد و هر چیزی که

باشد زین قبیل^۱

حافظ از سرپنجه عشق نگار *** همچو مور افتاده

شد در پای پیل^۲

عشقبازی سر حلقه عاشقان: حضرت سید

الشَّهَدَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

علّامه مجلسی (ره) از کتاب «خرائج و

جرائح» راوندی (ره) روایت می‌کند از حضرت امام

أبو جعفر الباقر علیه السّلام از پدرش علیه السّلام که

فرمود:

مَرَّ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِكَرْبَلَاءَ فَقَالَ: لَمَّا مَرَّ بِهِ

أَصْحَابُهُ وَقَدْ اغْرُورَقَتْ عَيْنَاهُ بِيكِي وَيُقُولُ:

هَذَا مُنَاخٌ رِكَابِهِمْ، وَ هَذَا مُلْقَى رِحَالِهِمْ، هَاهُنَا

مُرَاقٌ دِمَائِهِمْ؛ طُوبَى لَكَ مِنْ تُرْبَةٍ عَلَيْهَا تُرَاقٌ دِمَاءُ

الْأَحِبَّةِ!

^۱ در تعلیقه گوید: شعر ذیل هم در این غزل است:

عقل در حسنت نمی‌یابد بدل *** طبع در

لطفت نمی‌بیند بدیل

^۲ «دیوان خواجه حافظ» طبع پژمان، ص ۱۴۱، غزل شماره ۳۱۴

وَ قَالَ الْبَاقِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: خَرَجَ عَلَيَّ يَسِيرُ
بِالنَّاسِ، حَتَّى إِذَا كَانَ بِكَرْبَلَاءَ عَلَى مِيلَيْنِ أَوْ مِيلٍ، تَقَدَّمَ
بَيْنَ أَيْدِيهِمْ حَتَّى طَافَ بِمَكَانٍ يُقَالُ لَهُ: الْمَقْدَفَانِ. فَقَالَ:
قُتِلَ فِيهَا مَائَتَا نَبِيٍّ وَ مَائَتَا سَبْطٍ كُلُّهُمْ شُهَدَاءُ.

وَ مَنَاحُ رِكَابٍ وَ مَصَارِعُ عُشَّاقٍ شُهَدَاءُ. لَا
يُسَبِّقُهُمْ مَنْ كَانَ قَبْلَهُمْ؛ وَ لَا يُلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ^۱

«حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب

علیه السلام در وقت حرکت به

^۱ «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۰؛ و طبع حروفی آخوندی ج ۴۱، ص ۲۹۵، روایت شماره ۱۸؛ و قسمت اول روایت را مرحوم شیخ جعفر شوشتری در کتاب «خصائص الحسین» علیه السلام، طبع سنگی ص ۱۱۵ و ۱۱۶ ذکر نموده است.

سوی صفین، مرورشان به کربلا افتاد، و درحالی که اصحابش بر وی مرور می نمودند و دو چشمانش از اشک سرشار گردیده بود و می گریست، می گفت:

اینست محلّ خوابیدن مرکبهای سواری ایشان، و اینست محلّ فرود آمدن و بار انداختن خود ایشان، اینجا محلّ ریخته شدن خونهای آنهاست؛ خوشا بر حال تو ای خاک که بر روی تو خونهای محبوبان بارگاه الهی ریخته می شود!

و حضرت امام باقر علیه السّلام فرمودند: امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب از کوفه بیرون شد، و مردم را برای نبرد معاویه در صفین کوچ می داد، تا رسید به جایی که تا کربلا دو میل یا یک میل بیشتر فاصله نداشت. در آنجا در برابر لشکر به پیش آمد تا گرداگرد مکانی دور زد که به آن «مقدّان» می گفتند. فرمود: در اینجا دویست پیغمبر و دویست سبط پیغمبر کشته شده است که همگی آنها شهیدانند.

و محلّ خوابیدن مرکبها، و به زمین افتادن عشّاقی است که پیشینیان بر ایشان نتوانستند در عشق

بر آنان سبقت گیرند؛ و پسینیان از ایشان نتوانستند
در عشق خودشان را به آنان برسانند».

روایت ابن عباس در کربلا در وقت حرکت به

صفین

عالم کبیر و محقق عظیم مرحوم حاج شیخ
جعفر شوشتری، از مجاهد از ابن عباس روایت کرده
است که او گفت:

در سفری که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
به سمت صفین حرکت می نمود، من در محضرش بودم.
هنگامی که به نینوا که در ناحیه شطّ الفرات است
رسید، با بلندترین صداهای خود مرا ندا کرد و گفت:
یا بَنَ عَبَّاسٍ! أَتَعْرِفُ هَذَا الْمَوْضِعَ؟! «ای پسر عباس!
آیا این محل را می شناسی؟!»

به او گفتم: یا امیر المؤمنین! نمی شناسم!

حضرت فرمود: لَوْ عَرَفْتَهُ كَمَعْرِفَتِي، لَمْ تَكُنْ

تَجُوزُهُ حَتَّى تَبْكِي

کُبکائی!

«اگر می شناختی مانند شناختن من، این طور نبود که از آن بگذری مگر آنکه به مثل گریه من گریه کنی!»

ابن عباس می گوید: حضرت گریه ای طولانی نمود، تا به جایی که محاسنش را فرا گرفت و اشکهایش بر روی سینه اش جاری گشت، و ما هم با او می گریستیم، و او می گفت:

أَوْهَ! أَوْهَ! مَا لِي وَ لَأَلِ أَبِي سُفْيَانَ؟! مَا لِي وَ لَأَلِ حَزْبِ حِزْبِ الشَّيْطَانِ وَ أَوْلِيَاءِ الْكُفْرِ؟! يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! فَقَدْ لَقِيَ أَبُوكَ مِثْلَ الَّذِي تَلَقَى مِنْهُمْ!

«آه آه! مرا به آل ابو سفیان چه کار؟! مرا با آل حرب چه کار؛ حزب شیطان و اولیای کفر؟! ای ابا عبد الله! تحقیقاً مثل آنچه را که تو از آنها می بینی پدر تو نیز دیده است!»

سپس آب وضو طلبید و وضو ساخت برای نماز، و تا جایی که می خواست نماز بخواند نماز گزارد. و پس از آن به مثل گفتار نخستینش مطلب را ادا نمود؛ مگر آنکه بعد از انقضاء نمازش و گفتارش

ساعتی حالت خلسه وی را فروگرفت، و سپس به حال آمد و گفت: ای پسر عباس! من گفتم: منم ابن عباس!

حضرت فرمود: **أَلَا أُحَدِّثُكَ بِمَا رَأَيْتُ فِي مَنَامِي**

أَيُّهَا عِنْدَ رَقَدَتِي؟!

«آیا من برای تو بازگو نکنم آنچه در عالم منام

و رؤیایم اینک که خواب مرا فرا گرفت مشاهده

کرده‌ام؟!»

من گفتم: چشمانت را خواب ربود؛ و ای امیر

المؤمنین تو مشاهده خیری نمودی!

حضرت فرمود: **كَأَنِّي بَرِّجَالٍ قَدْ نَزَّلُوا مِنَ السَّمَاءِ؛**

وَمَعَهُمْ أَعْلَامٌ

بِيضٌ، وَقَدْ تَقَلَّدُوا سُيُوفَهُمْ وَهِيَ بِيضٌ تَلْمَعُ، وَقَدْ
خَطُّوا حَوْلَ هَذِهِ الْأَرْضِ خَطَّةً.

ثُمَّ رَأَيْتُ كَأَنَّ هَذَا النَّخِيلَ قَدْ ضَرَبَتْ بِأَغْصَانِهَا
الْأَرْضَ، تَضْطَرِبُ بِدَمٍ عَيْطٍ. وَكَأَنِّي بِالْحُسَيْنِ سَخَلْتِي
وَفَرَحِي وَمُضْغَيْتِي وَمُحِّي، قَدْ غَرَقَ فِيهِ يَسْتَعِيثُ فِيهِ فَلَا
يَعَاثُ.

وَكَأَنَّ الرَّجَالَ الْبِيضَ قَدْ نَزَلُوا مِنَ السَّمَاءِ يَنَادُونَهُ
وَيَقُولُونَ: صَبْرًا آلَ الرَّسُولِ! فَإِنَّكُمْ تُقْتَلُونَ عَلَى أَيْدِي
شَرَارِ النَّاسِ وَهَذِهِ الْجَنَّةُ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ إِلَيْهِ مُشْتَاقَةٌ. ثُمَّ
يَعُزُّونِي وَيَقُولُونَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ! أَبَشِّرْ فَقَدْ أَقَرَّ اللَّهُ بِهِ
عَيْنَكَ يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ!

ثُمَّ انْتَبَهْتُ هَكَذَا! وَالَّذِي نَفْسٌ عَلَيَّ بِيَدِهِ، لَقَدْ
حَدَّثَنِي الصَّادِقُ الْمُصَدِّقُ: أَبُو الْقَاسِمِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ
آلِهِ فِي خُرُوجِي إِلَى أَهْلِ الْبَغْيِ عَلَيْنَا!

وَ هَذِهِ أَرْضُ كَرْبٍ وَبَلَا، يَدْفَنُ فِيهَا الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ
السَّلَامُ وَ سَبْعَةَ عَشَرَ رَجُلًا مِنْ وُلْدِي وَ وُلْدِ فَاطِمَةَ. وَ
إِنَّهَا لَفِي السَّمَاوَاتِ مَعْرُوفَةٌ تُذَكِّرُ أَرْضُ كَرْبٍ وَ بَلَا كَمَا

تُذَكِّرُ بُقْعَةَ الْحَرَمَيْنِ وَبُقْعَةَ بَيْتِ الْمَقْدِسِ - إِنْخ.^۱

«گویا من دیدم مردانی را که از آسمان فرود

آمدند و با ایشان پرچمهای سپیدی بود، درحالی که
شمشیرهایشان را نیز که سپید بود و درخشش می کرد
با خودشان حمائل کرده بودند. ایشان دور تا دور این
زمین را خطی کشیدند.

پس از آن من دیدم گویا این درختان خرما
شاخه‌های خود را به زمین می زدند، و آن شاخه‌ها در
خون تازه به حرکت درآمدند و موج می زدند. و گویا
من حسینم را که کودک من و جوجه من و پاره
گوشت من و مغز من می باشد

^۱ «خصائص الحسين» طبع سنگی (سنه ۱۳۰۳ هجریه قمریه) ص ۱۱۲ و

مشاهده کردم که در آن خونها غرق گشته است،
استغاثه می‌کند و کسی به ندای وی پاسخ نمی‌گوید.
و آن مردان سپیدپوش از آسمان به زیر آمدند
و حسینم را ندا می‌دادند که: شکبیا باشید ای آل
رسول! بجهت آنکه شما در زیر دستهای شرار مردم
کشته می‌شوید. و ای ابا عبد الله! اینست بهشت که
مشتاق به سوی تو می‌باشد. و پس از آن مرا تسلیت
و تعزیت گفتند که: ای ابا الحسن! بشارت باد ترا!
زیرا حقیقهٔ خداوند به واسطه حسین چشم ترا در
روزی که مردم در روز رستاخیز در پیشگاه حضرت
ربّ العالمین قیام دارند، تر و تازه کرده است.

پس از رؤیت این داستان من به حال آمدم
همین طور که می‌نگری! سوگند به آنکه جان علیّ در
دست قدرت اوست، حضرت أبو القاسم راست گوی
به راستی تصدیق شده (صلی الله علیه و آله) مرا خبر
داد در این خروج به سوی اهل بغی و عدوان که بر
ما ستم پیشه می‌دارند.

و اینست زمین کرب و بلا (غصّه و ابتلاء) که
در آن حسین علیه السّلام با هفده نفر مردانی که از

پسران من و پسران فاطمه می‌باشند مدفون خواهند شد. این زمین در آسمانها معروف و مذکور است به «ارض کرب و بلا» به همان گونه که بُقَعَتَيْنِ حرمین (مکه و مدینه) و بقعه بیت المقدس در آسمانها مشهور و مذکور می‌باشد - تا آخر روایت.»

استیدان طائفه جنّ از سید الشهداء برای

کارزار، و بیان حضرت در جواب ایشان

و همچنین آیه الله شوشتری أعلى الله مقامه آورده

است که: چون حضرت امام حسین علیه السلام به

سوی مدینه سیر می‌کرد و گروه جنّ به حضورش

مشرف شدند، حسین علیه السلام مرثیه خوانی می‌کرد

و مستمع فقط آن دسته بودند. و شرح آن بدین‌گونه

می‌باشد که: هنگامی که دستجات مسلمان جنّ به نزد

وی آمدند و گفتند: یا سیدنا! نَحْنُ شِيعَتُكَ وَ أَنْصَارُكَ،

فَمُرْنَا بِأَمْرِكَ وَ مَا تَشَاءُ! وَ لَوْ أَمَرْتَنَا بِقَتْلِ كُلِّ عَدُوِّ لَكَ وَ

أَنْتَ بِمَكَانِكَ، لَكَفَيْنَاكَ

ذَلِكَ!

«ای سید و سالار ما! ما شیعیان و یاران تو هستیم، هر چه می خواهی به ما امر کنی امر کن! و اگر ما را امر نمائی به کشتن جمیع دشمنانت، هر آینه ما تو را در این امر کفایت می کنیم درحالی که تو بر سر جای خودت باقی بوده باشی و تکان هم نخوری!»

فَجَزَاهُمْ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَيْرًا وَقَالَ لَهُمْ: أَوْ

مَا قَرَأْتُمْ كِتَابَ اللَّهِ الْمُتَزَّلَ عَلَى جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى

اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ:

﴿أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي

بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ﴾^۱؟

«پس حسین علیه السلام آنها را به جزای خیر

پاسخ داده و فرمود: آیا نخوانده اید کتاب خدا را که

بر جدّم رسول الله صَلَّى الله و عليه و آله نازل شده

است: هر کجا بوده باشید، مرگ شما را در می گیرد

و گرچه در قلعه ها و قصرهای مستحکم باشید!»؟

^۱ صدر آیه ۷۸، از سوره ۴: النساء

و خداوند سبحانه می فرماید: **(لَبَّرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ**

عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ).^۱

«تحقیقاً کسانی که در سرنوشتشان کشته شدن

آمده است، به سوی خوابگاهها و فرودگاههای

خودشان ظاهر و بارز خواهند گشت.»

وَ إِذَا أَقَمْتُ بِمَكَانٍ فَبِمَاذَا يَبْتَلِي هَذَا الْخَلْقُ

الْمَتْعُوسُ^۲ وَ بِمَاذَا يَخْتَبِرُونَ؟! وَ مَنْ ذَا يَكُونُ سَاكِنَ

حُفْرَتِي بِكَرْبَلَا؟ وَ قَدْ اخْتَارَهَا اللَّهُ يَوْمَ

دَحَا الْأَرْضِ وَ جَعَلَهُ مَعْقِلًا لِشِيعَتِنَا، وَ يَكُونُ هُمْ

أَمَانًا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ!

وَ لَكِنْ تَحْضُرُونَ يَوْمَ السَّبْتِ وَ هُوَ يَوْمٌ عَاشُورَاءُ

الَّذِي فِي آخِرِهِ أُقْتِلُ، وَ لَا يَبْقَى بَعْدِي مَطْلُوبٌ مِنْ أَهْلِي!

وَ تُسَبِّى أَخَوَاتِي وَ أَهْلَ بَيْتِي، وَ يَسَارُ بِرَأْسِي إِلَى يَزِيدَ لَعْنَهُ

اللَّهُ!

«و اگر من در مکان خود درنگ نمایم، پس به

^۱ قسمتی از آیه ۱۵۴، از سوره ۳: آل عمران

^۲ در «أقرب الموارد» گوید: تَعَسَ (ل) تَعَسَّ: لغةٌ فهو تَعَسٌ مثل تَعَب. و تَعَدَّى هذه بالحركة و بالهمزة فيقال: تَعَسَهُ اللَّهُ و أتعسَهُ. و منه: هو منحوسٌ متعوسٌ، تَعَسًا له، اى أَلزَمَهُ اللَّهُ هَلَاكًا، و هو مفعول مطلقٌ عامله محذوفٌ.

چه چیز این خلق واژگون و به روی خود بر زمین
افکنده شده آزمایش شوند؟! و به چه چیز از عهده
امتحان برآیند یا بر نیایند؟! و آن کس که در حفره و
قبر من در کربلا بخوابد و ساکن شود چه کس
خواهد بود؟ در حالی که خداوند آن خوابگاه را از
روزی که زمین را گسترانید اختیار و انتخاب فرموده
است، و آنجا را پناهگاه شیعیان ما قرار داده است، و
برای ایشان محلّ امان است چه در دنیا و چه در
آخرت!

و لیکن شما در روز شنبه که روز عاشورا
می باشد حضور به هم رسانید، آن روزی که در آخر
آن روز من کشته می شوم و پس از من دیگر احدی
از اهل بیت من باقی نخواهد ماند! و خواهران من و
اهل بیت من اسیر خواهند شد، و سر مرا به سوی
یزید لعنه الله خواهند برد!»

طائفه جنّ گفتند: ای حبیب خدا و ای پسر
حبیب خدا! اگر اطاعت امر تو بر ما واجب نبود و
مخالفت تو بر ما جائز بود، تحقیقاً ما جمیع دشمنانت
را پیش از آنکه به تو دسترسی پیدا کنند به قتل

می‌رساندیم.

حضرت امام حسین صلوات الله علیه به

ایشان گفت:

نَحْنُ وَاللَّهِ أَقْدَرُ عَلَيْهِمْ مِنْكُمْ، وَلَكِنْ (لِيَهْلِكَ مَنْ

هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ).^۱

«سوگند به خدا که ما برای نابودی آنان

قدرت‌مان از شما بیشتر می‌باشد، و لیکن باید کسانی

که هلاک می‌شوند از روی حجّت و دلیل باشد؛ و

کسانی که زندگانی می‌یابند نیز از روی حجّت و دلیل

باشد.»

ملاقات عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر و

عبد الله بن زبیر با حضرت سید الشهداء

و نیز آیه الله شوشتری درباره مرثیه خوانی

حضرت سید الشهداء علیه السلام و مستمع بودن

عبد الله بن عمر گاهی، و عبد الله بن زبیر گاهی دگر

در خارج مکه چنین آورده است

: **إِنَّهُ لَمَّا خَرَجَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ مَكَّةَ، جَاءَ**

^۱ «خصائص الحسين» ص ۱۱۹ و ۱۲۰؛ و این آیه قسمتی از آیه ۴۲، از سوره

۸: الانفال می‌باشد.

عَبْدُ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ، فَأَشَارَا عَلَيْهِ
بِالإِمْسَاكِ.

فَقَالَ لَهُمَا: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قَدْ
أَمَرَنِي بِأَمْرٍ وَ أَنَا مَاضٍ فِيهِ.

قَالَ: فَخَرَجَ ابْنُ عَبَّاسٍ وَ هُوَ يَقُولُ: وَ أَحْسِينَاهُ!
ثُمَّ جَاءَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ وَ أَشَارَ إِلَيْهِ بِصُلْحِ أَهْلِ
الضَّلَالِ، وَ حَذَّرَهُ مِنَ الْقَتْلِ وَ الْقِتَالِ.

فَقَالَ: يَا أَبَا عَبْدِ الرَّحْمَنِ! أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ مِنْ هَوَانِ
الدُّنْيَا عَلَى اللَّهِ تَعَالَى أَنَّ رَأْسَ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا أُهْدِيَ إِلَى
بَغْيٍ مِنْ بَغَايَا بَنِي إِسْرَائِيلَ؟!

أَمَا تَعْلَمُ أَنَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَانُوا يَقْتُلُونَ بَيْنَ طُلُوعِ
الْفَجْرِ إِلَى طُلُوعِ الشَّمْسِ سَبْعِينَ نَبِيًّا ثُمَّ يَجْلِسُونَ فِي
أَسْوَاقِهِمْ يَبِيعُونَ وَ يَشْتَرُونَ كَأَنَّ لَمْ يَصْنَعُوا شَيْئًا! فَلَمْ
يَعَجِّلِ اللَّهُ عَلَيْهِمْ بَلْ أَخَذَهُمْ بَعْدَ ذَلِكَ أَخَذَ عَزِيزِ ذِي
الْإِنْتِقَامِ؟!

يَا أَبَا عَبْدِ الرَّحْمَنِ! وَ لَا تَدْعُ نُصْرَتِي!

^١ همان مصدر، ص ١٢١ و ١٢٢

«هنگامی که امام حسین علیه السّلام از مکه خارج شد، عبد الله بن عبّاس و عبد الله بن زبیر به نزد وی آمدند، و به او اشاره نمودند تا از حرکت و سفر به سوی عراق امساک ورزد.

حضرت به آن دون نفر فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من امری فرموده است که باید من آن را به انجام رسانم.

راوی گفت: ابن عبّاس از نزد وی بیرون آمد و می گفت: **وَ اَحْسِنَاہ!**

عبد الله بن عمر، امام حسین را نصیحت

می کند که با دشمنان صلح و از جنگ پرهیز

پس از او عبد الله بن عمر آمد و به او اشاره کرد که با اهل ضلالت صلح کند، و از قتل و مقاتله او را بر حذر داشت.

حضرت به او فرمود: ای ابا عبد الرحمن! آیا ندانسته‌ای که از پستی و فرومایگی دنیا نزد خدای تعالی آنست که سر یحیی بن زکریا را به نزد یک نفر مرد زناکار از زناکاران بنی اسرائیل هدیه برده‌اند؟!

آیا ندانسته‌ای که بنی اسرائیل این طور بودند

که در فاصله فیما بین طلوع فجر تا طلوع آفتاب هفتاد نفر از پیغمبران را می کشتند و سپس در دگانه‌های خود می نشستند و به خرید و فروش می پرداختند گویا اصلاً کاری انجام نداده‌اند! و خداوند هم بر ایشان تعجیل در عقوبت ننمود بلکه بعداً آنان را به مثابه شخص با عزت و انتقام‌کشی اخذ کرد و انتقام کشید؟! ای ابا عبد الرحمن! تو دست از نصرت من برندار!

^۱ ملاحظه فرمائید: این عبد الله پسر عمر که در نزد عامه بسی مناقب برای او ذکر می کنند، با یزید بن معاویه بیعت می نماید و دست از نصرت سید الشهداء علیه السلام بر می دارد، و نه با حضرت و نه با پدرش امیر المؤمنین بیعت نمود؛ با حجاج بن یوسف ثقفی به خلافت عبد الملک بن مروان بیعت می کند آنها هم با وضع ذلت آمیزی. حجاج به او می گوید: با دستم بیعت مکن! انگشت شصت پای چپم را با دست بگیر و بیعت کن، و عاقبت الامر هم حجاج او را با وضع فلاکت باری مسموم می کند. او را قیاس کنید با اصحاب حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام که در ليله عاشورا بیعت را از آنان برداشت و همه را آزاد گذاشت که از تاریکی شب استفاده کنید و به منازل و اوطان خود بروید. این قوم فقط با من سر و کار دارند و چون مرا بکشند و مقصودشان حاصل شود با احدی از شما کاری ندارند! ما جواب بنی هاشم و اصحاب را در اظهار وفاداری و جان نثاری، از کلام میرزا محمد تقی حجة الإسلام نیر تبریزی در «آتشکده» ذکر می کنیم:

گفت یاران: کای حیات جان ما ***

دردهای عشق تو درمان ما

رشته جانهای ما در دست توست ***

هستی ما را وجود از هستت پوست

سایه از خور چون تواند شد جدا *** یا

خود از صوتی جدا افتد صدا

زنده بی جان کی تواند کرد زیست ***

زندگی را بی تو خون باید گریست

ما به ساحل خفته و تو غرق خون *** لا و

حَقُّ الْبَيْتِ هَذَا لَا يَكُونُ

کاش ما را صد هزاران جان بدی *** تا

نثار جلوه جانان بدی

در به روی ما مبند ای شهریار ***

خلوت از اغیار باید، نی زیار

جان کلافه، ما عجز عشق کیش ***

یوسفا از ما مگردان روی خویش

ما به آه خشک و چشم تر خوشیم ***

یونس آب و خلیل آتسیم

اندرین دشت بلا تا پا زدیم *** پای

بر دنیا و ما فیها زدیم

امّا سيد الشهداء عليه السّلام من الاولين و
الآخرين، و سيد الشهداء إلى قيام يوم الدين، روحی
و أرواحُ العالمين له الفداء، در تصمیم خود ابدأ
تزلزلی ایجاد نمی کند، و بر اساس امر خداوند جمیل
و جلیل و بر حسب امر رسول کریم خداوندی
ذوالجلال و الاکرام، و بر اصل نظریه و روش و اراده
نفسانی خویشتن، این امر را با کمال صحت و
سلامت و عافیتِ روان به پایان می‌رساند. تازه
خوشحال و مسرور است که در برابر کاخ ظلمانی
بنی امیه و یزید

یک تنه قیام فرموده و تا ابدالآباد الگو و سرنوشت
عالم انسانیت گردد.

و با رَجَز آبدار و تابناک و متألئی و کوبنده
روز عاشورا:

كَفَرَ الْقَوْمُ وَ قَدْ مَأْرَغِبُوا *** عَنْ ثَوَابِ اللَّهِ رَبِّ

الثَّقَلَيْنِ

«این قوم کافر شده‌اند، و از قدیم الایام از
ثواب خداوند که پروردگار جنّ و انس است اعراض
کرده‌اند.»

تا آخر ابیات که خود و برادر و پدر و مادر و
جدش را معرفی می‌کند، و اثبات می‌نماید که فقط و
فقط وصایت امیر المؤمنین علیه السّلام و امامت او
صحیح بوده است؛ و این حکومت‌های یزیدی بر
اساس حکومت معاویه، و آن بر اساس حکومت
عثمان، و آن بر اساس حکومت عمر، و آن بر اساس
حکومت ابو بکر بوده است؛ و همه باطل اندر باطل،
و خراب اندر خراب است.

هان ای جهانیان بدانید! هان ای عالمیان
گوش فرا دهید! پدرم وصیّ مصطفی بود، پدرم علیّ

مرتضی لائق زمامداری دنیا بود. و اینک منم امام به
حقّ ناطق که باید زمام امور ظاهری و باطنی، مادی
و معنوی، و هدایت بشر را به سوی سبل سلام در
دست گیرم، و مردم را به مقام امن و امان رهبری
نمایم. و پس از من فرزندانم علی است، و همین طور
تا برسد به آخر امام معصوم، پاک و پاکیزه و به خدا
پیوسته، و از هوای نفس اماره و حبّ جاه فارغ، و در
مسند عزّت الهی آرمیده: حضرت مهدی: محمد بن
الحسن العسکری؛ او لیاقت این مقام و مسند را دارد.
افّ و افّ بر این دنیا و حکومتش! افّ و افّ

بر این عالم شهوات و توابعش!

من قصد کوی وی را دارم. خداوند من، دل
و جان من، جان و جانان من، محبوب ازل و ابد من،
معشوق من که یک عمر از روی دامان پیامبر تا الآن

با او فقط نرد عشق باختهم؛ او به من می گوید:
ای حسین! این کار را باید بکنی! اینست روش و
منهاج تو! اینست سیر و حرکت تو!

جان بر آن کس ارزش دارد که برای حفظ آن
تن به ذلت دهد، و حکومت‌های پیشین و امروز را که
بر اساس ظلم و عدوان است امضا کند. من حُسینم
و ارزش جان من وقتی است که خودم را برای رهایی
بشریت از چنگال این دیو صفتان فدا کنم. آن وقت
ارزش دارد که خودم با اهل بیتم را به همین منهاج
که مشاهده می کنید فدا کنم! اینست رویه من! هر که
حُسینی است این چنین است!

ملاقات فرزدق با حضرت سید الشهداء علیه

السلام در راه کوفه

آیه الله شیخ جعفر شوشتری قدس الله تربته
آورده است که:

سید (ره) گوید: خبر کشته شدن مسلم بن
عقیل در منزل «زُبَّالَه» به امام رسید. حضرت به سیر
خود ادامه داد تا فرزدق او را دیدار کرد، و به او سلام
نمود و گفت:

يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! كَيْفَ تَرَكَنُ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ وَ

هُمُ الَّذِينَ قَتَلُوا ابْنَ عَمِّكَ مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ وَ شِيعَتَهُ؟!

«ای پسر رسول خدا! چطور اعتماد می کنی به

اهل کوفه در حالی که آنان پسر عمویت مسلم بن

عقیل و پیروان او را کشتند؟!»

ابیات حضرت در توجّه به عالم بقاء و اعراض

از دنیای فانی

راوی گوید: فَاسْتَعْبَرَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَاكِئًا.

ثُمَّ قَالَ: رَحِمَ اللَّهُ مُسْلِمًا! فَلَقَدْ صَارَ إِلَى رَوْحِ اللَّهِ وَ رِيحَانِهِ

وَ تَحِيَّتِهِ وَ رِضْوَانِهِ!

أَمَا إِنَّهُ قَدْ قَضَى مَا عَلَيْهِ، وَ بَقِيَ مَا عَلَيْنَا. ثُمَّ أَنْشَأَ

يَقُولُ:

فَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفِيسَةً *** فَدَارُ ثَوَابِ اللَّهِ أَعْلَى وَ

أَنْبَلُ (١)

وَ إِنْ تَكُنِ الْأَبْدَانُ لِلْمَوْتِ أَنْشَتَ *** فَقَتْلُ امْرِئٍ

بِالسَّيْفِ فِي اللَّهِ أَفْضَلُ (٢)

وَإِنْ تَكُنِ الْأَرْزَاقُ قِسْمًا مُقَدَّرًا *** فِقَلَّةُ حِرْصِ الْمَرْءِ

لِلرِّزْقِ أَجْمَلُ (۳)

وَإِنْ تَكُنِ الْأَمْوَالُ لِلتَّرْكِ جَمْعَهَا *** فَمَا بَالُ مَتْرُوكٍ بِهِ

الْحُرُّ يَبْخُلُ (۴)۱

«پس حضرت امام حسین علیه السلام

سرشک از دیدگان بریخت و گریست. و پس از آن

گفت: خداوند رحمت کند مسلم را! وی به سوی

رُوح و ریحان و تحیت و رضوان خدا خرامید! هان

که او آنچه را که بر عهده داشت به اتمام رسانید، و

آنچه را که بر عهده ماست هنوز باقی می باشد. سپس

شروع کرد به انشاء این ابیات و می گفت:

۱- پس اگر دنیا شیئی نفیس به شمار می آید،

پس خانه ثواب خداوند رفیع تر و شریف تر و

باکرامت تر می باشد.

۲- و اگر بدنهای آدمیان برای مرگ آفریده

شده است، پس کشته شدن مرد با شمشیر در راه خدا

با فضیلت تر می باشد.

۱ «خصائص الحسین» ص ۱۲۳

۳ - و اگر روزیهای خلائق به مقدار معین
تقدیر شده است، پس کمی حرص انسان برای کسب
روزی زیباتر می باشد.

۴ - و اگر عاقبت کار مالها گذاردن و رفتن
است، پس چرا شخص آزاده از انفاق چیز متروک
بخل بورزد؟»

آقا میرزا سروش هم در کیفیت فداکاری و
عشقبازی حضرت اشعاری نغز سروده است و ما
منتخب آن را در اینجا نقل می کنیم:

گفت شاهها من فرشته نصرتم *** کآمد سوی تو
از آن حضرتم

آمدم از ذروه گردون به سطح *** که منم نصرٌ من

اللهِ وَ فَتَحَ

حکم کن ای أحمد معراج عشق *** تا نه کوفه

بازماند نه دمشق

حکم کن ای أحمد روز اُحُد *** تا بلا باریم بر

این قوم لُدّ

گفت: رورو عاجزان را یار باش *** با که ای

هان؟ خفته‌ای، بیدار باش

ای فرشته رو بخوان لَوَلَاکِ را *** تا بدانی صانع

افلاک را

ای فرشته هر چه آید بر سرم *** هیچ آوخ از

درون برناورم

ای فرشته حال عشق اندر تو نیست *** تا بدانی

عاشقان را حال چیست

تو همی بینی سپاه اندر سپاه *** من نمی بینم کسی

غیر از إله

تو همی بینی سنان اندر سنان *** من همی بینم

جنان اندر جنان

من دوئیت از میان برداشتم *** من علم بر بام

عشق افراشتم

کیستم من آفتاب شرق عشق *** غرق عشقم

غرق عشقم غرق عشق

کی درنگد کی شکبید ای کیا *** عاشقی که گفت

معشوقش بیا

عون آن خواهد که جان خواهد به تن *** نه

کسی که عاشق جان باختن

عاشقانه رفته اندر مهلکه *** حکم لا تُلقُوا به

ایشان نامده

حکم لا تُلقُوا بود مر خام را *** نه که خاصان

بلاآشام را

مرغ آبی را بود آتش ممت *** مرغ آتش را

حیات اندر حیات

از سمندر دور ران احراق را *** هین مترسان از

بلا عشاق را

شوق سر دادن ربوده خوابشان *** انتظار صبح

صبر و تابشان

— تا آخر قصیده.^۱

^۱ این قصیده را حقیر در جُنگ خطی شماره ششم خود در ص ۵۹ و ۶۰، از

توجّه سید الشهداء علیه السّلام بسوی کعبه

عشاق

و در این مقام جویدی خراسانی رحمة الله

علیه انصافاً حقّ مطلب را در ضمن قصیده خود ادا

کرده است؛ آنجا که گوید:

باشد به سوی کعبه مقصود روی ما *** کآنجا

برآید آنچه بود آرزوی ما

ما را خیال یک سر مو نیست غیر دوست *** بر

حال ما گواه بود موبه موی ما

روی بعضی از مخطوطات یادداشت کرده و در اینجا نقل نمودم. مرحوم حاج ملا علی آقا واعظ تبریزی خیابانی در کتاب «وقایع الايام» مجلد محرّم الحرام، از طبع حروفی اسلامیّه (سنه ۱۳۵۴) در ص ۴۵۳، سه بیت از میرزا سروش حکایت کرده است:

تیر بگذشت از گلوی نازکش *** شاه

را بشکافت بازو، ناوکش

بازوی دست خدا را کرد چاک ***

گفت هم جنّ و ملک: تبّت یداک

رفت از وی هوش در آغوش باب *** شه

ز دیده ریخت بر رویش گلاب

و در تعلیقه آن خود مرحوم مصنّف گفته است: در تاریخی از عامّه و «مصائب المعصومین» مذکور است.

تخمی فشانده‌ایم و خوریم آنگهش ثمر ***

کآبش دهد زمانه ز خون گلوی ما

گشتیم ما مسافر کوئی که اندر او *** جز تیر و

تیغ و نی نکند جستجوی ما

کردیم رو به سوی دیاری که هر قدم *** باشد بلا

مقابل، اجل روبه‌روی ما

در کعبه‌ای مقام نمائیم کز صفا *** مسجود

کائنات بود خاک کوی ما

بر قبله‌ای برای نماز آوریم روی *** کآنجا بود ز

خون سر ما وضوی ما^۱

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى الْمُسْتَشْهِدِينَ

بَيْنَ يَدَيْكَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ. يَا لَيْتَنَا كُنَّا مَعَكَ فَتَفُوزَ

فَوْزاً عَظِيماً. اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ حَرَمِهِ وَ الذَّائِبِينَ

عَنْهُ، وَ اجْعَلْنَا مِنَ الْفَائِزِينَ بِإِدْرَاكِ ثَارِهِ مَعَ الْإِمَامِ

الْمُنْتَظَرِ حُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى

فَرَجَهُ.

لله الحمد و له المنه که مجلد اول از

^۱ «وقایع الایام» جلد محرّم الحرام، ص ۷۸

«اللّه‌شناسی» از قسمت اوّل دوره علوم و معارف اسلام، با توفیقات حضرت ربّ ودود، و عنایات حضرت امام حیّ رئوف امام زمان ارواحنا فداه در صبیحه یوم الخمیس بیست و هشتم از شهر جمادی الاولی از سنه یک‌هزار و چهارصد و پانزده هجریه قمریه، در شهر مقدّس رضوی علیّ ثاوییه و ساکنه و شاهیده آلف التّحیه و الإکرام و الصّلاة و السّلام، به خامه حقیر فقیر سید محمّد حسین حسینیّ طهرانی غفر الله له و لوالدیه حسن اختتام پذیرفت.

بمُحمّد و آله الطّیّین الطّاهرین، و لعنة الله علی أعدائهم أجمعین من الآن إلى قیام یوم الدّین، و الحمد لله ربّ العالمین.